

مخزن الاسرار
سکیم نظامی گنجوی

سخن سالار شعرا می ایران

بایضاح و حواشی حسن وحید و شکرودی

مطبعه ارمغان - طهران

چاپ دوم

۱۳۲۰ شمسی هجری

۴۲۶۵۵۶



(الف)

مقدمه

مخزن الاسرار - بنام ملك فخرالدین بهرامشاه پادشاه اوزنجان در سال پانصد و هفتاد و دو هجری انجام یافته و بقول مورخین پنجهزار دینار زر رکنی و يك قطار اشتر و اقسام جامه های گرانبها برای نظامی هدیه فرستاده و یکی از هدیه ها کتبی آفاق نامست که محمد نظامی از او بوجود آمده و در خانمه خسرو شیرین هفت ساله و در آغاز لیل و مننون چهارده ساله بوده است چنانکه در خسرو شیرین گوید :

بین ای هفت ساله قره العین مقام خویشتن در قاب قوسین

و نیز در آغاز لیلی و مننون فرماید :

ای چارده ساله قره العین بالغ نظر علوم کونین

نیز خسرو شیرین در سال پانصد و هفتاد و شش و لیلی و مننون در سال پانصد و

هشتاد و چهار انجام یافته چنانکه در خسرو شیرین فرماید :

گذشت از پانصد و هفتاد شش سال نزد برخط خوبان کس چنین خال

در لیلی و مننون فرماید :

آراسته شد بهترین فال

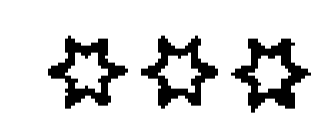
در سلخ و جب به (ئی و فی دال)

هشتاد و چهار بعد پانصد

تاریخ عیان که داشت باخود

پس مسلم مخزن الاسرار در پانصد و هفتاد و دو انجام یافته و پانصد و پنجاه و دو در بعض

نسخ غلطت .



توفیق ما در تصحیح و ترجمه کامل دیوان نظامی نتیجه مطالعه عمیق چندین ساله و مقابله با سی نسخه کهن سال مورخ هفتصد و ناهزار و یکصد هجری قمریست که از آن جمله بیست و پنج نسخه مخصوص کتابخانه ارمغان و پنج نسخه عاریت از دوستان است . در تصحیح و مقابله سبعمه نظامی تقلید از مستشرقان اروپا (اصل قرار دادن يك نسخه و اختلافات سایر نسخ را در حاشیه نگاشتن) امکان پذیر نبود زیرا غلط و سقط و تحریف از حد بیش بود و اگر این تقلید را پیروی میکردیم لازم میشد که در هر صفحه دوسه بیت غلط مطابق متن کتاب اصل در متن نوشته و چهل پنجاه سطر اغلاط و اشتباهات دیگر را از سی نسخه اگر بگنجد در ذیل جای دهیم و انگاه تمیز صحیح از سقیم از عهد ذوق همه کس خارج بود .

بسیار اتفاق افتاده که يك بیت را از پنج شش نسخه تصحیح کرده و هر کلمه را در نسخه پیدا کرده ایم پس بدین سبب ما اصح نسخ را متن و صحیح را حاشیه و غلط و اشتباه مسلم را بکلی ترك کردیم و در تشخیص اصح و صحیح

(ب)

و غلط حکمیت با ذوق سلیم بود و بس و هر گاه لغزشی رفته باشد کثرت مشغله و فراهم نبودن اسباب در پیشگاه خداوندان ادب عذر خواست .

در هیچ دیوان و دفترى باندازه دیوان نظامی غلط و سقط و تحریف راه نیافته زیرا هیچ دیوانی در قدیم باین اندازه استساخ نشده و هیچ دفترى باین درجه مطبوع عامه و بیش از گنجایش فکر عامه نبوده است .

نسخ خطی تا هفتصد هجری در هر صفحه تقریباً ده پانزده غلط و نسخ دوره نهمصد و هزار در هر صفحه سی چهل و بعد از هزار هر صفحه هفتاد هشتاد و دو نسخ چاپی هر صفحه تقریباً صد غلط و اشتباه دارد و البته هر کتابی که بدین صورت در آمد صورت اولیه و حقیقت خود را از دست داده است و قابل خواندن و استفاده نخواهد بود . پس تنها نسخه صحیح قابل استفاده امروز همین نسخه مصحح ماست و هر نسخه چاپی و قلمی دیگر خواندن و استفاده کامل را بکار نمیآید .

فهرست مخزن الاسرار

صفحه	صفحه
۱۷ ثمره خلوت اول	۱ توحید
۱۸ خلوت دوم در عشرت شبانه	۲ مناجات اول - در سیاست و قهر یزدان
۱۹ ثمره خلوت دوم	۳ مناجات دوم - در بخشایش و عفو یزدان
۲۰ مقاله اول در آفرینش آدم	۴ در نعت رسول اکرم
۲۱ داستان پادشاه نومید و آمرزش یاققن او	۵ در معراج
۲۲ مقاله دوم در اندرز شاه بمحافظت عدل	۶ نعت اول
۲۳ حکایت نوشهروان با وزیر خود	۷ نعت دوم
۲۴ مقاله سوم در حوادث عالم	۸ نعت سوم
۲۵ حکایت سلیمان بادهقان	۹ نعت چهارم
۲۶ مقاله چهارم در رعایت از رعیت	۱۰ در مدح ملك فخرالدین بهرامشاه بن داود
۲۷ داستان پیرزن با سلطان سنجر	۱۱ در خطاب زمین بوس
۲۸ مقاله پنجم در وصف پیری	۱۲ در مقام و مرتبت این نامه
۲۹ داستان پیر خشت زن	۱۳ در فضیلت سخن
۳۰ مقاله ششم در اعتبار موجودات	۱۴ برتری سخن منظوم از مشهور
۳۱ داستان سک و صیاد و روباه	۱۵ در توصیف شب و شناختن دل
۳۲ مقاله هفتم در فضیلت آدمی بر حیوانات	۱۶ خلوت اول در پرورش دل

مخزن الاسرار سکیم نظامی گنجوی

سخن سالار شعرا می ایران

باصحیح و حواشی حسن وحید و شکرودی

مطبعه ارمغان - طهران

چاپ دوم

۱۳۲۰ شمسی هجری

(ج)

صفحه	صفحه
۴۷ داستان پادشاه ظالم با مرد راستگوی ۱۵۰	۳۳ داستان فریدون با آهو ۱۱۱
۴۸ مقاله پانزدهم در نکوهش رشکبران ۱۵۱	۳۴ مقاله هشتم در بیان آفرینش ۱۱۳
۴۹ داستان ملک زاده جوان با دشمنان پیر ۱۵۵	۳۵ داستان میوه فروش و روباه ۱۱۸
۵۰ مقاله شانزدهم در چابک روی ۱۵۶	۳۶ مقاله نهم در ترک مشونات دنیوی ۱۱۹
۵۱ داستان کوردک مجروح ۱۵۹	۳۷ داستان زاهد توبه شکن ۱۲۳
۵۲ مقاله هفدهم در پرستش و تجرید ۱۶۰	۳۸ مقاله دهم در نمودار آخر الزمان ۱۲۴
۵۳ داستان پیر و مرید ۱۶۴	۳۹ داستان عیسی ۱۲۹
۵۴ مقاله هیجدهم در نکوهش دورویان ۱۶۵	۴۰ مقاله یازدهم در بیوفائی دنیا ۱۳۰
۵۵ داستان جمشید با خاصکی محرم ۱۶۸	۴۱ داستان موبد صاحب نظر ۱۳۳
۵۶ مقاله نوزدهم در استقبال آخرت ۱۷۱	۴۲ مقاله دوازدهم در وداع منزل خاک ۱۳۵
۵۷ داستان هرون رشید با حلاق ۱۷۵	۴۳ داستان دو حکیم متنازع ۱۳۸
۵۸ مقاله بیستم در وقاحت ابنای عصر ۱۷۸	۴۴ مقاله سیزدهم در نکوهش جهان ۱۴۱
۵۹ داستان بلبل با باز ۱۸۲	۴۵ داستان حاجی و صوفی ۱۴۴
۶۰ انجام کتاب ۱۸۲	۴۶ مقاله چهاردهم در نکوهش غفلت ۱۴۷

اخطار

در چاپ دوم این کتاب بسبب پیدایش دو سه نسخه کهن سال دیگر فریب
ببست سی اصلاح و تبدیل بعمل آمده و چند ترجمه غلط تصحیح شده است که مهم تر
از همه این دو بیت است .

دست بشیرینه برویش کشند
گوی چرا برده آخر بیاز

گر زلیبی شربت شیرین چهند
کر همه مرغان تو خاموش ساز

مراجعه شود به صفحه ۱۸۰ و ۱۸۲

(الف)

مقدمه

مخزن الاسرار - بنام ملك فخرالدین بهرامشاه پادشاه ارزنجان در سال پانصد و هفتاد و دو هجری انجام یافته و بقول مورخین پنجهزار دینار زر رکنی و يك قطار اشتر واقام جامهای گرانها برای نظامی هدیه فرستاده و یکی از هدیه ها کتبی آفاق ماست که محمد نظامی از او بوجرد آمده و در خانه خسرو شیرین هفت ساله و در آغاز لیلی و مجنون چهارده ساله بوده است چنانکه در خسرو شیرین گوید :

بین ای هفت ساله قره العین / مقام خوبش در قاب قوسین

و نیز در آغاز لیلی و مجنون فرماید :

ای چارده ساله قره العین / بالغ نظر علوم کونین

نیز خسرو شیرین در سال پانصد و هفتاد و شش و لیلی و مجنون در سال پانصد و

هشتاد و چهار انجام یافته چنانکه در خسرو شیرین فرماید :

گذشت از پانصد و هفتاد شش سال / نزد بر خط خوبان کس چنین خال

در لیلی و مجنون فرماید :

آراسته شد بهترین فال

در سلخ و جب به (ثرونی دال)

تاریخ عیان که داشت با خود

هشتاد و چهار بعد پانصد

پس مسلم مخزن الاسرار در پانصد و هفتاد و دو انجام یافته و پانصد و پنجاه و دو در بعض

نسخ غلطت .



توفیق ما در تصحیح و ترجمه کامل دیوان نظامی نتیجه مطالعه عمیق چندین ساله و مقایسه با سی نسخه کهن سال مورخ هفتصد تا هزار و یکصد هجری قمریست که از آنجمله بیست و پنج نسخه مخصوص کتابخانه ارمغان و پنج نسخه عاریت از دوستانست . در تصحیح و مقایسه سبعة نظامی تقلید از مستشرقان اروپا (اصل قرار دادن يك نسخه و اختلافات سایر نسخ را در حاشیه نگاشتن) امکان پذیر نبود زیرا غلط و سقط و تحریف از حد بیش بود و اگر این تقلید را پیروی میکردیم لازم میشد که در هر صفحه دوسه بیت غلط مطابق متن کتاب اصل در متن نوشته و چهل پنجاه سطر اغلاط و اشتباهات دیگر را از سی نسخه اگر بگنجید در ذیل جای دهیم و انگاه تمیز صحیح از سقیم از عهده ذوق همه کس خارج بود .

بسیار اتفاق افتاده که يك بیت را از پنج شش نسخه تصحیح کرده و هر کلمه را در نسخه پیدا کرده ایم پس بدین سبب ما اصح نسخ را متن و صحیح را حاشیه و غلط و اشتباه مسلم را بکلی ترك کردیم و در تشخیص اصح و صحیح

(ب)

و غلط حکمیت با ذوق سلیم بود و بس و هر گاه لغزشی رفته باشد کثرت مشغله و فراهم نبودن اسباب در پیشگاه خداوندان ادب عذر خواست .

در هیچ دیوان و دفترى با اندازه دیوان نظامی غلط و سقط و تحریف راه نیافته زیرا هیچ دیوانی در قدیم باین اندازه استنساخ نشده و هیچ دفتری باین درجه مطبوع عامه و بیش از گنجایش فکر عامه نبوده است .

نسخ خطی تا هفتصد هجری در هر صفحه تقریباً ده پانزده غلط و نسخ دوره نهمد و هزار در هر صفحه سی چهل و بعد از هزار هر صفحه هفتاد هشتاد و دو نسخ چاپی هر صفحه تقریباً صد غلط و اشتباه دارد و البته هر کتابی که بدین صورت در آمد صورت اولیه و حقیقت خود را از دست داده است و قابل خواندن و استفاده نخواهد بود . پس تنها نسخه صحیح قابل استفاده امروز همین نسخه مصحح ماست و هر نسخه چاپی و قلمی دیگر خواندن و استفاده کامل را بکار نمیآید .

فهرست مخزن الاسرار

صفحه	صفحه
۱۷ ثمره خلوت اول	۱ توحید
۱۸ خلوت دوم در عشرت شبانه	۲ مناجات اول - در سیاست و قهر یزدان
۱۹ ثمره خلوت دوم	۳ مناجات دوم - در بخشایش و عفو یزدان
۲۰ مقاله اول در آفرینش آدم	۴ در نعت رسول اکرم
۲۱ داستان پادشاه نومید و آمرزش باقن او	۵ در معراج
۲۲ مقاله دوم در اندرز شاه بمحافظت دل	۶ نعت اول
۲۳ حکایت نوشهروان با وزیر خود	۷ نعت دوم
۲۴ مقاله سوم در حوادث عالم	۸ نعت سوم
۲۵ حکایت سلیمان با دهمقان	۹ نعت چهارم
۲۶ مقاله چهارم در رعایت از رعیت	۱۰ در مدح ملك فخرالدین بهرامشاه بن داود
۲۷ داستان پیرزن با سلطان سنجر	۱۱ در خطاب زمین بوس
۲۸ مقاله پنجم در وصف پیری	۱۲ در مقام و مرتبت این نامه
۲۹ داستان پیر خشت زن	۱۳ در فضیلت سخن
۳۰ مقاله ششم در اعتبار موجودات	۱۴ برتری سخن منظوم از مشرر
۳۱ داستان سک و صیاد و روباه	۱۵ در توصیف شب و شناختن دل
۳۲ مقاله هفتم در فضیلت آدمی بر حیوانات	۱۶ خلوت اول در پرورش دل

بزرگترین گنجینه

حکمت و فصاحت و اخلاق

مخزن الاسرار

حکیم نظامی گنجوی

سخن سالار شعرا می ایران

باصحیح و حواشی حسن و حمید و شکرودی

مطبعه ارمغان - طهران

چاپ دوم

۱۳۲۰ شمسی هجری

صفحه

داستان پادشاه ظالم با مرد راستگوی ۱۵۰	۴۷
مقاله یازدهم در نکوهش رشکبران ۱۵۱	۴۸
داستان ملک زاده جواز پادشمان پیر ۱۵۵	۴۹
مقاله شانزدهم در چابک روی ۱۵۶	۵۰
داستان کودک مجروح ۱۵۹	۵۱
مقاله هفدهم در پرستش و تجرید ۱۶۰	۵۲
داستان پیر و مرید ۱۶۴	۵۳
مقاله هیجدهم در نکوهش دورویان ۱۶۵	۵۴
داستان جمشید با خاصکی محرم ۱۶۸	۵۵
مقاله نوزدهم در استقبال آخرت ۱۷۱	۵۶
داستان هرون رشید با حلاق ۱۷۵	۵۷
مقاله بیستم در وقایع انبای عصر ۱۷۸	۵۸
داستان بلبل با باز ۱۸۲	۵۹
انجام کتاب ۱۸۳	۶۰

صفحه

داستان فریدون با آهو ۱۱۱	۳۳
مقاله هشتم در بیان آفرینش ۱۱۳	۳۴
داستان میوه فروش و روباہ ۱۱۸	۳۵
مقاله نهم در ترک مشروبات دنیوی ۱۱۹	۳۶
داستان زاهد توبه شکن ۱۲۳	۳۷
مقاله دهم در نمودار آخر الزمان ۱۲۴	۳۸
داستان عیسی ۱۲۹	۳۹
مقاله یازدهم در بیوفائی دنیا ۱۳۰	۴۰
داستان موبد صاحب نظر ۱۳۳	۴۱
مقاله دوازدهم در وداع منزل خاک ۱۳۵	۴۲
داستان در حکیم متنازع ۱۳۸	۴۳
مقاله سیزدهم در نکوهش جهان ۱۴۱	۴۴
داستان حاجی و صومی ۱۴۴	۴۵
مقاله چهاردهم در نکوهش غفلت ۱۴۷	۴۶

اخطار

در چاپ دوم این کتاب بسبب پیدایش دوسه نسخه کهن سال دیگر قریب بیست سی اصلاح و تبدیل بعمل آمده و چند ترجمه غلط تصحیح شده است که مهم تر از همه این دو بیت است .

دست بشیرینه برویش کشند
گوی چرا برده آخر بیاز

گر زلبی شربت شیرین چغند
کر همه مرغان تو خاموش ساز

مراجعه شود به صفحه ۱۸۰ و ۱۸۲

مخزن الاسرار

(حکیم نظامی گنجہ)

- بسم الله الرحمن الرحيم ۱ هست کلید در گنج حکیم
 فاتحه فکرت و ختم سخن ۲ نام خدايست بر او ختم کن
 پیش وجود همه آیندگان ۳ بیش بقای همه پایندگان
 سابقه سالار جهان قدم ۴ مرسله پیوند گلوی قلم
 پرده گشای فلک پرده دار ۵ پردگی پرده شناسان کار

(۱) گنج حکیم - طبع گهربار نظامی است بحکم از الله کنوزا تحت العرش مفاتیحه السن الشعراء
 و شاید سوره فاتحه مقصود باشد بمقاد حدیث الفاتحة کنز من کنوز العرش . (۲) یعنی
 چون آغاز و انجام سخن نام خداست پس رساله را بدین نام که فتح کرده ختم کن . (۳) پیش
 وجود معنای ازلیت و بیش بقا - ابدیت است . (۴) سابقه سالار بمعنی سالار
 پیشروان و مرسله بصیغه مفعول کردن بنیاد است . مرسله پیمای گلوی قلم - نسخه .
 (۵) پردگی - پرده نشین و مستور . یعنی خدائی که پرده گشای اسرار فلک پرده دار
 و از نظر پرده شناسان کار الوهیت که پیغمبران و حکما باشند مستور و در پرده است .
 پرده نشینان کار - نسخه . پرده گشای فلک پرده ساز - پردگی پرده شناسان راز - نسخه .

- مبدع هر چشمه که جویدیش هست ۱ مخترع هر چه وجودیش هست
 لعل طراز کمر آفتاب ۲ حله گز خاک و حلای بند آب
 پرورش آموز درون پروران ۳ روز بر آرنده روزی خوران
 مهره کش رشته باریک عقل ۴ روشنی دیده تاریک عقل
 داغ نه ناصیه داران پاک ۵ تاج ده تخت نشینان خاک
 خام کن پخته تدبیرها ۶ عذر پذیرنده تقصیرها
 شحنه غوغای هراسندگان ۷ چشمه تدبیر شناسندگان
 اول و آخر بوجود و صفات ۸ هست کن و نیست کن کاینات
 باجبروتش که دو عالم کمست ۸ اول ما آخر ما یکدمست
 کیست درین دیر که دیر پای ۹ کولمن الملك زند جز خدای
 بود و نبود آنچه بلندست و پست باشد و این نیز نباشد که هست

(۱) در اصطلاح حکما مخلوقات و افعال خدا هرگاه مسبوق بماده و مدت باشند
 چون عنصریات کائناتند و اگر مسبوق بماده و مدت باشند مانند عقول مجرد مبتدعاتند
 و اگر مسبوق بماده باشند دون مدت مانند فلک الافلاک مخترعاتند .
 (۲) کمر آفتاب - منطقه خورشیدست و مراد از لعل هم خورشیدست که در منطقه جای
 دارد . حله خاک ریاحین و حلای آب نقوش و دوائر امواجست .
 (۳) درون پروران - اهل باطن و مصراع ثانی بآیه و جملنا الهار معاشا نظر دارد .
 (۴) مهره کشیدن - کنایت از صاف کردن رشته است بوسیله مهره یا آنکه از مهره علوم
 و حکم مراد است که برشته عقل کشیده میشوند . مهره کش رشته یکتای عقل - روشنی
 دیده ینای عقل - نسخه .
 (۵) ناصیه داران پاک عباد و زهادند (سیمام فی وجوههم من اثر الجود) .
 (۶) اشارتست بمآثره (العید بدیر و اقه بقدر) .
 (۷) یعنی شحنه هراسندگان از غرقا و امان خائفین و سرچشمه معرفت شناسندگان تدبیر
 و مدبران امور .
 (۸) یعنی در برابر ربوبیت و جبروت او اول و آخر ما جهانیان یکدم نیست
 (ان یوما عند ربك مقدار خمسين الف سنة مما تعدون) .
 (۹) کیست درین دایره دیر پای - نسخه .

- پرورش آموختگان ازل ۱ مشکل این کار نکردند حل
 کز ازلش علم چه دریاست این ۲ تا ابدش ملک چه صحراست این
 اول او اول بی ابتداست ۳ آخر او آخر بی انتهاست
 روضه ترکیب ترا حور ازوست ۴ نرگس بینای ترا نور ازوست
 کشمکش هر چه دروزند گيست ۵ پیش خداوندی او بند گيست
 هر چه جزاوهست بقائیش نیست ۶ اوست مقدس که فنائیش نیست
 منت او راست هزار آستین ۷ بر کمر کوه و کلاه زمین
 تا کرمش در تتق نور بود ۸ خار ز گل نی زشکر دور بود
 چونکه بجودش کرم آباد شد ۹ بند وجود از عدم آزاد شد
 در هوس این دو سه ویرانه ده ۱۰ کار فلک بود گره در گره
 تانگشاد این گره و هم سوز ۱۱ زلف شبایمن نشد از دست روز
 چون گهر عقد فلک دانه کرد ۱۲ جعد شب از گرد عدم شانه کرد

(۲-۱) یعنی پیغمبران که پرورش آموختگان ازلند مشکلات دریای علم ازلی و صحرای ملک ابدی الوهیت را حل نکردند تا بدیگران چه رسد .
 (۳) روضه ترکیب - جمعت و حور - جان .
 (۴) یعنی کشمکش های حیاتی هرزنده بروح حیوانی و نباتی و جمادی فرمان و بندگی اوست . کن مکن هر چه در اوزند گيست - نسخه .
 (۵) یعنی کرم و احسان او هزار دست رحمت و آستین عنایت بر سر کوه کمر مثال و زمین کلاه مانند دارد . منت او راست هزار آفرین - نسخه .
 (۶-۷) یعنی تا کرم خدا در پرده نور پنهان بود و افاضه فیضی نشده بود خار از زیور گل و نی از شیرینی شکر دور بود و پس از پیدایش کرم وی خار از گل و نی از شکر بهره مند گردید .
 (۸-۹-۱۰) دوسه ویرانه ده - هفت اقلیم است و گره بر گره بودن کار فلک بر طبق این آیه است : (ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما) یعنی در کار هوس و عشق فلک بامعشوق زمین که در آغوش فلک جای دارد گره بسیار بود از قبیل گره وهم - سوز صبح و عقد گوهر ستارگان پس مشیت یزدان از گشایش گره صبح زلف شب را از دست روز رها و روز را ایجاد کرد و از گشایش عقد گهر اختران و پراکندن بر نطف آسمان شب را ایجاد کرد . در چاپ اول ترجمه این سه بیت کامل نیست .

- زین دوسه چنبر که بر افلاک زد ۱ هفت گره بر کمر خاک زد
 کرد قبا جبه خورشید و ماه ۲ زین دو کله وار سپید و سیاه
 زهره میخ ازدل دریا گشاد ۳ چشمه خضر از لب خضرا گشاد
 جام سحر در گل شبرنگ ریخت ۴ جرعه آن در دهن سنک ریخت
 زاتش و آبی که بهم در شکست ۵ پیه در و گرده یا قوت بست
 خون دل خاک ز بحران باد ۶ در جگر لعل جگر گون نهاد
 باغ سخارا چو فلک تازه کرد ۷ مرغ سخن را فلک آوازه کرد
 نخل زبانرا رطب نوش داد ۸ در سخن را صدف گوش داد
 پرده نشین کرد سر خواب را ۹ کسوت جان داد تن آب را
 زلف زمین در بر عالم فکند ۱۰ خال (عصی) بر رخ آدم فکند

(۱) دوسه چنبر - دوا بر فلکی و هفت گره - هفت اقلیم ربع مسکونست .
 (۲) یعنی از دو کله وار حریر - سفید روز و دیه سیاه شب قیاتی برای خورشید و جبه برای ماه دوخت . کله وار - اندازه کلاه و اکنون هم مصطلح و (کله دار) بجای (کله وار) در بعض نسخ غلطست . (۳) زهره میخ از دریا گشادن - کنایه از صعود بخار و ابر دریا خیزاست چشمه خضر - آب گوارای حیات بخش و لب خضرا - کنار سبزه زارست .
 (۴-۵) جام سحر - شعاع خورشید و گل شبرنگ - بکدرگاف - زمین و آتش - شعاع خورشید و آب - قطرات بارانست . یعنی پس از آنکه جام باده سحر را بر خاک و سنک زمین ریخت از آبی که ازین ریختن بهم در شکست پیه در دریائی و از آتشی که بهم در شکست گرده یا قوت مدنی را در نطف عالم ایجاد کرد - گرده - بضم اول کله است .
 (۶) خون دل خاک - آبست که از بحران مرض باد زمین بخار شده و در دل سنک ریخته بمدد آفتاب لعل آبدار میشود . لعل جگر سان نهاد - نسخه (۷) یعنی باغ سخارا چون فلک سبزه خرم ساخت و بلبل سخن را در آن بلد آوازه کرد . کنایه از آنکه تا سخانی نباشد سخنی نیست . در شرحنامه گوید :
 مرا با چنین گوهر ارجمند همی حاجت آید بگوهر پسند
 باغ سخارا بسخن تازه کرد - نسخه
 (۸) پرده نشین کردن - سر خواب - کنایت از بستن پلک و پرده چشم در هنگام خواب و کسوت جان دادنستن آب - اشارتست بآیه (وخلقناکم من ماء دائق) یا (ومن الماء کل شیئی حی) . (۹) زلف زمین - سایه زمین است که بشکل مخروطی تا فلک الافلاک میرسد و عالم را فرا میگیرد و خال عصی - اشارتست بآیه (وعصی آدم ربه فغوی) .

- روى زرا صورت خوارى بشست ١ حىض گل از ابر بهارى بشست
 زنك هوا را بكواكب سترد ٢ جان صبا را بر ياحين سپرد
 خون جهان در جگر گل گرفت ٣ نبض خرد در مجس دل گرفت
 خنده بغمه خوار گى لب كشاند ٤ زهره بخنيا گرى شب نشاند
 ناف شب از مشك فروشان اوست ٥ ماه نواز حلقه بگوشان اوست
 پاى سخنرا كه درازست دست ٦ سنك سرا پرده اوسر شكست
 وهم تهى پاى بسى ره نبشت ٧ هم زدرش دست تهى باز گشت
 راه بسى رفت و ضميرش نيافت ٨ ديده بسى جست و نظيرش نيافت
 عقل در آمد كه طلب كردمش ٩ ترك ادب بود ادب كردمش
 هر كه فتاد از سر پرگار او جمله چو ماهست طلبكار او
 سدره نشينان سوى او پر زدند عرش روان نيز همين در زدند
 گر سر چرخست پراز طوق اوست ١٠ وردل خاكست پراز شوق اوست

(١) عزيز بودن زرمطابق اخبارست . حىض گل - سرخى گونه اوست كه بسبب شستوى ابر كم تر ميشود . لوح زر از صورت - نسخه . لوح تن از صورت - نسخه .
 (٢) زنك هوا - سياهى آنست كه بسبب كواكب خاصه خورشيد و ماه سترده ميشود و جان صبا - خوشبوئى و روح بخشى اوست كه از رياحين ميگيرد . (٣) خون جهان - بگير جيم خون جهنده است يعنى خون جهنده را در جگر آدمى كه از گل ساخته شده بجاي داد و نيز دل را جاىگاه خرد قرارداد . مطابق عقیده قداما خرد در دل جاى دارد .
 (٤) خنده چون ناپود كنده فمست او را غمخوار لب خوانده .
 (٥) ناف شب نيمه شب يا پيچيدگى تمام شبست . (٦) درازدستى سخن بمناسبت جهان گردى و فهم اسرارست و سرشكستن كناه از عجز در ادراك است .
 (٧) يعنى وهم تهى پاى در طلب اوسى راه رفت و عاقبت تهيدست برگشت . (٨-٩) يعنى ضمير و فكريسى راه رفت و اورا نيافت پس عقل دعوى طلب او كرد و چون بسى ادبى بود ادب و سياستش كزدم . (١٠) طوق سر چرخ عبارت از دواير آن و كناه از بندگى است . گر سر چرخست پراز ذوق اوست - نسخه .

- زنده نام جبروتش احد ١ پايه تخت ملكوتش ابد
 خاص نوالش نفس خستگان ٢ پيك روانش قدم بستگان
 دل كه زجان نسبت پاكى كند ٣ بر در او دعوى خاكى كند
 رسته خاك در او دانه ايست ٤ كز گل باغش ارم افسانه ايست
 خاك نظامى كه بتايد اوست ٥ مزرعه دانه توحيد اوست

(مناجات اول)

در سياست و قهر يزدان

- اي همه هستى ز تو پيدا شده ٥ خاك ضعيف از تو توانا شده
 زير نشين علمت كائينات ما بتو قائم چوتو قائم بذات
 هستى تو صورت پيوند ني ٦ تو بکس و کس بتومانند ني
 آنچه تغير پذيرد توئى وانكه نمر دست و نميرد توئى
 ماهمه فانى و بقا بس تر است ملك تعالى و تقدس تراست
 خاك بفرمان تو دارد سکون قبه خضرا تو كنى بيستون
 جز تو فلک را خم چو گان كه داد ديك جسد را نمك جان كه داد
 چون قدمت بانك بر ابلق زند ٧ جز تو كه يارد كه انا الحق زند

(١) يعنى نواله خواران و خاصان سراى الوهيت نفس هاى خسته و بيگان راه الوهيت پاهاى بزنجير عزت بسته است . (٢) انا عند المنكسرة قلوبهم (٣) يعنى دل كه از پاكى بجان انتساب دارد خاك در اوست .
 (٣) يعنى هر گياهم كه از خاك در بارگاه الوهيت رسته باشد دانه ايست كه از گل باغ وجود او بهشت ارم افسانه ايست . رسته خاك در او - نسخه . رسته خاك از در او دانه ايست - نسخه .
 (٤) خاك زمين بسته ققراك اوست آب نظامى همه از خاك اوست - نسخه .
 (٥) از خاك ضعيف مراد آدميست (٦) يعنى هستى تو بصورت پيوند و توالد نيست (لم يلد ولم يولد) . (٧) يعنى چون قدم و ازليت تو بانك بر ابلق شب و روز حدوث بزند و قيامت برپا شود جز تو كيست كه انا الحق ولمن الملك گويد .
 چونكه عدم بانك بر ابلق زند . فيض تو بايد كه انا الحق زند - نسخه

۱	طاقت عشق از کشش نام تو	۱	رفتگی اگر نامدی آرام تو
۲	پشت زمین بار گران بر گرفت	۲	تا کرمت راه جهان بر گرفت
۳	ناف زمین از شکم افتاده بود	۳	گر نه ز پشت کرمت زاده بود
۴	جز بتو بر هست پرستش حرام	۴	عقد پرستش ز تو گیرد نظام
۵	هر چه نه یاد تو فراموش به	۵	هر که نه گویای تو خاموش به
۶	مرغ سحر دستخوش نام تست	۶	ساقی شب دستکش جام تست
۷	گر منم آن پرده بهم درنورد	۷	پرده بر انداز و برون آی فرد
۸	عقد جهانرا ز جهان وا گشای	۸	عجز فلک را بفلک وای نمای
	مسخ کن این صورت اجرام را		نسخ کن این آیت ایام را
	وام زمین را بعدم باز ده		حرف زبانرا بقلم باز ده

(۱) یعنی اگر توفیق صبر و آرام از تو نمی یافت طاقت عشق از کشش و جذب نام تو طاق میشد .

(۲) یعنی چون بجهان افاضه وجود کردی پشت زمین از وجود آدمیان حامل بار سنگین امانت گردید (فحملها الانسان) . پشت زمین بار زمان بر گرفت - نسخه .

(۳) یعنی زیر بار سنگین امانت که انسان حامل آنست و بر پشت زمین جای دارد هرگاه زمین از پشت کرم تو نزاده بود ناف میانداخت و فرسوده و نابود میشد .

(۴) ساقی شب - ماه و دستکش - در اینجا بمعنی گدا و دستخوش - بمعنی زیونست . یعنی ساقی شب که ماه باشد گدای جام تست و در ساغر وی باده نور از جام خورشید وجود تو در یوزه است (سق الله لیلای) یعنی روشن کند خدا شب را بآب نور ماه .

(۵) یعنی پرده کثرت جهان را از پیش شاهد وحدت بر گیر و در نور اگر چه آن پرده من باشم و قیامت را آشکارا کن .

(۶) یعنی پرده فلک را بهم درنورد و این گره جهان بند را از سر جهان وا گشای تا عجز فلک بر خودش ثابت شود (۷) یعنی قیامت را پدید آر تا اجرام فلکی صورت دیگر بخود گیرند .

مولوی معنوی گوید

آفتاب و مه چو دو گار سیاه یوغ بر گردن بیندشان اله

(۸) مردد اضافه اضافه بیانست یعنی زبانها را تمام قطع و قلم کن و زمین از عدم وام شده را بعدم باز ده .

۱	ظلمتیا نرا بنه بی نور کن	۱	جوهریا نرا ز عرض دور کن
۲	کرسی شش گوشه بهم در شکن	۲	منبر نه پایه بهم در فک
۳	حقه مه بر گل این مهره زن	۳	سنگ زحل بر قدح زهره زن
۴	دانه کن این عقد شب افروز را	۴	پر بشکن مرغ شب و روز را
۵	از زمی این پشته گل بر تراش	۵	قالب یکخشت زمین گو مباح
۶	گرد شب از جبهت گردون بریز	۶	جبهه بیفت اخیه گو بر مخیز
۷	تا کی ازین راه نو روزگار	۷	پرده از راه قدیمی بیار
۸	طرح بر انداز و برون کش برون	۸	گردن چرخ از حرکت و سکون
۹	آب بریز آتش بیداد را	۹	زیر تر از خاک نشان باد را
۱۰	دفتر افلاک شناسان بسوز	۱۰	دیده خورشید پرستان بدوز
۱۱	صفر کن این برج ز طوق هلال	۱۱	باز کن این پرده زمشتی خیال
	تا بتو اقرار خدائی دهند		بر عدم خویش گوائی دهند
	غنچه کمر بسته که ما بنده ایم		گل همه تن جان که بتوزنده ایم

(۱) ظلمتیا ن قاتلان بخدای نور و ظلمت و جوهریا ن کسانی که خدا را جسم میدانند .

(۲) کرسی شش گوشه زمینست باعتبار جهات سته و منبر نه پایه آسمان . (۳) یعنی نظام عالم جسمانی را بر هم زن و حقه ماها بر گلین مهره زمین و سنگ زحل را بر قدح عیش زهره در انداز

(۴) عقد شب افروز - سلک کواکبت (واذالكواكب انثرت) . پر شکن این مرغ - نسخه .

(۵) یعنی پشته گل زمین را بر تراش و قالب زمین که از یک خشت ساخته شده است گو مباح .

(۶) گرد شب - سیاهی شب است چون بعد از قیامت شب و گردونی نخواهد بود و جبهه و اخیه از منازل فلکی هستند . (۷) راه نو روزگار - وجود است و راه قدیم عدم .

(۸) یعنی طرح جهانرا بر هم زن و گردن چرخ را از حرکت دوایر و سکون قطب آزاد کن . بر انداز و برون کن برون - نسخه . (۹) یعنی آتش بیداد را بآب قهر خاموش کن و باد غرور ستگرانرا زیر خاک نشان . آب بر آتش بیداد را - نسخه .

(۱۰) یعنی ببوده رای منجمانرا خاتمه بده و چشم خورشید پرستانرا بدوز .

(۱۱-۱۲-۱۳) یعنی طوق هلال را از گردن چرخ باز کن و پرده فلک درنورد تا اوام و خیالات فلکی نابود و موجودات بخدائی تو اقرار دهند ، غنچه کمر بندگی بر بندد و گل سرایا جاز شده بنده بودن از تو اقرار کنند . اختر افلاک شناسان - نسخه . این برج زجرم هلال - نسخه .

- بی دیتست آنکه تو خونریزش ۱ بی بدلت آنکه تو آویزش
 منزل شب را تو دراز آوری روز فرو رفته تو باز آوری
 گرچه کنی قهر بسی را ز ما ۲ روی شکایت نه کسی را ز ما
 روشنی عقل بجان داد ۳ چاشنی دل بزبان داد
 چرخ روش قطب ثبات از تو یافت باغ وجود آب حیات از تو یافت
 غمزه نسرين نه زیاد صباست ۴ کز اثر خاک تو اش تو تیاست
 پرده سوسن که مصایح تست جمله زبان از بی تسبیح تست
 بنده نظامی که یکی گوی تست ۵ درد جهان خاک سر کوی تست
 خاطرش از معرفت آباد کن ۶ گردنش از دام غم آزاد کن

مذاجات دوم

دربخشایش و عفو یزدان

- ای بازل بوده و نابوده ما ۷ وی باید زنده و فرسوده ما
 دور جنیت کش فرمان تست ۸ سفت فلک غاشیه گردان تست
 حلقه زن خانه بدوش توایم ۹ چون در تو حلقه بگوش توایم
 داغ تو داریم و سگ داغدار ۱۰ می نپذیرند شهان در شکار

(۱) یعنی کشته تو دیت ندارد و آویخته دار تو را بدل و خونها نیست . (لایستل
 عما یفعل وهم یستلون) . (۲) یعنی هر چند ما را مقهور کنی شکایت بجائی نمیتوانیم برد .
 (۳) یعنی جانرا بنور عقل نور روشن کرده و چاشنی معانی و مضامین دل را تو بزبان داد .
 (۴) یعنی غمزه چشم نسرين از باد صبا نیست بلکه خاک مشیت تو توتیای روشنی چشم
 اوست . (۵) یکی گو- قائل بتوحید . (۶) گردنش از دام غم - نسخه . (۷) وی باید مانده
 و فرسوده - نسخه . (۸) جنیت - اسبی که پیشاپیش شاهان میکشند . سفت - بضم سین
 دوش است و غاشیه - زین پوش و غاشیه کش - چاکر موکل غاشیه است که هنگام سوار
 شدن شاه با امیر غاشیه را از روی زین کشیده و بدوش خود میاندازد . (۹) حلقه زن گدا
 و خانه بدوش بیخانمان . (۱۰) سگی که داغ دیگران داشته شاهان قدیم دوشکار
 قبول نمیکردند و بایستی داغ خودشانرا داشته باشد . می نپذیرند شهان - نسخه

- هم تو پذیری که زباغ توایم ۱ هم تو پذیرای طوق و ساک داغ توایم
 بی طمعیم از همه سازنده از بی تست اینهمه امید و بیم
 از بی تست اینهمه امید و بیم چاره ما ساز که بی داوریم
 این چه زبان وین چه زبان را نیست ۲ این چه زبان وین چه زبان را نیست
 دل ز کجا وین پروبال از کجا ۳ دل ز کجا وین پروبال از کجا
 جان بچه دل راه درین بحر کرد ۴ جان بچه دل راه درین بحر کرد
 در صفت گنگ فرو مانده ایم چون خجلیم از سخن خام خویش
 پیش تو گری سرو پای آمدیم یار شوای مونس غمخوار گان
 قافله شد واپسی ما بین بر که پناهیم توئی بی نظیر
 جز در تو قبله نخواهیم ساخت دست چنین پیش که دارد که ما
 در گذر از جرم که خواننده ایم ای شرف نام نظامی بتو
 نزل تحیت بزبانش رسان ۵ معرفت خویش بجانش رسان

(۱) یعنی قمری وار طوق بندگی ترا بگردن افکنده و مانند سگ داغدار توایم .
 (۲) این چه زبان و چه زبان را نیست - نسخه .
 (۳) مقصود از بحر دریای توحید و از چشمه کارگاه تعظیم جلال است .
 (۴) اشارتست بحدیث (من عرف الله کل لسانه) .
 (۵) نزل تحیت بروانش رسان - معرفت خویش بجانش رسان - نسخه .

در نعت رسول اکرم

- تخته اول که الف نقش بست ۱ بر در محجوبه احمد نشست
حلقه حی را کالف اقلیم داد ۲ طوق زدال و کمر از میم داد
لاجرم او یافت از آن میم و دال ۳ دایره دولت و خط کمال
بود درین گنبد فیروزه خشت تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنجست که در روزگار ۴ پیش دهد میوه پس آرد بهار
کنت نبیاً چو علم پیش برد ختم نبوت بمحمد سپرد
مه که نگین دان زبرجد شدست ۵ خاتم او مهر محمد شدست
گوش جهان حلقه کش میم اوست خود دوجهان حلقه تسلیم اوست
خواجه مساح و مسیحش غلام ۶ آنت بشیر اینت مبشر بنام

(۱) تخته اول - لوح مشق اطفال و کنایه است از لوح محفوظ چون مطاق خیر اول نقشی که قلم بر لوح زد الف بوده . محجوبه احمد یعنی احمد صاحب سر و دود پرده از عقول . محجوبه دماغه در را نیز گویند چون دماغه مانع از باز شدن در است در حقیقت لفظ احمد تشبیه شده بدر محجوبه و دماغه دار و الف محجوبه و دماغه آن واقع گردیده . تخته اول که قلم نقش بست - نسخه .

(۲) یعنی چون الف حارا صاحب اقلیم کرد و دایره حکمرانی بدو داد پس بدانسان که شاهان بحکمرانان طوق و کمر میدهند طوق دال و کمر بند میم را نیز بجا داد . چون خطوط منحنی همه از مستقیم پیدا میشوند . حلقه حارا کالف - نسخه .

(۳) یعنی ناگزیرهای صاحب اقلیم از کمر بند میم برگرد اقلیم دولت دارای دایره شد و از دال هم دارای خط کمال و استقلال در قلمرو حکومت خود گردید . (۴) یعنی چنانکه ترنج در فصل بهار اول میوه خود را داده آنگاه بهار و شکوفه میآورد میوه نبوت پیغمبر ماحم پیش از تمام پیغمبران بود ولی بهار شریعت او بعد از همه شکفت (کنت نبیاً و آدم بین الماء والطين)

(۵) حکمای قدیم گونه ماهرا سبز و زبرجدی دانست و گویند بسبب کسب نور زرد میگردد نگین دان - انگشتری و نگین - خاتم را گویند زیرا خاتم نامه را بدان مهر میکنند .

(۶) پیغمبر بمناسبت معراج و پیمودن آسمانها خواجه مساح است .

- ای گویا بزبان فصیح ۱ از الف آدم و میم مسیح
همچو الف راست بعهد و وفا ۲ اول و آخر شده بر انبیا
نقطه روشن تر پرگار کف ۳ نکته پرگارترین سخن
از سخن او ادب آوازه ۴ وز کمر او فلک اندازه
کبر جهان گرچه بسر بر نکرد ۵ سر بجهان هم بجهان در نکرد
عصمتیان در حرمش پردگی ۶ عصمت از او یافته پروردگی
تربتش از دیده جنایت ستان ۷ غربتش از مکه جبايت ستان
خامشی او سخن دلفروز ۸ دوستی او هنر عیب سوز
فتنه فرو کشتن ازو دلپذیر ۹ فتنه شدن نیز برو ناگزیر
بر همه سرخیل و سرخیر بود ۱۰ قطب گرانسنگ سبک سیر بود
شمع الهی ز دل افروخته چشمه خورشید که محتاج اوست
تخت نشین شب معراج بود ۱۱ درس ازل تا ابد آموخته
داده فراخی نفس تنک را ۱۲ تخت نشان کمر و تاج بود
نعل زده خنک شب آهنگ را

(۱) یعنی ای درس نخوانده کویانی که لفظ ام او مرکبست از الف آدم که اول انبیاء و میم مسیح که آخر انبیاء یعنی جامع تمام علوم انبیای سلف (۲) در کلمه انبیا اول و آخر الفست .

(۳) یعنی روشن ترین نقطه پرگار وجود و مرکز اسرار پرگارترین سخن بی استیجاب نصح و تبلیغ که قرآن باشد . (۴) یعنی کبر و غرور دنیا را در سر نداشت و سر بدنیاهم فرود نیآورد . (۵) عصمتیان خاندان نبوتند . (۶) مطابق خبر نظر بر تربت پیغمبر جنایت و گناه بخش است و هجرت وی از مکه نیز باعث غلبه و خراج گرفتن از مکه گردید .

(۷) چو سخن دلفروز - چو هنر عیب سوز - نسخه . (۸) فتنه فرو کشتن - امان دادن اوست عالم را بعدل و شرع و فتنه شدن بر او بمعنی دوستی و مفتون شدن آدمیانست بر او . (۹) یعنی وجود وی قطب گران سنگ و سبک سیر آسیای هستی بود علی علیه السلام فرماید (وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الریح) .

(۱۰) یعنی در شب معراج تخت نشین قرب شده و تاج اولاک و کمر لعمرک را هم بر تخت وجود خود یا تخت قرب نشانید .

(۱۱) یعنی نفسی که در جهان تیره جسمانی تنک شده بود در فضای صاف عالم روحانی گشایش یافت

از پی باز آمدنش پای بست ۱ موکیان سخن ابلق بدست
چون تك ابلق بتمای رسید ۲ غاشیه داری بنظامی رسید

در معراج

نیم شبی کان ملك نيمروز ۳ کرد روان مشعل گیتی فروز
نه فلک از دیده عماریش کرد زهره و مه مشعله داریش کرد
کرد رها در حرم کاینات ۴ هفت خط و چار حد و شش جهات
روز شده با قدمش در وداع زامدش آمده شب در سماع
دیده اغیار گران خواب گشت ۵ کوسبک از خواب عنان تاب گشت
باقفس قالب ازین دامگاه ۶ مرغ دلش رفته با آرامگاه
مرغ پر انداخته یعنی ملك ۷ خرقة در انداخته یعنی فلک
مرغ الهیش قفس پر شده ۸ قالبش از قلب سبکتر شده
گام بگام اوچه تحرك نمود ۹ میل بمیلش بتبرک ربود

(۱) موکیان سخن - شاعران و سخن سنان هستند که ابلق طبع را برای طی میدان چکامه معراج زین کرده اند. و اگر موکیان سحر مطلق چند نسخه صحیح باشد از ابلق دورنگ صبح دورنگ مقصودست. یعنی چون تک ابلق سخن بتمای رسید برای نظامی غاشیه داری و دور کردن زین پوش ازین ابلق باقی ماند. موکیان - سواران خاص را گویند. یعنی ملک که و قربان و پای بست - پای برجا و مترقب.

(۳) ملك نيمروز - آفتاب. و در اینجا پیغمبر که آفتاب وجودست مراد می باشد و مشعل گیتی فروز هم ذات پاک اوست. نیم شبان کان - نسخه (۴) حرم کاینات - فضای عالم جسمانی. هفت خط - هفت اقلیم. چار حد - جنوب و شمال و مشرق و مغرب، شش جهات راست و چپ و پیش و پس و بالا و فرود (۵) گران خواب شد - عنان تاب شد - نسخه.

(۶) یعنی معراج وی جسمانی بود نه روحانی.
(۷) یعنی ملائکه از پرواز باوی عاجز ماندند و فلک برسم صوفیان که در حال نشاط و رقص خرقة خود را در میاندازند از شوق خرقة در انداخت. (۸) یعنی مرغ الهی جان وی قفس جسم را بال و پر پرواز خویش ساخت زیرا قالب و جسم او از قلب و جان ما سبکتر بود. (۹) یعنی میل بمیل آسمانها و حجابات او را می ربودند و بالا می بردند در خبرست که بهر حجابی می رسید دستی ظاهر شده او را بحجاب بالاتر می برد.

چون دو جهان دیده بر او داشتند ۱ سر زپی سجده فرو داشتند
پایش از ان پایه که سرپیش داشت ۲ مرحله بر مرحله صدیش داشت
رخش بلند آخورش افکند بست ۳ غاشیه را بر کتف هر که هست
بحر زمین کان شد و او کوهرش برد سپهر از پی تاج سرش
گوهر شب را بشب عنبرین ۴ گاو فلک برد ز گاو زمین
او سته پیشکش آن سفر ۵ از سرطان تاج و زجوزا کمر
خوشه کزو سنبل تر ساخته ۶ سنبله را بر اسد انداخته
تاشب او را چه قدر قدر هست ۷ زهره شب سنج ترازو بدست
سنگ و را کرده ترازو سجود ۸ زانکه بمقدار ترازو نبود

(۱) یعنی اهل دو جهان ملکوت و جبروت پیش وی سجده افتادند.

(۲) یعنی از آن پایه وحدی که سر از تمام پایه ها پیشتر داشت و بالاترین مقام قرب بود پای او صد مرحله بیشتر بالا رفت. پایش از آن جمله که سر نسخه.

(۳) یعنی رخس بلند آخور وی که فوق حجابات مقام داشت غاشیه وزین پوش را بر کتف هر مقربی که هست بست انداخت کنایه از آنکه رخس هم با غاشیه داران و مقربان بست مانده بر جای ایستاد و پیغمبرتها بالا رفت رسم بوده است که غاشیه داران ملک گاه ایستادن اسب غاشیه را بدوش خورد می گرفتند. بر کتف هر که بست - نسخه.
(۴) یعنی گوهر شجره گاو زمین را که پیغمبر باشد در شب سیاه گاو فلک که ثورست در ربود. از افسانه های قدیمست که گاو عنبره دریائی گوهر شجره در دماغ دارد و شها بروشنی آن در خشکی چرا میکند.

(۵) سرطان سیزده ستاره است نه عدد داخل و چهار خارج و آنرا بشکل تاج تصور کرده اند. (۶) یعنی خوشه چون از پیغمبر سنبل تر وجود یافته بود زهره و توانائی داشت که سنبله را بر اسد بیندازد زیرا برج خوشه بعد از اسد است.

(۷) چون میزان خانه زهره است بدین سبب او را سنجده مقدار آن شب فرض کرده.
(۸) سنگ اینجا بمعنی قدر و قیمت است یعنی بقدر و عظمت آتش میزان سجده کرد و از سنجیدن قدر خواست زیرا این سنگ از ترازوی او بیش بود.

- ریخته نوش از دم سیسنبری ۱ بر دم این عقرب نیلوفری
 چون ز کمان تیرشکر زخمه ریخت ۲ رهر ز بزغاله خوانش گریخت
 یوسف دلوی شده چون آفتاب ۳ یونس حوتی شده چون دلو آب
 تا بحمل تخت ثریا زده ۴ لشکر گل خیمه بصحرا زده
 از گل آن روضه باغ رفیع ۵ ربع زمین یافته رنك رفیع
 عشر ادب خوانده ز سبع سما ۶ عذر قدم خواسته از انبیا
 ستر کواکب قدمش میدرید سفت ملایك علمش میکشید
 ناف شب آکنده ز مشک لبش ۷ نعل مه افکنده سم مرکبش
 در شب تاریک بدان اتفاق ۸ برق شده پویه پای براق

(۱) سیسنبر گیاه است معروف و عقرب گزیده را نافع ، یعنی از دم سیسنبری او دم عقرب نلك از نحوست و گزیدن باز ماند .

(۲) کمان - برج قوس و تیر - عطارد و شکر زخمه - اصابت تیر به هدف غیره مقصود ولی بجای و صواب . وبال عطارد در قوس است و جدی هم خانه زحلست که نحس اکبر باشد و نحوست وی زهر پیکر جدی است . یعنی قدوم پیغمبر در برج قوس یا تیرشکر زخمه زهر نحوست زحل را از برج جدی دور کرد و نیز اشارتست بزهر در بزغاله ریختن زینب دختر حارث یهودی برای پیغمبر . (۳) یعنی پیغمبر چون آفتاب یوسف دلو نشین برج دلو شد و مانند برج دلو که برج آبیست و سر در برج حوت دارد یونس حوتی گردید .

(۴) یعنی تا پیغمبر تخت ثریائی خود را در حمل استوار نکرد لشکر گل فصل حمل بصحرا نیامد . چون سه ربع ثریا در برج ثور و یک ربع در برج حمل است او را بتخت چهار پایه تشبیه کرده . (۵) یعنی از گل وجود پیغمبر که در باغ رفیع الوهیت شکفته بود خانه زمین رنك بهار گرفت . ربع بفتح راء خانه و اقامتگاه بهاری است (۶) عشر - ده آیه است از قرآن که برای کودکان مکتب مینویسند و ادب - اشارتست بقول پیغمبر (ادبی ربی) و ستر کواکب - آسمانهاست که خرق کرده و بالا میرفت .

(۷) یعنی ناف شب از نفس و دم مشکین وی آکنده گردید و نعل وجود ماه از سم آب اوکنده و بر آسمان افکنده شد . (۸) بدان اتفاق - یعنی بسبب اتفاق معراج .



- کبک و ش آن باز کبوترنمای ۱ فاخته رو گشت بفر همای
 سدره شده صدره پیراهنش ۲ عرش گریبان زده در دامنش
 شب شده روز اینت نهاری شگرف ۳ گل شده سرو اینت بهاری شگرف
 زانگل وزان نرگس کانباغ داشت ۴ نرگس او سرمه مازاغ داشت
 چونگل ازین پایه فیروزه فرش ۵ دست بدست آمد تا ساق عرش
 هم سفرانش سپر انداختند ۶ بال شکستند و پر انداختند
 او بتحیر چو غریبان راه ۷ حلقه زنان بر در آن بارگاه
 پرده نشینان که درش داشتند ۸ هودج او یکتته بگذاشتند
 رفت بدان راه که همره نبود ۹ این قدمش زانقدم آگه نبود
 هر که جزاوبر در آن راز ماند ۱۰ او هم از آمیزش خود باز ماند
 بر سر هستی قدمش تاج بود ۱۱ عرش بدان مائده محتاج بود
 چون بهمه حرف قلم در کشید ۱۲ زاستی عرش علم بر کشید
 تا تن هستی دم جان میسرود ۱۳ خواجه جان راه بتن میسپرد
 چون بنه عرش بیایان رسید ۱۴ کار دل و جان بدل و جان رسید

(۱) یعنی براق باز مانند وی که خرام کبک و جلوه کبوتر داشت با پروبال همایون همایی
 روش فاخته پیش گرفت. فاخته در سرعت سیر معروفست. کبک روش باز - نسخه.
 (۲) یعنی سدره المنتهی صدره و پیراهن او شد و سر از گریبان پیراهن عرش آنقدر
 بالا برد که گریبان عرش بدامن او افتاد. (۳) یعنی وجود او شب را روز و نهار
 شگرف کرد و گل وجود او هم سر رشد که همیشه سرسبز و ازخزان عدم ایمن است
 (۴) یعنی در میان آنهمه گل و نرگس باغ الوهیت نرگس چشم پیغمبر سرمه
 (مازاغ البصر) داشت و بهیچ طرف تماشا نمیکرد. (۵) یعنی جز پیغمبر که در
 حرم راز وارد شد همه بر در ماندند و پیغمبر هم خودی خود را گذاشت و بالا رفت
 (۶) آستی مخفف آستین. (۷-۸) یعنی تا قالب جسمانی دم جان میسرود و نفس
 مدحیات میکشید پیغمبر با تن راهسپرد و ولی چون بنه عرش که سرحد عالم جسمانیست
 تمام شد کار دل و جان بدل و جان محول گردید

- تن بگهر خازه اصلی شتافت ۱ دیده چنان شد که خیالش نیافت
 دیده که نور ازلی بایدهش ۲ سر بخیالات فرو نایدهش
 راه قدم پیش قدم در گرفت ۳ پرده خلقت ز میان بر گرفت
 کرد چوره رفت ز غایت فزون ۴ سر ز گریبان طبیعت برون
 همتش از غایت روشن دلی ۵ آمده در منزل بی منزلی
 غیرت ازین پرده میانش گرفت ۶ حیرت ازان گوشه عنانش گرفت
 پرده در انداخته دست وصال ۷ از در تعظیم سرای جلال
 پای شد آمد بسر انداخته ۸ جانف بتماشا نظر انداخته
 رفت ولی زحمت پائی نداشت ۹ جست ولی رخصت جایی نداشت
 چون سخن از خود بدر آمد تمام ۱۰ تا سخنش یافت قبول سلام
 آیت نوری که زوالش نبود ۱۱ دید بچشمی که خیالش نبود
 دیدن او بی عرض و جوهرست ۱۲ کز عرض و جوهر از انسوترست

(۱) یعنی چون از خود بدر آمد تن در گهر خانه اصلی خود که عالم جسمست فرو ماند و دل و جان
 بالا شتافتند و چشم جان چنان بینا شد که در خیال نمیگنجد و بدان بینائی قابل دیدن
 خدا گردید. در حقیقت حکیم نظامی مطابق قول اشاعره میگوید پیغمبر با چشم جسمانی
 خدا را دید ولی آنگاه که از خود بدر آمد.
 (۲) یعنی چون از عالم جسم آنوتر شد با قدم جان بر راه قدم پوینده گشت و پرده
 خلقت و حدوث که جسمت از میان برداشت. (۳) منزل بی منزلی لا مکانست.
 (۴) غیرت - رشک بر شرکت دیگرانست در دوستی محبوب. یعنی غیرت او را در
 میان گرفته بخدا نزدیک میکرد و حیرت عنان او را گرفته بر میتابید. (۵) یعنی پای او
 وظیفه آمد و شد را بسر وا گذاشت. (۶) مصراع ثانی یعنی از عالم جسم بجهان
 جان جهید ولی رخصت جا و مکان در آن عالم لامکان نبود. (۷) یعنی آنگونه
 که سخن از خود بیرون میآید و معنی از لفظ خارج میگردد او هم از خود بیرون
 آمد تا سخن وجودش مقام قبول یافت و خدا باو مطلق اخبار معراج سلام داد.
 (۸) یعنی نور وجود خدا را با چشمی که از خیال و پندار دور بود دید.

مطلق از آنجا که پسندید نیست	۱	دید خدا را و خدا دید نیست
دیدنش از دیده نباید نهفت	۲	کوری آنکس که بدیده نگفت
دید پیبر نه بچشمی دگر	۳	بلکه بدین چشم سر این چشم سر
دیدن آن پرده مکانی نبود		رفتن آن راه زمانی نبود
هر که در آن پرده نظر گاه یافت		از جهت بی جهتی راه یافت
هست ولیکن نه مقرر بجای		هر که چنین نیست نباشد خدای
کفر بود نفی نباش مکن	۴	جهل بود وقف جهاتش مکن
خورد شرابی که حق آمیخته	۵	جرعه آن در گل ما ریخته
لطف ازل با نفسش همنشین		رحمت حق نازکش او نازنین
لب بشکر خنده یاراسته		امت خود را بدعا خواسته
همتش از گنج توانگر شده		جمله مقصود میسر شده
پشت قوی گشته از آن بارگاه		روی در آورد بدین کز گاه
زان سفر عشق نیاز آمده	۶	در نسی رفته و باز آمده
ای سخت مهر زبانهای ما	۷	بوی تو جانداروی جانهای ما
دور سخا را بتمامی رسان		ختم سخن را بنظامی رسان

(۲-۱) یعنی بقول پسندیده خدا را مطلق و غیر مقید بصورت وجه دید و خدا با چنان چشم دید نیست و دیدن خدا را (بکوری چشم معنوله که بدیده ظاهر نگفتند دید) نباید از دیده خرد پنهان کرد . که ندیده بگفت - نسخه .

(۳) چشم سر ثانی تأکید چشم سر اولست و چون مقام مقام انکار و بعضی گویند با چشم دل دید کلام را مؤکد آورده . (۴) یعنی نفی ثابت بودن خدا کفر و جهات برای او مقرر کردن جهل است این بیت در حقیقت شرح بیت پیش است . نفی صفاتش مکن - نسخه .

(۵) یعنی شراب رحمت حق را نوشید در حالتی که جرعه آمرزش آنرا نصیب ما گردانید . ره آورد معراج پیغمبر عفو گناهان امت بود .

(۶) یعنی از سفری که نیاز و جذبه عشق سبب آن بود در یک نفس رفت و باز آمد .

(۷) یعنی ای سخن از وحدت تونقش زبانهای ما . یا آنکه کلام و قرآن تو مهر سکوت زبان فصاحت ما . چون با وجود قرآن هر فصیحی زبان بنداست

نعت اول

شمسه نه مسند هفت اختران	۱	ختم رسل خاتم پیغمبران
احمد مرسل که خرد خاک اوست	۲	هر دو جهان بسته فترک اوست
تازه ترین سنبل صحرای ناز		خاصه ترین گوهر دریای راز
سنبل او سنبله روز تاب	۳	گوهر او لعل گسر آفتاب
خنده خوش زان نزدی شکرش	۴	تا نبرد آب صدف گوهرش
گوهر او چون دل سنگی نخست	۵	سنگ چرا گوهر او را شکست
کرد جدا سنگ ملامت گرش	۶	گوهری از رهگذر گوهرش
یافت فراخی گهر از درج تنک	۷	نیست عجب زادن گوهر ز سنگ
آری از آنجا که دل سنگ بود	۸	خشکی سوداش در آهنک بود
کی شدی این سنگ مفرح گزای	۹	گر نشدی در شکن و لعل سای

(۱) شمس - پیشانی و قسمت مدور بالای عمارتست که زمین و نقاشی میشود . نه مسند هفت اختران - نه فلک است . (۲) یعنی خرد چون خاک پست و افتاده و زیر دست اوست زیرا عقل زیر دست شرع اوست . (۳) یعنی سنبل گیسوی او سنبله ایست که بخلاف سنبله فلک در روی چون روز او تابش دارد و لعل آفتاب را گوهر ذات او که شمس الشموس است پدید آورده . (۴) خنده خوش قهقهه است یعنی شکر لب او از آنسبب خنده خوش نمیکرد که اگر گوهر دندان را آشکار میساخت آبروی صدف های پر در ریخته میشد . (۵-۶) یعنی با آنکه گوهر ذات او هیچ سنگین دلی را نخست چرا سنگ ملامت گر در جنگ احد گوهر دندان او را شکست و يك گوهر دندان را از رهگذار گوهر ذاتش دور کرد . (۷) یعنی گوهر دندان او از درج دهان تنک بسبب سنگ بیرون آمد و فراخی یافت و عجب نیست زیرا همیشه گوهر از سنگ پیدا میشود . (۸-۹) یعنی سبب جرات آنسنگ سنگین دلی سودا بود و برای دفع سودا خود را بمفرح دندان او رسانید و بسبب شکستن درد دندان و سودن باقوت لب وی مفرح گزای شد . مفرح را از باقوت و در میسازند .

- سیم دیت بود مگر سنك را ۱ كامد و خست آن دهن تنك را
هر گهري كز دهن سنك خاست ۲ با لبش از جمله دندان بهاست
گوهر سنگين كه زمين كاواوست ۳ كي ديت گوهر دندان اوست
فتح بدنجان ديتش جان كنان ۴ از بن دندان شده دندان كنان
چون دهن از سنك بخونابه شست ۵ نام كرم كرد بخود بر درست
از بن دندان سر دندان گرفت ۶ داد بشكرانه كم آن گرفت
زارزوي داشته دندان گذاشت ۷ كزدو جهاز هيچ بدنجان نداشت
در صف ناورد گه لشكرش ۸ دست علم بود وزبان خنجرش
خنجر او ساخته دندان نثار ۹ خوش نبود خنجر دنداندار
اينهمه چه تا كرمش بنگرند ۱۰ خار نهند از گل او بر خورند

(۱-۲-۳) یعنی مگر سنك باندازه دیت دندان او سیم داشت که چنین جبارتی کرد و البته نداشت زیرا تمام گهرهای از سنك خاسته فقط لب خونین او را از جمله دندانها و دیتت پس هیچ گوهر سنگین قیمت، یا سنك از كان زمین خاسته، دیت گهر دندان او نتواند شد. (۴) یعنی فتح و غلبه در جنگ احد و سایر غزوات برای دیت دندان وی با نهایت کوشش و از صمیم قلب کردن اطاعت خم کرد. جان كنان بضم كاف - یعنی کوشش كنان و دندان كنان بضم كاف - اطاعت کردن بر غایت تمام.

و بن دندان صمیم قلب است. **خاقانی گوید:**

از پی دندان سپیدی همراهِ از تف آه دل چو عود سوخته دندان كنان آورده ام
(۵-۶) یعنی چون بخونابه دهان را شست و کرم را با تمام رسانید از صمیم قلب سر دندان شکسته را گرفته بشكرانه فتح داد و بترك آن گفت. کم گرفتن - بفتح كاف تازی ترك کردنست. (۷) یعنی دندان آرزوهای بشری را بر کنه. دندان گذاشتن کنایه از ترك کردن و بدنجان داشتن کنایه از حرص و طمع است.

(۸-۹) یعنی در جنگ دست وی علم و زبانش خنجر و دندانش دندان خنجر بود و چون دندان بر دم خنجر سبب کندی است آنرا دور افکند تا خنجر تند بشود.

(۱۰) یعنی اینهمه زحمت آیا برای چه بود؟ برای آن بود که خلائق خار کفر را گذاشته از گل شریعت او بهره مند شوند. اینهمه گر با کرمش - نسخه.

- باغ پراز گل سخن خار چیست ۱ رشته پراز مهره دم مار چیست
با دم طاوس کم زاغ گیر ۲ بادم بلبل طرف باغ گیر
طبع نظامی که بدو چون گلمست بر گل او نغز نوا بلبلمست

نعت دوم

- ای تن تو پاك تر از جان پاك ۳ روح تو پرورده روحی فداك
نقطه گه خانه رحمت توئی ۴ خانه بر نقطه زحمت توئی
راهروان عربی را تو ماه ۵ یاوگیان عجمی را تو راه
ره بتو یابند و تو ره ده نه ۶ مهتر ده خود تو و در ده نه
چون تو کریمان که تماشا کنند ۷ رستی تنها نه بتنها کنند
از سرخوانی که رطب خورده ۸ از پی مازله چه آورده
لب بگشا تاهمه شکر خورند زاب دهانت رطب تر خورند
ای شب کیسوی تو روز نجات عقل شده شیفته روی تو
چرخ ز طوق کمرت بنده صبح ز خورشید رخت خنده

(۱-۲) گل رشته پرمهره و دم طاوس و دم بلبل و طرف باغ کنایه از اسلام و خار و دم مار و زاغ کنایه از کفر است. (۳) پرورده روحی فداك بمعنای است که اصحاب همواره با تقدیه و خطاب روحی فداك با او سخن میگفتند و هم در غزوات در راه او جان میدادند. (۴) نقطه گه خانه رحمت - مرکز دایره رحمت. خانه بر نقطه زحمت - خانه برانداز نقطه زاء. نقطه زاء زحمت چون بیفتد رحمت میشود. (۵) یعنی توماه هدایت عربی بدین حق و نیز راه و راهنمای یاوگیان و گمراهان عجمی. عرب در شب راه پیمائی میکنند بهدایت ماه از ترس گرمای روز. تاجوران عجمی را توشاه - نسخه (۶) اشارتست بآیه (انك لاتهدی من احببت و لكن الله یهدی من یشاء) (۷-۸) یعنی بزرگانی چون تو اگر بتماشای سفر بروند توشه چند تن را بتنهائی صرف نکنند پس تو از این سفر و سفره معراج برای ما قسمت چه آورده. رستی - بضم رزق و روزی. زله - بفتح آنچه از خوان دوست برای زاد راه خود و دیگران بردارند.

عالم تر دامن خشك از تو یافت ۱ ناف زمین نافه مشك از تو یافت
 از اثر خاك تو مشكين غبار ۲ پيكر آن بوم شده مشك بار
 خاك تو از باد سليمان بهست ۳ روضه چگويم كه ز رضوان بهست
 كعبه كه سجاده تكبير تست ۴ تشنه جلاب تباشير تست
 تاج تو و تخت تو دارد جهان تخت زمین آمد و تاج آسمان
 سایه نداری تو كه نور مهی ۵ روتو كه خود سایه نور الهی
 چار علم ركن مسلمانیت ۶ پنج دعا نوبت سلطانت
 خاك ذیلان شده گلشت بتو ۷ چشم غریبان شده روشن بتو
 تا قدمت در شب گیسوفشان ۸ بر سر گردون شده دامن كشان
 پر زر و در گشته ز تو دامنش ۹ خشك زر سوزه پیراهنش
 در صدف صبح بدست صفا غالیه بوی تو ساید صبا

(۱) یعنی عالم تر دامن و آورده باخلاق زشت از تو پاکدامن شد و ناف زمین كه مكه است از وجود تو نافه مشك یافت . (۲) یعنی از اثر خاك تربت مشكين غبار تو بوم عرب مشكبار شد ، فاطمه زهرا فرماید : ماذا علی من شم تربة احمد - ان لا یشم مدی الزمان غرالیبا . پيكر آن قوم - نسخه غلط .
 (۳) یعنی خاك موطن تو از باد لطیف و مطیع سليمان بهست و از روضه و باغ كه هیچ بلکه از رضوان و بهست هم بهتر است .
 (۴) یعنی كعبه مشتاق مراجعت و تشنه جلاب تباشير تست . تباشير در حطب قدیم برای رفع عطش بكار میرفته . (۵) یعنی تو از آن سایه نداری كه نور مه و بزرگی . نور مه (بكریمیم) یعنی نور الانوار و عقل اول . (۶) چون در بیست پیش آنحضرت را ظل الله و سلطان گفت اینجا لوازم سلطنت او را بیان میکند . چار علم اشاره بمجاز و روزه و زكوة و حج است كه چهار ركن از پنج ركن اسلامند و ركن اول كه شهادت است چون مسلمانان از آن پیدا میشود در ارکان نیاورده . پنج دعا پنج نماز است . كه پنج نوبت سلطنت است
 (۷) خاك ذیلان - زمین و ممكن است كه مراد مكه و مدینه باشد .
 (۸-۹) یعنی تاشب معراج قدم تو بر آسمان رسید دامن آسمان از كواكب پر زور در گردید و خشك زر خورشید سوزه پیرامن فلك شد . سوزه به معنی رقه و خشك به معنی رسته به معنی رسته و وصله .

لا جرم آنجا كه صبا تاخته لشگر عنبر علم انداخته
 بوی كز آن عنبر لرزان دهی گر بدو عالم دهی ارزان دهی
 سدره ز آرایش صدرت زهیست ۱ عرش در ایوان تو كرسی نهیست
 روزن جانت چو بود صبح تاب ۲ ذره بود عرش در آن آفتاب
 گرنه ز صبح آینه بیرون فتاد ۳ نور تو بر خاك زمین چون فتاد
 ای دو جهان زیر زمین از چه ۴ گنج نه خاك نشین از چه
 تا تو بخاك اندری ای گنج پاك ۵ شرط بود گنج سپردن بخاك
 گنج ترا فقر تو ویرانه بس ۶ شمع ترا ظل تو پروانه بس
 چرخ مقوس هدف آه تست ۷ چنبر دلوش رسن چاه تست
 ایندو طرف گرد سپید و سیاه ۸ راه تو را پيك ز پيكان راه

(۱) یعنی سدره المنتهی از آرایش صدره پیرامن توزهی میباشد . زه - شیرازه و كناره و صدرت مخفف صدرات میباشد . صدره - پیرامن كوچك و سینه بند .
 (۲-۳) یعنی چون روزن تابش نور جان تو صبح از لست و اول ما خلق الله هستی پس عرش ذره ایست در پیش آفتاب وجود تو زیرا بواسطه وجود تو خلقت شده و اگر صبح از ل آینه دار و بواسطه تابش و افاضه نور جمالت نمیگردید چگونه نور فیضت ممكن بود بر خاك رسد و بواسطه این آینه اگر میناقتی عالم جسمانی تاب ناشر ترا نداشت . (۴ - ۵) یعنی تو گنج زر نیستی پس چرا در خاك پنهانی .
 و تا تو كه گنج پاك حقیقی و مخزن شرع و امانت هستی در خاك پنهان شده رسم است كه گنج را بخاك میسپارند زیرا كه مقام امانت تو خاك را هم امین کرده است .
 (۶) یعنی گنج وجود تو را فقر تو ویرانه بس است دیگر در ویران سرای خاك نباید پنهان بشود و شمع وجود ترا سایه تو پروانه بس است و سایه قبر لازم نیست . سایه او را پروانه از آن گفت كه در اشراق آفتاب وجود نبوی سوخته شده و پیغمبر از آنرو سایه نداشت (۷) یعنی چرخ مقوس هدف تیر دعای تو و چنبر برج دلوش رسن چاه تست . (۸) دو طرف گرد سپید و سیاه - شب و روز یا خورشید و ماهند چون جرم ماه سیاهست .

عقل شفاجوی و طیبیش توئی ۱ ماه سفر ساز و غریبش توئی
خیز و شب منتظران روز کن طبع نظامی طرب افروز کن

نعت سوم

ای مدنی برقع و مکی نقاب ۲ سایه نشین چند بود آفتاب
گرمهی از مهر تو موئی بیار ۳ ورگلی از باغ تو بوئی بیار
منتظرانرا بلب آمد نفس ای ز تو فریاد بفریاد رس
سوی عجم ران منشین در عرب ۴ زرده روز اینک و شب دیز شب
ملك بر آرای و جهان تازه کن هر دو جهانرا پر از آوازه کن
سکه تو زن تا مرا کم زنند ۵ خطبه تو کن تا خطبا دم زنند
خاک تو بوئی بولایت سپرد ۶ باد نفاق آمد و آن بوی برد
باز کش این مسند از آسودگان ۷ غسل ده این منبر از آلودگان
خانه غولند پردازشان در غله دان عدم اندازشان
کم کن اجری که زیادت خورند ۸ خاص کن اقطاع که غارتگرند

(۱) یعنی عقل جوینده شفاست ولی طیب شفا بخش توئی . مریض بودن عقل از آنست که احکام شرع را با استقلال نمیتواند درک کرد . و ماه سفر ساز جهانست ولی غریب و اعجوبه جهان توئی .
(۲) یعنی ای کسیکه از مسقط الراس مکه و مدفن مدینه برقع و نقاب بر روی گذاشته آفتاب وجود تو تا چند سایه نشین خاک مدینه باشد . برقع بودن مدینه بسبب قبر و نقاب بودن مکه بجهت مخالفت کفار از تابش آفتاب شرع رسول است :

(۳) استقامت تقریری است یعنی چون تو ماه و گل هستی از نور مهر الهی موئی و از باغ افاضات ایزدی بوئی بیار . (۴) یعنی اسب زرده روز و شب دیز شب را سوار شو و بسوی عجم بشتاب

(۵) یعنی خطبه پادشاهی جهانرا بنام خود کن تا همه خطبای عالم از این خطبه دم بزنند خطبه تو خوان - نسخه غلط . (۶) یعنی خاک مولد تو بوی اسلام را بولایت و مملکت خاک سپرد ولی باد نفاق آن بوی را برد .

(۷) آسودگان یعنی تن پروران . (۸) یعنی نعمت و وظیفه خود را ازین منافقان زیاده خور بازگیر و اقطاع شرع را خاص خود کن .

ما همه جسمیم بیا جان تو باش ۱ ماهمه موریم سلیمان تو باش
از طرفی رخنه دین میکنند ۲ وز دگر اطراف کمین میکنند
شحنه توئی قافله تنها چراست ۳ قلب توداری علم آنجا چراست
یا علیی در صف میدان فرست ۴ یا عمری در ره شیطان فرست
شب بسر ماه یمانی در آر ۵ سرچومه از برد یمانی بر آر
با دو سه در بند کمربند باش ۶ کم زن این کم زده چند باش
پانصد و هفتاد بس ایام خواب ۷ روز بلندست بمجلس شتاب
خیز و بفرمای سرافیل را ۸ باد دمیدن دو سه قنديل را
خلوتی پرده اسرار شو ۹ ما همه خفتیم تو بیدار شو
زافت این خانه آفت پذیر ۱۰ دست بر آور همرا دست گیر
هر چه رضای تو بجز راست نیست ۱۱ باتو کسی را سرواخواست نیست
گر نظر از راه عنایت کنی جمله مهمات کفایت کنی
دایره بنمای بانگشت دست ۱۲ تابتو بخشیده شود هر چه هست

(۱) در خیر است که عمر از هر راهی عبور میکرد تا سه روز شیطان نمیتوانست از آن راه برود .
(۲) یعنی گیوی چون شب را بر چهره چون ماه یمانی پریشان کن و سر از گریبان برد سیاه یمانی خود بیرون آورد . پیغمبر در جمعه ها و اعیاد برد یمانی سیاه خاصه خود را میپوشید و گیسو بر اطراف جبین فرو می هشت . ماه یمانی چهره پیغمبر است چون مکه در آن زمان از ملحقات یمن بوده . (۳) کم زدن - نقصان کردن . یعنی در دفع دو سه منافق کمر بر بند و اینان که کمزن و ناقص کننده دینند کم و معدوم کن . بعضی این بیت را دلیل تشیع نظامی دانسته در آیات قبل هم تاویلات دیگر کرده اند . (۴) یعنی روز بلندست و زوال عالم نزدیک پس آشکار شو . خورشید هر چه بلندتر شود بزوال نزدیکتر است و ازین سبب زوال را ظهر میگویند . پانصد و پنجاه بس . پانصد و هشتاد بس . هر دو نسخه غلطند و در چاپ اول پانصد و پنجاه بلفظ در متن آمده . (۵) یعنی اسرافیل را فرمان ده تا از یاد دم دوسه قنديل آفتاب و ماه و ستارگان ترا خاموش کند . تابتو این دوسه - نسخه .
(۶) خفتیم - متعجب خفته ایم . (۷) آفت پذیر یعنی نیستی پذیر . (۸) و اخواست . باز خواست . (۹) یعنی بانگشت دست دایره حدود سلطنت و نبوت خودت را اطراف امت بکش و معین کن تا تمام پیروان گناهکار بتو بخشیده شوند .

با تو تصرف که کند وقت کار ۱ از بی آمرزش مستی غبار
از تو یکی پرده برانداختن ۲ وز دوجهان خرقه درانداختن
مغز نظامی که خبر جوی تست زنده دل از غالیه بوی تست
از نفسش بوی وفائی بیخش ملك فریدون بگدائی بیخش

نعت چهارم

ای گهر تاج فرستادگان ۳ تاج ده گوهر آزادگان
هرچه زیگانه و خیل تواند جمله دراین خانه طفیل تواند
اول بیت ارچه بنام تو بست ۴ نام تو چون قافیه آخر نشست
این ده ویران چواشارت رسید ۵ از تو و آدم بعمارت رسید
آنچه بدو خانه نو آیین بود ۶ خشت پسین دای نخستین بود
آدم و نوحی نه به ازهردوی ۷ مرسله يك گره از هر دوی

(۲-۱) یعنی در کار آمرزش تو کسی دخل و تصرف نمیتواند کرد زیرا تو اگر پرده از جمال براندازی تمام کاینات خرقه درانداخته و از شدت اهتزاز و وجد بیهوش و بیخود میشوند .
(۲) یعنی ای گوهر تاج پیغمبران و تاج بخش گوهر ذات پادشاهان .
(۴) یعنی بیت اول قصیده آفرینش بنام تو بسته شد (گنت نیا و آدم بین الماء والطين) ولی نام تو چون قافیه در آخر جای گرفت چون قوام بیت بقافیه است .
(۵-۶) دای - مهره دیوار است . یعنی سرای ویران خاک از تو و آدم بعمارت شد آدم نخستین دای دیوار و تو خشت آخرین بودی والیه زینت و عظمت دای نخستین خشت آخر است . در حدیث است که (مثلی و مثل الانبیاء قبل کرجل بنی دارا فاکملها واحسنها الاموضع لبنة فانما بموضع اللبنة فی ختم الانبیاء) خشت پسین و آن نخستین بود - نسخه .
خشت پسین و آب نخستین - نسخه . در چاپ اول این بیت تصحیح نشده و بجای (دای نخستین - آب نخستین است) .
(۷) مرسله - بصیغه فاعل است یعنی گشاینده يك گره از کار هر دوی چونکه توبه آدم از تو قبول شد و نوح را هم تو از طوفان نجات دادی .

آدم از آن دانه که شد هیضه دار توبه شدش گلشکر خوشگوار
توبه دل در چمنش بوی تست ۱ گلشکرش خاک سر کوی تست
دل ز تو چون گلشکر توبه خورد گلشکر از گلشکری توبه کرد
گوی قبولی ز ازل ساختند ۲ در صف میدان دل انداختند
آدم نوزخمه در آمد پیش ۳ تا برد آنگوی بچوکان خویش
بار گیش چون عقب خوشه رفت ۴ گوی فروماند و فرا گوشه رفت
نوح که لب تشنه بحیوان رسید ۵ چشمه غلط کرد و بطوفان رسید
مهد براهیم چو رای اوفتاد ۶ نیم ره آمد دوسه جای اوفتاد
چون دل داود نفس تنگ داشت ۷ در خور این زیر، بم آهنگ داشت
داشت سلیمان ادب خودنگاه ۸ مملکت آلوده نجست این کلاه

(۱) یعنی توبه دل آدم در چمن وجود ، بوی هستی تست که در سرشت وی مخمر بود .
(۲) یعنی گوی قبول عبودیت کامل را که کنه آن رویت است در ازل ساخته و در میدان انبیا انداختند و کسی جز تو آنگوی را از میدان نبرد . ازین بیت نایب (مهر شد این نامه بعنوان تو) حکم يك قطعه دارد .
(۳-۴) یعنی آدم نوزخمه و تازه چوگان باز بمیدان آمد ولی چون - واری نیاموخته بود اشبش بطرف خوشه گندم رفت پس گوی را فرو گذاشت و برگوشه رفت .
(۵) گوی قبول را اینجا بچشمه حیوان تشبیه کرده و غلط کردن نوح از آنست که در حق خلق نفرین کرد و گفت (رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا) . کاب تشنه بدین خوان - نسخه .
(۶) یعنی چون ابراهیم را بردن گوی رای افتاد مهد وجود وی سه جا از اسب بزمین خورد . سه جا افتادن مهد وجود ابراهیم اشارتست سه دروغ وی قال البی (نك كذبات کن من ابراهیم) یکی آنکه گفت (بل فعله کیرهم) دوم آنکه (فظن نظرة فی النجوم وقال انی - قییم) سوم آنکه ساره را پادشاه ظالم خواهر خود معرفی کرد . بعضی سه کذب را محمول داشته اند بر سه مرتبه (هذا ربی) گفتن .
(۷) تنگی نفس داود بمناسبت نکاح زن (اوریا) سه یعنی بسبب این نفس تنگی توانست آواز زیر بلند که مناسب گوی قبول است بخواند پس بم خواند و محروم شد . خود دل داود - نسخه . کم آهنگ داشت - نسخه .
(۸) یعنی چون آلوده مملکت داری بود ادب را نگاه داشت و بطلب این متاع نرفت .

یوسف از آن چاه عیانی ندید	۱	جز رسن و دلو نشانی ندید
خضر عنان زین سفر خشک تافت	۲	دامن خود تر شده چشمه یافت
موسی از این جام تهی دید دست	۳	شیشه بکھپایه (ارنی) شکست
عزم مسیحا نه باین دانه بود	۴	کو زدرون تهمتی خانه بود
هم تو (فلک طرح) در انداختی	۵	سایه بر این کار بر انداختی
مهر شد این نامه بعنوان تو	۶	ختم شد این خطبه بدوران تو
خیز و به از چرخ مداری بکن		او نکند کار تو کاری بکن
خط فلک خطه میدان تست		گوی زمین در خم چو گان تست
تا ز عدم گرد فنا بر نخاست		می تک و می تاز که میدان تراست
کیست فنا کاب ز جامت برد		یا عدم سفله که نامت برد
پای عدم در عدم آواره کن		دست فنا را بفنا یاره کن

(۱) از قبول بچاه تعبیر کرده بمناسبت مقام . یعنی یوسف را از چاه قبول چیزی آشکار نشد جز رسن و دلو . یوسف از آن آب - نسخه .

(۲) سفر خشک یعنی نرساننده بمقصود . یعنی چون خضر دامن آلوده چشمه حیوان بود بدین گناه روی از گوی قبول یر تافت زیرا بالباس و دامن تر نمیشود بچایبکی گوی از میدان برد .

(۳) جام - کنایه از قبول و کھپایه ارنی - کوه طور است یعنی چون موسی خود را از جام قبول کوتاه دست دید شیشه امید در کوه طور بسنگ زده ارنی گفت ولن ترانی شتید . وهم اشارتست بقصه موسی که در مناجات سؤال کرد خدایا ترا خواب هست ؟ جواب آمد دوشیشه بردست گیر و بایست پس خواب را مسلط کرد بروی تاشیشه ما شکست و جواب خود را دریافت .

(۴) تهمتی بودن عیسی بمناسبت بی پدری یا بسبب تهمت الوهیت است (انف قلت للناس اتخذونی و امی الهین) (۵) فلک طرح . یعنی طرح و دور افکندن فلک و آنچه در اوست و بدرود گفتن جهان جسمانی . یعنی تنها تو بترك ماسوی الله گفتی و سایه چو گان همت بر گوی قبول انداختی و ربودی ، (۶) یعنی نامه قبول را عنوان و ختم بتوشد پس تمام عالم وجود میدان تست و سلطنت بر عدم هم داری که آنرا عدم کنی .

ای نفست نطق زبان بستگان	۱	مرهم سودای جگر خستگان
عقل بشرع تو ز دریای خون	۲	کشتی جان برد بساحل درون
قبله نه چرخ بکویت دراست	۳	عبرشش روزه بمویت دراست
ملك چومویت همه درهم شود		گر سرموئی زسرت کم شود
بی قلم از پوست برون خوان توئی	۴	بی سخن از مغز درون دان توئی
زان بز دانگشت تو بر حرف پای	۵	تا نشود حرف تو انگشت سای
حرف همه خلق شد انگشت رس		حرف تو بی زحمت انگشت کس
پست شکر گشت غبار درت	۶	پسته و عناب شده شکر
يك كف پست تو بصحرای عشق		برك چهل روزه تماشای عشق
تازه ترین صبح نجاتی مرا		خاك توام کاب حیاتی مرا
خاك تو خود روضه جان منست		روضه تو جان و جهان منست
خاك تو در چشم نظامی کشم		غاشیه بر دوش غلامی کشم
بر سر آن روضه چون جان پاك	۷	خیزم چون باد و نشینم چو خاک
تا چو سران غالیه تر کنند	۸	خاك مرا غالیه سر کنند

(۱) یعنی از دم تو بی زبانان و زبان بستگان مانند شیر و مرغ و سنگ ریزه و درخت همه بسخن آمدند . (۲) یعنی حکم فرمائی عقل چهارزا از جنگ دریای خون کرد ولی شرع تو کشتی عقل را بساحل برد و جنگ را بصلح بدل کرد .

(۳) یعنی عالم جسمانی که شش روزه ایجاد شد بوی خوش بهری از موی تو کسب کرد . عبرشش برك دارد (قوله تعالی - خلق السموات و الارض فی ستة ایام) . عبرشش روزه - نسخه . (۴) یعنی نانوشته هارا میخوانی و ناگفته هارا میدانی در حالتیکه قلم بدست نگرفته و امی هستی . در آن زمان بر پوست مینوشته اند نه کاغذ .

(۵) یعنی انگشت تو از ان برخط و حرف نگاری پست پا زد که مبادا حرف تو انگشت سای کفار گردد . انگشت سائی - کنایه از خرده گیر است . (۶) پست - بکسر اول نان و پست شکر - نان شکرین . یعنی غبار در تو نان شکرین و شکر لیان تو پسته و عناب است .

(۷-۸) یعنی بر روضه تو که چون جان پاکست مانند باد برخیزم و چون خاک بنشینم تا هرگاه سروران جهام از تربت تو غالیه تر برگیسو کنند خاک مرا غالیه سرخو دسازند .

در مدح ملك فخرالدين بهر ايشاه بن داود

- من که درین دایره دهر بند ۱ چون گره نقطه شدم شهر بند
 دسترس پای گشائیم نیست ۲ سایه ولی فرمائیم نیست
 پای فرو رفته بدین خاک در ۳ با فلکم دست بفتراک در
 فرق بزیر قدم انداختم ۴ وز سر زانو قدیمی ساختم
 گشته زبس روشنی روی من ۵ آینه دل سر زانوی من
 منکه باین آینه پرداختم ۶ آینه دیده در انداختم
 تا ز کدام آینه تابی رسد ۷ یا ز کدام آتشم آبی رسد
 چون نظر عقل برای درست ۸ گرد جهان دست بر آورد چست
 دید از آن مایه که در همتست ۹ پایه دهی را که ولی نعمتست
 شاه قوی طالع فیروز چنگ ۱۰ گلبن این روضه فیروزه رنگ
 خضر سکندر منش چشمه رای ۱۱ قطب رصد بند مجسطی گشای
 آنکه ز مقصود وجود اولست ۱۲ وایت مقصود بدو منزلست
 شاه فلک تاج سلیمان نگین ۱۳ مفخر آفاق ملك فخر دین
 نسبت داودی او کرده چست ۱۴ بر شرفش نام سلیمان درست

(۱) دایره دهر بند فلک الافلاک است که زمان و دهر در بند اوست و از حرکت او پدید میآید بقول حکمای قدیم . (۲) مصراع دوم یعنی از آفتاب فیض تو دور و در سایه ام ولی سایه شوم بر فرهای . (۳) یعنی پای صورتم در خاک و دست معنی و مضمونم بر افلاکست . (۴) یعنی در حال مراقبه و مکاشفه این آیات سرفکرت و بر انداخته و زانو را قدم سر ساختم . (۵) یعنی پس از اینکه سر زانو آینه دل شد و افکار ابکار در آن منعکس گردید آینه چشم را با طرف در انداخته و نگریستم تا بینم از آینه وجود کدام پادشاه بر من تابشی میشود یا از کدام آتش صاحب فروغ آبروی بمن میرسد .
 (۶) یعنی پایه دهی را دیده عقل دید که از سرمایه همت بر همه ولی نعمت است .
 (۷) چشمه رای - یعنی صاف و روشن رای . قطب - مرکز وجود . رصد بند - ستاره شناس و گشائنده مشکلات افلاک . مجسطی - علمی خاص که بطلمیوس تألیف کرده . (۸) پدر ملك فخرالدین داود ز جدش اسحق بوده یعنی نسبت داودی شرف نام و ملك سلیمان را بر او نام داشته .

- رایت اسحاق ازو عالیست ۱ ضدش اگر هست سماعیلیست
 یگدله شش جهت و هفتگاه ۲ نقطه نه دایره بهرام شاه
 آنکه ز بهرامی او وقت زور ۳ گور بود بهره بهرام گور
 مفخر شاهان بتواناتری ۴ نامور دهر بداناتری
 خاص کن ملك جهان بر عموم ۵ هم ملك ارمن وهم شاه روم
 سلطنت اورنگ خلافت سریر ۶ روم ستاننده ابخاز گیر
 عالم و عادل تر اهل وجود ۷ محسن و مکرّم تر ابنای جود
 دین فلک و دولت او اخترست ۸ ملك صدف خاک درش گوهرست
 چشمه و دریاست بماهی و در ۹ چشمه آسوده و دریای پر
 با کفش این چشمه سیما ب ریز ۱۰ خواننده چو سیما ب گریز
 خنده زنان از کمرش لعل ناب ۱۱ بر کمر لعل کش آفتاب
 آفت این پنجره لا جور ۱۲ پنجه دراو زد که بدو پنجه کرد
 کوس فلک را جرسش بشکند ۱۳ شیشه مه را نفسش بشکند
 خوب سر آغاز تر از خرمی ۱۴ نیک سر انجام تر از مردمی
 جام سخارا که کفش ساقیست ۱۵ باقی بادا که همین باقیست

در خطاب زمین بوس فرماید

ای شرف گوهر آدم بتو روشنی دیده عالم بتو

(۱) در شرحی دیده شد که ملك اسمعیل بن محمود در آن زمان باممدوح خصومت داشته و این بیت اشارت بدوست و نیز کنایه است از اینکه دشمنان او ملحدند چون اسمعیلیه در آن زمان ملحد خوانده میشدند . (۲) یگدله - صاحب عزم و شجاع و دور از دودلی .
 (۳) بهرامی او - یعنی شجاعت او زیرا بهرام ستاره مریخ و شجاعان بدو منسوبند .
 (۴) ابخاز - مملکتی است در حدود ارمنستان . (۵) یعنی از فیض چشمه ماهی و دریای دراست اما چشمه آسوده که زود ماهی از آن بدست میآید و دریای پر از در .
 (۶) چشمه سیما ب ریز . خورشیدست . (۷) کمر لعل کش آفتاب منطقه اوست .
 (۸) یعنی هر که باممدوح پنجه کند آفت آسمان بدو پنجه خواهد انداخت .
 (۹) یعنی دم او چنان قویست که شیشه صراحی مانند ما را بفضی میکند .

- چرخ که يك پشت ظفر سازتست ۱ نه شكم آبتن يك راز تست
گوش دو ماهی زبر و زیر تو ۲ شد صدف گوهر شمشیر تو
مه که بشب تیغ در انداختست با سر تیغ سپر انداختست
چشمه تیغ تو چو آب فرات ۳ ریخته قرابه آب حیات
هر که بطوفان تو خوابش برد ۴ ور بمثل نوح شد آتش برد
جام تو کیخسرو جمشید هوش ۵ روی تو پروانه خورشید کش
شیردلی کن که دلیر افکنی شیر خطا گفتم شیر افکنی
چرخ ز شیران چنین بیثه ۶ از تو کند بیشتر اندیشه
آندل و آنزهره کرا در مصاف کزدل و از زهره زند باتولاف
هر چه بزیر فلک از رقت ۷ دست مراد تو برو مطلقست
دست نشان هست ترا چند کس ۸ دست نشین تو فرشته است و بس
دور بتو خاتم دوران نبشت ۹ باد بخاک تو سلیمان نبشت

(۱) يك پشت - پی در پی . یعنی نه شكم آسمان که پی در پی ظفر سازتست فقط آبتن راز وجود تست و تنها فرزند روزگار توئی . آبتن يك نازتست - نسخه .
(۲) دو ماهی - حوت فلک و ماهی زیر زمین . دو گوش ماهی را چون بر روی هم نهی صدف پدید میشود . یعنی از زمین تا فلک الافلاک همه گوهر قبضه شمشیر و در حیطه تصرف تست .
(۳) یعنی چشمه شمشیر تو که صافی و درخشان چون آب فراتست قرابه آب حیات دشمن را شکسته و ریخته . (۴) یعنی هر کس در طوفان نهر تو ایمن خفت اگر نوح باشد غرق میشود . خوابش برد - آتش برد - نسخه . (۵) یعنی جام گیتی نمای باده تو کیخسروست جمشید هوش و از باده بر هوش تو میفزاید و روی تو شمع است که آفتاب پروانه سوخته و کشته اوست . (۶) یعنی چرخ در میان شیران بیثه دلیر افکنی از تو بیش از همه میترسد . (۷) مطلق دست - یعنی دست دراز .
(۸) دست بمعنی مستد است و دست نشان بمعنی دست نشانیده که وزرا باشند . دست نشین یار و دستیار . یعنی وزرا و امرای تو بیارند اما فرشته از جانب خدای تورا یار و مددگارست و بس . (۹) یعنی تادورانت تو جاودان و خاتم دوران هستی و باد بخاک پای تو یا خاک کشور تو سلیمانی نبشت و عرضه کرد یعنی ترا باطاعت آمد .

- ایزد کو داد جوانی و ملك ۱ ملك ترا داد تو دانی و ملك
خاك باقبال تو زر میشود ۲ زهر بیاد تو شکر میشود
می که فریدون نکند باتونوش ۱ رشته ضحاک بر آرد ز دوش
میخوری مطرب و ساقیت هست ۲ غم چه خوری دولت باقیت هست
ملك حفاظی و سلاطین پناه ۳ صاحب شمشیری و صاحب کلاه
گرچه بشمشیر صلابت پذیر ۳ تاج ستان آمدی و تخت گیر
چون خلفا گنج فشانی کنی ۴ تاج دهی تخت ستانی کنی
هست سر تیغ تو بالای تاج ۵ از ملکان چون نستانی خراج
تختبر آن سر که برو پای تست ۵ بختور آندل که در او جای تست
جغد بدور تو همائی کند ۶ سر که رسد پیش تو پائی کند
منکر معروف هدایت شده ۷ از تو شکایت بشکایت شده
در سم رخشت که زمین راست بیخ ۸ خصم تو چون نعل شده چار میخ
هفت فلک با گهرت حقه ۹ هشت بهشت از علمت شقه
هر که نه در حکم تو باشد سرش ۹ بر سرش افسار شود افسرش
در همه فن صاحب یکفن توئی جان دو عالم یکی تن توئی

(۱) یعنی باده را بپتو اگر فریدون هم بپوشد رشته و مار ضحاک از دوشش بر آمده عاقبت هلاکش میکند . (۲) میخورد می - یعنی همی می بنوش .
(۳-۴) یعنی هر چند سلطنت بارت ترا نرسیده و باشمشیر گرفته ولی چون خلفای بغداد که سلطنت میراثی دارند گنج فشانی میکنند .
(۵) یعنی برنده تخت سربست که بیای تو ساید و صاحب بخت دلیست که تو در او جای داری .
(۶-۷) یعنی در دوره سعادت تو جغد شوم همای سعادت شده و منکر معروف که گمراه صرفست هدایت شده و دست از انکار برداشته و شکایت از ظالم بسبب قهور و معدوم شدن خود در پیشگاه عدل تو بشکایت آمده کنایه از اینکه ظالمی نمانده ناشکایتی باشد . بجای مصراع دوم عدل تو معروف بغایت شده - نسخه .
(۸) زمین راست بیخ - یعنی پایه و قوام . (۹) بر سر افسار شود - نسخه .

- گوش سخارا ادب آموز کن ۱ شمع سخن را نفس افروز کن
خلعت گردون بغلامی فرست ۲ بوی قبولی بنظامی فرست
گرچه سخن فربه و جان پرورست چونکه بنخوان تورسد لاغرست
بی گهر و لعل شد این بحر و کان ۳ گوهرش از کف ده و لعل از دهان
وانکه حسود است بر او بیدریغ لعل زیکان ده و گوهر ز تیغ
چون فلکت طالع مسعود داد ۴ عاقبت کار تو محمود باد
ساخته و سوخته در راه تو ساخته من سوخته بدخواه تو
فتح تو سرچون علم افراخته خصم تو سرچون قلم انداخته

در مقام و مرتبت این نامه

- منکه سراینده این نوگلم ۵ باغ ترا نغمه سرا بلبلم
در ره عشقت نفسی میزنم بر سر کویت جرسی میزنم
عاریت کس نپذیرفته ام ۶ آنچه دلم گفت بگو گفته ام
شعبده تازه بر انگیختم ۷ هیکلی از قالب نو ریختم
صبح روی چند ادب آموخته ۸ پرده ز سحر سحری دوخته
مایه درویشی و شاهی درو مخزن اسرار الهی درو

(۱) یعنی سخارا گوشمال بده تا بوظیفه خود پرداخته و شمع سخن را برافروزد .
گوش صبارا - گوش فلک را - نسخه غلط . (۲) یعنی برای گردون و گوینده گردون
پایه که نظامی باشد خلعت غلامی بفرست و رایحه قبول خاطر خود را نسبت بدین نامه نیز
برای نظامی بفرست . (۳) یعنی بحر و کان سخن بی گهر و لعل شد دریا را از کف
گوهر بده و کان را از زبان سخن سنجان لعل بیخش . یعنی سخاوت کن تا سخن
پدید آید . (۴) طالع محمود داد - نسخه .
(۵) نوگلم مخزن الاسرار است و باغ مدح . نغمه نوا بلبلم - نسخه .
(۶) یعنی هر چه میگویم بگردد ، الحق جز نظامی هیچ شاعری را این دعوی نمیرسد .
(۷-۸) یعنی از فیض سحر خیزی لعبت و هیکل هائی ساختم همه صبح رو و ادب آموخته و پرده
سحر سحری بر ادم دوخته . صبحدمی چند ادب آموختم . پرده سحر سحری دوختم - نسخه .

- بر شکر او ننشسته مگس ۱ نی مگس او شکر آلود کس
نوح درین بحر سپربفکند خضر درین چشمه سبو بشکند
بر همه شاهان ز بی این جمال ۲ قرعه زدم نام تو آمد بفال
نامه دو آمد ز دو ناموسگاه هر دو مسجل بدو بهرامشاه
آن زری از کان کهن ریخته وین دری از بحر نو انگیخته
آن بدر آورده ز غزنی علم وین زده بر سکه رومی رقم
گرچه در آنسکه سخن چون ز رست سکه زر من از آن بهترست
گر کم ازان شد بنه و بار من بهتر از آنست خریدار من
شیوه غریبست مشو نامجیب گر بنوازش نباشد غریب
کاین سخن رسته پر از نقش باغ ۳ عاریت افروز نشد چون چراغ
اوست در این ده زده آباد تر تازه تر از چرخ و کهن زاد تر
رنك ندارد ز نشانی که هست راست نیاید بزبانی که هست
خوان ترا این دو نواله سخن ۴ دست نکردست برو دستکن
گر نمکش هست بخور نوش باد ورنه زیاد تو فراموش باد
با فلک آنشب که نشینی بخوان ۵ پیش من افکن قدری استخوان

(۱) یعنی مضامین این کتاب دست فرسود شاعران دیگر نیست و من که مگس نحل این شهد
و شکرم نیز بشکر مضمون هیچکس آلوده نشده ام . (۲) دو ناموسگاه - یکی سنائی و دیگری
نظامی است . در بهرامشاه یکی بهرامشاه غزنوی است که حدیقه سنائی بنام اوست دیگری
بهرامشاه سلجوقی که مخزن الاسرار بنام اوست و بر قسمتی از روم هم سظت داشته .
(۳) رسته بفتح راء در اینجا بمعنی صف کشیده یا بازار است . یعنی این سخن که صف وی
یا بازار وی پر از نقش گلهای باغست چراغ مانند عاریت افروز نیست و نور و صفای آن
از خود و مضامینش بگردد . رسته تر از نقش باغ - نسخه .
(۴) یعنی این دوسه نواله سخن که من بر خوان تو گذاشته ام دست آلود کسی نیست .
(۵) یعنی آنشب که با آسمان بر سر خوان سخن من میشینی قدری از عظمت و بزرگی
و دولت خود را بیادش بمن ده . استخوان کنایه از عظمت و نام فلک بردن کنایه از آنست
که جز فلک کسی همخوان مدوح نیست .

کاخر لاف سگیت میزنم
 از ملکانی که وفا دیده ام
 خدمتم آخر بوفائی کشد
 گرچه بدین درگه پایندگان
 پیش نظامی بحساب ایستند ۱
 منکه درین منزلشان مانده ام ۲
 تیغ ز الماس زبانت ساختم ۳
 تیغ نظامی که سر انداز شد
 گرچه خود این پایه بیهمسریست ۴
 اوج بلندست در او میپریم
 تا مگر از روشنی رای تو
 گرد تو گیرم که بگردون رسم ۵
 بود بسیجم که در این یکدوماه ۶
 گرچه درین حلقه که پیوسته اند
 پیش تو از بهر فزون آمدن
 خواستم از پوست برون آمدن

(۱) یعنی آن ستاینندگان از نظامی حساب برده و در پیش او بادب میایستند و قدرت نشستن ندارند . (۲-۳) یعنی من که آن شعرارا در منزل خودشان گذاشته و خود مرحله پیغمبرانده ام از الماس سخن تیغی ساختم و هر کس خواست از دنبال من بیاید سرش را انداختم . (۴) یعنی گرچه در این پایه که هستم کسی همسر من نتواند شد ولی باز هم در صعود هستم و پای من سر صعود بمقام بالاتر دارد . (۵) یعنی گرد و غبار ترا باید دنبال گیرم تا بگردون بتوانم رسید . (۶) یعنی این بیت با پنج بیت ما بعد اینست . که چون حلقه کارزار در اطراف گنجه بسته شده با آنکه از شوق دیدارت در پوست نمی گنجم شمشیرهای پیش و پس مانع دیدارت اینک در خطه شمشیر بند و جنگجوی گنجه خطبه بنام تو میخوانم ولی آب سخن من آنجاست که تویی و من ریک ته آبم که اینجا مانده ام .

باز چو دیدم همه ره شیر بود
 لیک درین خطه شمشیر بند
 آب سخن بر درت افشاندند ام
 ذره صفت پیش تو ای آفتاب
 گشته دلم بحر گهر ریز تو
 تاشب و روزست شبت روز باد
 این سریت باد بنیک اختری ۱
 پیش و پسم دشنه و شمشیر بود
 بر تو کنم خطبه بیانک بلند
 ریک منم اینککه بجامانده ام
 باد دعای سحرم مستجاب
 گوهر جانم کمر آویز تو
 گوهر شاهیت شب افروز باد
 بهتر باد آن سریت زین سری

گفتار در فضیلت سخن

جنبش اول که قلم بر گرفت ۲
 پرده خلوت چو بر انداختند ۳
 تا سخن آوازه دل در نداد ۴
 چون قلم آمد شدن آغاز کرد
 بی سخن آوازه عالم نبود
 در لغت عشق سخن جان ماست ۵
 خط هر اندیشه که پیوسته اند ۶
 نیست درین کهنه نو خیزتر ۷
 حرف نخستین ز سخن در گرفت
 جلوت اول بسخن ساختند
 جان تن آزاده بگل در نداد
 چشم جهان را بسخن باز کرد
 این همه گفتند و سخن کم نبود
 ما سخنییم این طلل ایوان ماست
 بر پر مرغان سخن بسته اند
 موی شکافی ز سخن تیز تر

(۱) سری - در اصل سرا بوده و الف با ماله یاء شده این سری و آن سری . دنیا و آخرت است . (۲-۳) یعنی قلم بر لوح در اولین جنبش نخستین حرف وی سخن بود پس اول شاعری که از خلوت ازل بجلوت در آمده سخن است . (۴) یعنی تا سخن با آواز دلپسند جانرا آواز نکرد جان در پیکر گل راضی بورود نشد . (۵) یعنی برای ما شاعران سخن جانست و ما در حقیقت سخن هستیم و این جسم و پیکر عنصری که طلل و خرابه پیش نیست ایوان ماست که در آن جای داریم . (۶) یعنی خطوط افکار و نامه های اندیشه را مرغ سخن بریدوار بمقصد میرساند . (۷) کهنه نو خیزتر . آسمانست که با کهنی نوترین حوادث از آن برخاسته میشود .

- اول اندیشه پسین شمار ۱ هم سخنست این سخن اینجابداد
 تاجوران تاجورش خوانده‌اند ۲ واندگران آندگرش خوانده‌اند
 گه بزوای علمش بر کشند ۳ گه بنگار قلمش در کشند
 واو ز علم فتح نماینده تر ۴ وز قلم اقلیم گشاینده تر
 گرچه سخن خود ننماید جمال ۴ پیش پرستنده مثنی خیال
 ما که نظر بر سخن افکنده‌ایم ۵ مرده اوئیم و بدو زنده‌ایم
 سرد پیان آتش ازو تافتند ۶ گرم روان آب درو یافتند
 اوست درین ده زده آباد تر ۷ تازه تر از چرخ و کهن زاد تر
 رنگ ندارد ز نشانی که هست ۸ راست نیاید بزبانی که هست
 با سخن آنجا که بر آرد علم ۹ حرف زیادست و زبان نیز هم
 گرنه سخن رشته جان تافتی ۱۰ جان سر این رشته کجا یافتی

(۱) اول اندیشه پسین شمار - ترجمه عک غائی است یعنی عک غائی ایجاد بشر سخن است این سخن را برجایدار و معتقد غیر آن مباش .

(۲) تاجور بودن سخن بمناسبت اینست که زندگانی بشر منوط بسختی و دانایان و حکمای دیگر آن دگرش از آن خوانده‌اند که سخن دلیل استوارست و دانا بجهت و دلیل حکم میکند .
 دادگران دادگرش خوانده‌اند - نسخه .

(۳) یعنی گاهی با علم نوای سخن را بر میکشند و نقش پرچمش قرار میدهند و گاهی بنگارش قلمش در می‌آورند و کتب حکمت و شعر می‌سازند . گه بلوای علمش - نسخه .

(۴-۵) یعنی هر چند سخن پیش خیال پرستان دور از حقیقت و معنی صورت نمینماید ولی ما چون نظر بر سخن افکنده و مرده اوئیم ببا رخساره نموده و ما را زنده کرده‌است .
 مرده در اینجا بمعنی عاشقت چنانکه گویند فلانی گشته و مرده بسیار دارد یعنی عاشق بسیار دارد (۶) سردمان آتش ازو تافتند - نسخه . (۷) تازه و از چرخ کهن زاد تر - نسخه .
 (۸) یعنی سخن رنگ و نشانه‌های معمولی را ندارد و بزبان عادی نمیتوان آنرا وصف کرد .
 (۹) یعنی سخن هر جا علم برارد باوی حرف و خرده گیری و زبان بدگویی بسیارست .
 تا سخن آنجا - نسخه .

(۱۰) یعنی اگر نه سخن تابنده رشته جان و ایجاد کنند وی بود جان هرگز رشته سخن را نمی‌یافت .

- ملك طبيعت بسخن خورده‌اند ۱ مهر شریعت بسخن کرده‌اند
 کان سخن ماوزر خویش داشت ۲ هر دو بصراف سخن پیش داشت
 کز سخن تازه و زر کهن ۳ گوی چه به گفت سخن به سخن
 پیک سخن ره بسر خویش برد ۴ کس نبرد آنچه سخن پیش برد
 سیم سخن زن که درم خاک اوست ۵ زر چه سگست آهوی فترک اوست
 صدر نشین تر ز سخن نیست کس دولت این ملك سخن راست بس
 هر چه نه دل بیخبرست از سخن شرح سخن بیشترست از سخن
 تا سخنست از سخن آوازه باد نام نظامی بسخن تازه باد

بر تری سخن منظوم از منثور

- چونکه نسخه سخن سرسری ۶ هست بر گوهریان گوهری
 نکته نگمدار بین چون بود ۷ نکته که سنجدیه و موزون بود
 قافیه سنجان که سخن بر کشند ۸ گنج دو عالم بسخن در کشند
 خاصه کلیدی که در گنج راست ۹ زیر زبان مرد سخن سنج راست
 آنکه ترازوی سخن نسخه کرد ۱۰ بختورانرا بسخن بخته کرد

(۱) یعنی شعرا بملك طبيعت بسخن پادشاهی کرده‌اند و بزرگان شرع نامه شریعت را بسخن مسجل و مهور داشته‌اند چه مدار شرع بر کتاب و سنت است و این هر دو سخنند .
 برك طبيعت بسخن - نسخه . (۲-۳) یعنی کان زر پاک خود و سخن ما را پیش صراف سخن برد که آیا کدام بهتر است صراف سخن را بر زر ترجیح داد . هر دو بصراف سخا - نسخه .
 (۴) پیک سخن - قلم است و زبان و هر دو بسر راه طی میکنند .

(۵) یعنی سکه بر سیم سخن زن که درم پیش او خاک است و زر آهوی فترک است .
 (۶-۷) سخن نسخه سرسری - سخن سنجدیه و منثور . یعنی جائیکه سخن سر در پیش سخندان بقیمت گهر باشد البته قیمت شعر سنجدیه معلوم است چیست .

(۸) قافیه سنج - شاعر کامل و سخن بر کشیدن - سخن بلند پایه گفتن است و بیهوده گوی را قافیه پیما خوانند . (۹) یعنی زبان شاعر کلید گنج سعادت دو عالم است . (۱۰) بخته بر وزن بخته - فرجه و پرورده . یعنی خداوندی که ترازوی سخن را سنجد و ساخت بخت و رانرا سخن پرورش و فرهی داد .

بلیل عرشند سخن پروران	باز چه مانند بآن دیگران
زاتش فکرت چو پریشان شوند	باملك از جمله خویشان شوند
پرده رازی که سخن پروریست	۱ سایه از پرده پیغمبریست
پیش و پس بست صف کبریا	۲ پس شعرا آمد و پیش انبیا
این دو نظر محرم یکدوستند	۳ این دو چو مغز آنهمه چون پوستند
هر رطبی کز سر این خوان بود	۴ آن نه سخن پاره از جان بود
جان تراشیده بمنقار گل	۵ فکرت خائیده بدنجان دل
چشمه حکمت که سخن دانیست	۶ آب شده زین دوسه يك نانیست
آنکه درین پرده نوائیش هست	۷ خوشتر ازین حجره سرائیش هست
با سر زانوی ولایت ستان	۸ سر نهد بر سر هر آستان
چون سر زانو قدم دل کند	در دو جهان دست حمایل کند
آید فرقی بسلام قدم	حلقه صفت پای و سر آرد بهم
درخم آن حلقه که چستش کند	۹ جان شکند باز درستش کند

(۱) سایه آن پرده - نسخه .

(۲) پیش و پس قلب صف کبریا - نسخه . (۳) یعنی دو نظر پیغمبری و شاعری محرم دیدار رخسار دوست حقیقتند . این همه مغز آمد و آن پوستند - نسخه .

(۴-۵) یعنی هر رطبی که از خوان سخن پروری باشد جانیست بمنقار زبان گلین تراشیده و فکرتیست بدنجان دل خائیده . (۶) یعنی چشمه سخن بسبب سخن گویان گدا و مدح خوانان برای تحصیل یکنان از خجلت آب شده است .

(۷-۸) یعنی هر کرا در پرده سخن نوائیش خوشتر از حجره عالم طبیعت سرائیست و چون سر زانوی ولایت ستان دارد و در حال فکر سر بر زانوی مراقبه نهاده ولایت معنی را تسخیر میکند سر بهر آستانی فرو نخواهد آورد . چند بیت بعد همه در بیان کیفیت فکر و مراقبه و پیدا کردن مضمونست .

(۹) یعنی درخم این حلقه مراقبه و سر بر زانو نهادن که سخن پرور را برای شکار مضمون چست و چالاک کرده جان بمنقار گل تراشیده سخن اگر بشکند باز سخنور درستش میکند . یا اینکه جانرا میشکند و از آن شمر دوست میکند .

گاهی از آن حلقه زانو قرار	۱ حلقه نهد گوش فلک را هزار
گاه بدین حقه فیروزه رنك	۲ مهره یکی ده بدر آرد زچنك
چون بسخن گرم شود مر کبش	۳ جان بلب آید که ببوسد لبش
از بی لعلی که برارد ز کاف	رخنه کند بیضه هفت آسمان
نسبت فرزندی ایات چست	۴ بر پدر طبع بدارد درست
خدمتش آرد فلک چنبری	باز رهد زافت خدمتگری
هم نفسش راحت جانها شود	هم سخنش مهر زبانها شود
هر که نگارنده این بیکراوست	۵ بر سخنش زن که سخن پرور اوست
مشری سحر سخن خوانمش	زهره هاروت شکن دانمش
این بنه کاهنك سواران گرفت	۶ پایه خوار از سر خواران گرفت
رای مرا این سخن از جای برد	۷ کاب سخن را سخن آرای برد
میوه دلرا که بجانی دهند	کی بود آبی چو بنانی دهند
ای فلک از دست تو چون رسته اند	۸ این گره هائی که کمر بسته اند
کار شد از دست بانگشت پای	۹ این گره از کار سخن واگشای

(۱-۲) یعنی گاهی از حلقه مراقبه هزار گوشوار و حلقه بند کی بگوش فلک میکند و گاهی چون شعبده بازان از زیر حقه فیروزه آسمان يك مهره را ده مهره کرده و بیرون میآورد . حلقه ده گوش فلک را - نسخه . (۳) یعنی از شدت شوق جان برای بوسیدن لبش بلب میرسد . یا آنکه سخن که جان تراشیده است بلب میرسد که او را ببوسد .

(۴) یعنی نسبت فرزندی ایات را بچالاکی بر پدر طبع خود درست میدارد و از دیگران نمی‌دزدد تا حرامزاده باشند . (۵) یعنی هر شاعری که اینگونه بیکر نگار شعر شد و از طبع خود با مراقبه و مکاشفه سخن گفت بر سخن او در آویز که سخن پرور اوست . این بیکرست - که سخن پرورست - نسخه . (۶) یعنی بنه و کارگاه سخن عزیز که آهنك و جولان سواران بکه تاز عرصه سخن مسخر کرده بود بسبب پیدایش سراسر اشخاص خوار و گدا پایه خواری و ذلت یافت . (۷) آب سخن یعنی آبروی سخن .

(۸-۹) در اینجا از دزدان و گدایان سخن که گره رشته سخن شده اند بفلک شکایت میکند و میگوید کار سخن از دست شد و نزدیکت نبود شود این گره هارا با انگشت پای از رشته سخن باز کن .

- سیم کشانی که بزر مرده‌اند ۱ سیمکه این سیم بزر مرده‌اند
هر که بزر سکه چون روزداد ۲ سنک ستد در شب افروز داد
لاجرم این قوم که داناترند ۳ زیر ترند ار چه بیالا ترند
آنکه سرش زرکش سلطان کشید ۴ باز پسین لقمه ز آهن چشید
وانکه چو سیماب غم زرنخورد ۵ نقره شد و آهن سنجر نخورد
چون سخنت شهیدش دارزان مکن ۶ شهد سخن را مگس افشان مکن
تا ندهندت مستان گر وفاست ۷ تا ننیوشند مگو گردعاست
تا نکند شرع تو را نامدار ۸ نامزد شعر مشو زینهار
شعر تو را سدره نشانی دهد ۹ سلطنت ملک معانی دهد
شعر تو از شرع بدانجا رسد ۱۰ کز کمرت سایه بجوزا رسد
شعر برارد بامیریت نام ۱۱ کالشعراء امراء الکلام
چون فلک از پای نشاید نشست ۱۲ تا سخنی چون فلک آری بدست

(۱) سیم کشان - گدایان - بزر مرده‌اند - عاشقان و مردگان زرنند - یعنی گدایان سکه سیم سخن را برای زرخواهی برده‌اند - سیم کشانی که زمرده‌اند - چو زمرده‌اند - نسخه .
(۲) هر که بزر نکته چون روز - نسخه .
(۳) یعنی شاعران سیم کش و گدا هر چند که دانا و بالاترند از همه کس پست ترند .
(۴-۵) زرکش - لباس زری و نیز آلتی که زرگران تار زر بدان سازند و شفهاهنگ نیز گویند و اینجا مراد معنی اولست . یعنی هر کس زرکش سلطان پوشید عاقبت غذای او شمشیر شد و هر کس چون سیماب غم زرنداشت (چون زر بفقیده قدما مایل سیمابست نه سیماب مایل بزر) نقره شد و پیک آهنین سنجر را بر سر نخورد . چون سلطان سنجر سکه جز بر زرنزده .
(۶) یعنی تا در علم شرع کامل نشوی شعر مگوی ورنه بظلمات افتی . (۷) سدره نشانی یعنی بر سدره نشاندن
(۸) یعنی چون فلک از پای منشین تا سخنی در بلندی مانند فلک بدست آری . تا که سخن از فلک آری بدست - نسخه . از پای نباید نشست - نسخه .

- برصفت شمع سرافکننده باش
چون تک اندیشه بگرمی رسید ۱ تند رو چرخ بنرمی رسید
به که سخن دیر پسند آوری ۲ تا سخن از دست بلند آوری
هر چه در این پرده نشانت دهند ۳ گر نپسندی به از آنت دهند
سینه مکن گر گهر آری بدست ۴ بهتر از آنجوی که در سینه هست
هر که علم بر سر این راه برد ۵ گوی زخورشید و تک از ماه برد
گر نفسش گرم روی هم نکرد ۶ یک نفس از گرم روی کم نکرد
در تک فکرت که روش گرم داشت ۷ برد فلک را ولی آزر م داشت
بارگی از شهر جبریل ساخت
پی سپر کس مکن این کشته را ۸ باز مده سر بکس این رشته را
سفره انجیر شدی صفر وار ۹ گرهه مرغی بدی انجیر خوار
منکه درین شیوه مصیب آمدم ۱۰ دیدنی اوزم که غریب آمدم
شعر بمن صومعه بنیاد شد ۱۱ شاعری از مصطبه آزاد شد

(۱-۲-۳) یعنی چون اندیشه و فکر تو در گرم جولان در آسمان گردید و فلک تندرو پیش او نرم خرام شد شاهد شیوای سخن را دیر پسند شو و هر چه نشان دادند پذیر تا بهتر از آنت بدهند . بگرمی رسد - بنرمی رسد - نسخه .
(۴) سینه کردن - مغرور و متکبر شدن و سینه را پیش دادن . یعنی از گوهر وضمونی که بدست آوردی مغرور مشو تا بهتر از آن را در خاطر بیابی .
(۵) یعنی هر کس این راه دیر پسندی را پیش گرفت از ماه و خورشید سبق برد و شعر او عالم را روشن کرد . (۶-۷) یعنی اگر بسبب دیر پسندی نفس وی گرم روی و پرگوئی نکرد باکی نیست زیرا تک فکرت وی در گرم روی از آسمان سبق برد یا آسمانرا منخر و شکار کرد و ازین شکار کوچک عار و آزر م داشت .
(۸-۹-۱۰) یعنی کشتزار چنین سخن دیر پسندرا که شرح دادم پی سپر دیگران مکن و این رشته را بدست دیگران منسوب مدار زیرا هر مرغی انجیر خوار نیست تنها در این شیوه من مصیبم و اگر منگری بیابین که غریب و اعجوبه مثل من بدیدنی میارزد . سفره انجیر کنایه از درخت انجیر است . دیدنی اوزد - نسخه . (۱۱) صومعه جایگاه عبادت و مصطبه بلفظ و مصطلح بغداد میخانه است یعنی شعر و شاعری را من از فلق و فجور رهانیده و بزهد و قدس پیوند دادم

- زاهد و راهب سوی من تاختند ۱ خرقة و زنار در انداختند
 سرخ گلی غنچه مثالم هنوز ۲ منتظر باد شمالم هنوز
 گر بنمایم سخن تازه را ۳ صور قیامت کنم آوازه را
 هرچه وجود است ز نو تا کمین ۴ فتنه شود بر من جادو سخن
 صنعت من برده ز جادو شکیب ۵ سحر من افسون ملایک فریب
 بابل من گنجه هاروت سوز ۶ زهره من خاطر انجم فروز
 زهره این منطقه میزانیست ۷ لاجرمش منطق روحانیست
 سحر حلالم سحری قوت شد ۸ نسخ کف نسخه هاروت شد
 شکل نظامی که خیال منست ۹ جانور از سحر حلال منست

در توصیف شب و شناختن دل

چون سپر انداختن آفتاب ۸ گشت زمین را سپرافکن بر آب

- (۱) یعنی زاهد و راهب چون معجز سخن مرا دیده بمن گرویدند و خرقة و زنار دین خویش را ترك کردند. (۲) یعنی با این مقام شاعری هنوز نوجوانم و غنچه و ارناش گفته و برای شکفتن منتظر باد شمال برنایم بامداد ممدوح یا توفیق یزدانی هستم.
 (۳-۴) در افسانه هاروت گویند که زهره از آسمان فرود آمد او را فریب داد پس در چاه بابل معذب گردید. نظامی میگوید سحر سخن من ملایک فریب و بابل گنجه و زهره ام خاطرست.
 (۵) یعنی زهره این منطقه که گنجه باشد برای سنجیدن سخن سنگین در میزان فلک جای دارد از آنسب دارای منطق روحانیست. (۶) یعنی سحر حلال من قوت سحر خورده است زیرا من سحر خیز و شب زنده دارم (ان من الیای لسحرا).
 (۷) یعنی نظامی از این سحر حلال زنده است و بدین جان تا قیامت جاویدان.
 (۸) یعنی چون سپر انداختن خورشید بر آب و مغلوبیت او در میدان مغرب باعث شد که زمین هم سپر بر آب بیفتد. سپر زمین سایه او و آب آسمانست چون در شب سایه زمین بشکل مخروطی تا فلک الافلاک میرسد. در شرف نامه گوید: (بر آورد ازین آب گردنده گرد. گفت زمین را سپرافکن - نسخه.

- گشت جهان از نفسش تنگ تر ۱ وز سپر او سپرک رنگ تر
 با سپر افکندن او لشگرش ۲ تیغ کشیدند بقصد سرش
 گاو که خر مهره بدو در کشند ۳ چونکه بیفتد همه خنجر کشند
 طفل شب آهیخت چو در دایه دست ۴ زنگله روز فراپاش بست
 از پی سودای شب اندیشه ناک ۵ ساخته معجون مفرح ز خاک
 خاک شده باد مسیحای او ۶ آب زده آتش سودای او
 شربت و رنجور بهم ساخته ۷ خانه سودا شده پرداخته
 ریخته رنجور یکی طاس خون ۸ گشته ز سر تا قدم انقاس گون
 رنگ درونی شده بیرون نشین ۹ گفته قضا کان من الکافرین
 هر نفسی از سر طنازیشی ۱۰ بازی شب ساخته شب بازی
 که قصب ماه گل آمیز کرد ۱۱ گاه دف زهره درم ریز کرد

(۱) یعنی جهان در نظر خورشید از نفس وی که در حال نزع بود تنگ تر و از سپر وی سپرک رنگ تر گشت. سپرک گیاه است بسیار زرد که رنگرزان لباس هارا بدان زرد رنگ میکنند.
 (۲-۳) یعنی بعد از سپر انداختن و زبونی خورشید لشکر ستاره وی بقصد سرش تیغ کشیدند مانند گاو که تا بر سر پاست خر مهره بگردنش میآویزند و چون بیفتد خنجر بگلویش میگذارند.
 (۴) کودک شب را فلک دایه است چون در آغوش فلک است. یعنی دایه فلک زنگوله روز را که خورشید است بر پای کودک شب بست کنایه از آنکه خورشید لگد کوب شب گردید.
 (۵-۶-۷) یعنی دایه فلک برای دفع سودای کودک شب معجون مفرحی از خاک ساخت پس خاک از نفس مسیحائی آتش سودای شب را آب زد و شربت با رنجور بهم ساخته و خانه سودا را پرداختند.

(۸-۹) یعنی از رنجور سودائی شب پس از خوردن مفرح خاک طاس خونی از حلق بر افق ریخت که شفق باشد و انگاه سودای درونی بیرون ریخته کودک سرتاپا سیاه و انقاس گون گردید بعدی که قضا او را کافر سیاه رو شمرد. انقاس جمع نفس بکسر اولست بمعنی مداد.
 (۱۰-۱۱) شب بازی- لعبت بازی و شعبده بازیست گل آمیز و درم ریز- کنایه از اتصال و مقابله ماه و زهره است با دیگر ستارگان و ستارگان بگل و درم تشبیه شده اند.

- من بچنین شب که چراغی نداشت ۱ بلبل آن روضه که باغی نداشت
 خون جگر با سخن آمیختم ۲ آتش از آب جگر انگیختم
 با سخنم چون سخنی چند رفت ۳ بی کسم اندیشه درین پند رفت
 هاتف خلوت بمن آواز داد ۴ وام چنان کن که توان باز داد
 آب درین آتش پاکت چراست ۵ باد جنیبت کش خاکت چراست
 خاک تب آورنده بتابوت بخش ۶ آتش تابنده بیاقوت بخش
 تیر میفکن که هدف رای تست ۷ مفرعه کم زن که فرس پای تست
 غافل از این بیش نشاید نشست ۸ بر در دل ریزگر آیت هست
 در خم این خم که کبودی خوشست ۹ قصه دل گو که سرودی خوشست
 دور شو از راه زنان حواس ۱۰ راه تو دل داند دل را شناس
 عرش روانی که زتن رسته اند ۱۱ شهر جبریل بدل بسته اند
 وانکه عنان از دو جهان تافتست ۱۲ قوت ز دریوزه دل یافتست
 دل اگراین مهره آب و گلست ۱۳ خرهم از اقبال تو صاحب دلست

(۱) یعنی من در این شب بلبل روضه آن عالم معنی بودم که صورت باغ در آن وجود نداشت .
 (۲) یعنی چون با سخن از در گفتگر در آدم بدون مشورت هیچکس اندیشه ام آموزگار این
 پند شد که مخزن الاسرار را بسازم . گفتار هاتف در اشعار بعد همه بیان و توضیح پند است
 (۳-۴-۵) مقصود از این ابیات ترك خواهش و هوا و هوس است یعنی با آب خواهر و
 طمع آتش طمع را خاموش کن و مدح مگوی و باد هوس را جنیبت کش خاک پیکر خود ساز و خاک
 تب آور را بتابوت ده تا باد هوس نماند (موتوا قبل ان تموتوا) و آتش طمع را خورشیدوار
 بیاقوت سخن بخش تا آب طمع و خواهش خاموش نکند زیرا طمع ریزنده آبرو
 و کشنده شرافت است و چنین را دیگر نمیتوان باز داد .
 (۶) یعنی تیر طمع و خواهش را رای و عقل تو هدفست چه آنرا تیره میسازد و تا زیاده
 خرده گیری بسخن دیگران عاقبت بخودت خواهد خورد . (۷) یعنی اگر آبروئی داری
 بر در دل بریز و از او صلک مضمون بخواه نه بر در دیگران . (۸) راه زنان حواس
 یعنی حواس خمس راهزن دل . (۹) یعنی مراد از دل این مهره گل نیست (بل ماهوین
 اصبعی الرحمن) .

- زنده بجان خود همه حیوان بود ۱ زنده بدل باش که عمر آن بود
 دیده و گوش از غرض افزونیند ۲ کز گر پرده بیرونیند
 پنبه در آکنده چو گل گوش تو ۳ نرگس چشم آبله هوش تو
 نرگس و گل را چه پرستی بیباغ ۴ ای ز تو هم نرگس و هم گل بد باغ
 دیده که آینه هر ناکست ۵ آتش او آب جوانی بسست
 طبع که با عقل بدلال کیست ۶ منتظر نقد چهل سالگیست
 تا بچهل سال که بالغ شود ۷ خراج سفره اش مبالغ شود
 یار کنون بایدت افسون مخوان ۸ درس چهل سالگی اکنون مخوان
 دست بر اور زمین چاره جوی ۹ این غم دل را دل غم خواره جوی
 غم مخور البته که غم خواره است ۱۰ گردن غم بشکن اگر یار هست
 بی نفسی را که زبون غمست ۱۱ یاری یاران مددی محکمست
 چون ناسی گرم شود بادو کس ۱۲ نیست شود صد غم از آن یک نفس
 صبح نخستین چو نفس برزند ۱۳ صبح دوم بانگ بر اختر زند
 پیشترین صبح بخواری رسد ۱۴ گرنه پسین صبح بیاری رسد
 از تو نیاید بتوی هیچکار ۱۵ یار طلب کن که براید ز یار
 گرچه همه مملکتی خواری نیست ۱۶ یار طلب کن که به از یار نیست

(۱-۲) یعنی چشم و گوش و سایر حواس زواید غرض آفرینند زیرا گوش از پنبه
 غفلت آکنده و چشم آبله و سبب کوری یا سبب مرك عقل و هوش است .
 (۳-۴) یعنی چشم و گوش را در باغ وجود پرستش مکن و بدین خود پرستی آنانرا با آتش
 دوزخ مسوز زیرا آب و طراوت جوانی غفلت انگیز آتش است که برای سوختن چشم تو
 که آینه و نماینده هر ناکراست بر است . (۵) چند بیت یعنی طبع تو که در صدد ازدواج
 با عروس عقل است از نقد چهل سالگی باید کاین بدهد و اکنون که جوان هستی
 یار غم خواری دیگری باید داشته باشی و آن جز دل نیست .
 (۶) خواری شهری بوده در حوالی ری بوفور نعمت و زر خیزی ضرب المثل و پس از
 فتنه چنگیزی دیگر آباد نشده و اکنون بلو کیست از بلوکات طهران .

هست زیاری همه را ناگزیر
 این دوسه یاری که توداری ترند ۱ خشک تر از حلقه در بردند
 دست در آویز بفتراک دل ۲ آب تو باشد که شوی خاک دل
 چون ملک العرش جهان آفرید مملکت صورت و جان آفرید
 داد بترتیب ادب ریزشی ۳ صورت و جانرا بهم آمیزشی
 زین دوهم آگوش دل آمد پدید ۴ آن خلفی کو بخلافت رسید
 دل که بر او خطبه سلطانیست ۵ اکدش جسمانی و روحانیست
 نور ادیمت ز سهیل دلست صورت و جان هر دو طویل دلست
 چون سخن دل بدماغم رسید ۶ روغن مغزم بچراغم رسید
 گوش در این حلقه زبان ساختم ۷ جان هدف هاتف جان ساختم
 چرب زبان گشتم ازان فریبی طبع زشادی پر و ازغم تهی
 ریختم از چشمه چشم آب سرد کاتش دل آب مرا گرم کرد
 دست بر اوردم ازان دست بند ۸ راه زنان عاجز و من زورمند
 در تک آنراه دو منزل شدم تا بیکی تک بدر دل شدم

(۱-۲) ازدوسه یار حواس ظاهره مقصود است و ازتری فسق و تردامنی. یعنی این دوسه یار فاسق تر بر جای خود خشکیده و نمیتوانند بعالم معنی و اسرار سفر کنند پس دست بفتراک دل باید زد و آبروی تو آنست که پیش دل خاک پست شوی تا از عالم اسرار آگاه گردی
 (۳) یعنی بترتیب ادب گذاری صورت و جانرا باهم عقد زوجیت بست. بترتیب گرم ریزی - نسخه.
 (۴) آگوش فارسی کامل آغوش است. (۵) اکدش آنست که پدر و مادر او ازدوجش باشند مانند استر و آنرا دورگه نیز گویند. یعنی دل که خطبه سلطانی مملکت بدن بر او خوانده شده اکدشی است که مادرش روحانی و پدرش جسمانیست.
 (۶) یعنی چون نام دل شنیدم از روغن مغز خود مانند چراغ فروزان شدم.
 (۷) در حلقه دل گوشرا زبان ساختم یعنی گوشرا گشاده و زبانرا بر بسته و از راه گوش فربه و چرب زبان شدم (آدمی فربه شود از راه گوش)
 (۸) ازدست بند و راهزنان مقصود حواس ظاهره است.

من سوی دل رفته و جان سوی لب ۱ نیمه عمرم شده تا نیمشب
 بر در مقصوره روحانیم ۲ گوی شده قامت چو گانیم
 گوی بدست آمده چو گان من ۳ دامن من گشته گریبان من
 پای ز سر ساخته و سر ز پای پای ز سر ز پای
 کار من ازدست و من از خود شده ۴ صد زیکی دیده یکی صد شده
 همسفران جاهل و من نوسفر ۵ غربتم از بیحکسیم تاخ تر
 ره نه کز آن در بتوانم گذشت پای درون نی و سرباز گشت
 چونکه در آن نقب زبانم گرفت ۶ عشق نقیبانه عنانم گرفت
 حلقه زدم گفت بدینوقت کیست گفتم اگر بار دهی آدمیست
 پیشروان پرده بر انداختند ۷ پرده ترکیب در انداختند
 لاجرم از خاص ترین سرای ۸ بانك در آمد که نظامی درای
 خاص ترین محرم آندر شدم گفت درون آی درون تر شدم
 یار گهی یافتم افروخته چشم بد از دیدن او دوخته
 هفت خلیفه بیکی خانه در ۹ هفت حکایت بیک افسانه در

(۱) یعنی جان لب رسید و عمر نیمه شد تا بر در دل رسیدم. (۲) یعنی بر در راز خانه روحانی دل قامت من از مراقبه بشکل گوی شده بود. (۳) یعنی چو گان قامت من از خود گوی ساخت و چون گوی سرو پای ندارد دامنم بجای گریبان فرار گرفت.
 (۴) یعنی از شدت بیخودی یکی را صد و صدرا یکی میدیدم. (۵) از هم سفران در اینجا حواس باطن مقصود است زیرا حواس ظاهره را ترك کرد و بسفر مبادرت جست.
 (۶) نقب سوراخ و راه زیر زمین. یعنی از شدت ترس در نقب مقصوره دل زبانم گرفت.
 (۷-۸) یعنی پیش روان قافله عشق پرده دلرا بالا زده و پرده ترکیب صوری مرا هم دور انداختند لاجرم از خاصه ترین محرم سرای لب که عشق است بانك بر آمد که ای نظامی (دع نفسك فعال). از حرم خاص ترین - نسخه.
 (۹) از هفت خلیفه مراد کارکنان هفتگانه دلست که قلب صنوبری - شش - جگر - زهره - سپرز - معده - کرده باشند و بعد از این هر يك را بتفصیل شرح خواهد داد. و چون رشته هر هفت بهم متصل است تشبیه میکند بیک افسانه که مشتمل بر هفت حکایت باشد چون افسانه هفتخوان اسفندیار.

- ۱ ملك از ان بیش که افلاك راست
 ۲ در نفس آباد دم نیم سوز
 ۳ سرخ سواری بادب پیش او
 ۴ تلخ جوانی یزکی در شکار
 ۵ تصد کمین کرده کمند افکنی
 ۶ این همه پروانه و دل شمع بود
 ۷ من بقناعت شده مهمان دل
 چون علم لشکر دل یافتم
 ۸ دل بزبان گفت که ای بی زبان
 ۹ آتش من محرم این دود نیست
 ۱۰ سایم از این سرو توان ترست

(۱) یعنی کشور دل از افلاك گشاده ترست پس دولتیار آن آدم خاکیت که در خاک کشور دل جایگاه دارد . (۲-۳-۴-۵) این ابیات در شرح هفت خلیفه است . نفس آباد دم نیم سوز - شش است که محل تنفس است و چون دم و هوا در آن وارد میشود نیم گرم میگردد . شه نیم روز - دل حقیقی است که اینان هفت خلیفه اویند . سرخ سوار - قلب صنوبری حیوانیست . لعل قبای ظفر اندیش - جگرست . تلخ جوانی یزکی در شکار - زهره است و یزک - طلایه او . زهره بقفیده قدما در دهن دارد از یکی که سوی جگرست دردی خون را بخود جلب میکند از دیگری که بطرف معده است سودا را بمعده میفشاند و آتش اشتهارا روشن میکند ازین سبب او را یزک شکار گفته . سیه درد خوار - پیرزاست که زیر زهره چای دارد . کمند افکن - معده است و کمند او روده ها . روئین تن کرده است که کلیه و قلوه هم گویند و چون در غلاف پیه جای دارد گوئی از سیم زره ساخته و پوشیده است .

(۶) دل در اینجا آن لطیفه الهی است که این هفت خلیفه کارکنان ویند .
 (۷) ترا اینجا بمعنی پیشکش است . (۸-۹-۱۰) یعنی دل بزبان گفت ای سوزبان و بیچاره از آشیان جسم بگذر و مرغ آشیانرا که منم طلب کن والبته بدان که آتش وجود من بادود آشیان قلب جسمانی محرم نیست زیرا من نمکم و این گوشت پاره نمکدود هم نیست تا نمک چه رسد ، سابه من از قلب صنوبری که شکل سرو دارد توانا تر و پایام ازین پایه جسمانی بالاتر است .

- ۱ گنجم و در کیسه قارون نیم
 ۲ مرغ لبم با نفس گرم او
 ۳ ساختم از شرم سرافکنندگی
 ۴ خواجه دل عهد مرا تازه کرد
 ۵ چونکه ندیدم ز ریاضت گزیر
 ۶ باتو نیم وز تو بیرون نیم
 ۷ پر زبانت ریخته از شرم او
 ۸ گوش ادب حلقه کش بندگی
 ۹ نام نظامی فلك آوازه کرد
 ۱۰ گشتم از ان خواجه ریاضت پذیر

خلوت اول در پرورش دل

- ۱ رايض من چون ادب آغاز کرد
 ۲ از گره نه فلکم باز کرد
 ۳ گرچه گره در گرهش بود جای
 ۴ تاسر این رشته بجائی رسید
 ۵ خواجه مع التمه که در بند ماست
 ۶ شحنه راه دوجاهت منست
 ۷ گرچه بسی ساز ندارد ز من
 ۸ شفتت خود باز ندارد ز من

(۱) یعنی دل گفت گنج وجود من در کیسه قارون بخل نیست که بدست نیاید و تو او را بر ریاضت میتوانی بدست آورد .

(۲) از گره نه فلکم باز کرد یعنی از قیود عالم جسمانی آزادم کرد .

(۳-۴) رايض و رام کننده اسب توستن برای امتحان رسانی روئین را هفت حلقه کرده و گره زده اسب را بر سر آن میگرداند و هر گاه بخودی خود وبدون تازیانه رايض پای بر سر حلقه ها نهد آنوقت ریاضتش کامل است . معنی بیت اینست که رشته ادب و ریاضت من هر چند گره در گره بود خواجه ریاضت از سر رشته ریاضت پای برنگرفت تا من کامل شدم یا آنکه من از سر رشته پای برنگرفتم تا سر رشته بجائی رسید که گره های علائق تمام بریده شد .

(۵) یعنی خواجه دل با این صف و قصه که در بند و گرفتاری درون ماست خداوند ماست .

گشت چو من بی ادبی را غلام	آن ادب آموز مرا کرد رام
از چو منی سر بهزیمت نبرد	صحبت خاککی بغنیمت شمرد
روزی از این مصر ذلیخا پناه	۱ یوسفی کرد و برون شد ز چاه
چشم شب از خواب چو بردوختند	۲ چشم چراغ سحر افروختند
صبح چراغی سحر افروز شد	۳ کجلی شب قرمزی روز شد
خواجه گریبان چراغی گرفت	۴ دست من و دامن باغی گرفت
دامنم از خار غم آسوده کرد	تابگریبان بگل آمده کرد
من چو لب لاله شده خنده ناک	جامه بصدجای چو گل کرده چاک
لاله دل خویش بجانم سپرد	۵ گل کمر خود بیانم سپرد
گه چو می آلوده بخون آمدم	گه چو گل از پرده برون آمدم
گل بگل و شاخ بشاخ از شتاب	۶ میشدم ایدون که شود نشو آب
تا علم عشق بجائی رسید	کز طرفی بوی وفائی رسید
نکته بادی بزبان فصیح	۷ زنده دام کرد چو باد مسیح
زیر زمین ریخت عماریم را	۸ تک بصبا داد سواریم را

(۱) یعنی دل از مصر بدن که زلیخای شهوات را پناهست چون یوسف از زلیخا گریخت و از چاه طبیعت و جسم بیرون آمد . (۲) چشم شب - ستارگانند و خفتن آنان تمام شدن شب است . چراغ سحر - صبح است بدلیل بیت بعد و چشم او خورشید . (۳) یعنی سیاه جامه شب بدل بحاشیه لباس قرمز روز گردید که شفق باشد . صبح چراغ فلک - نسخه . (۴) یعنی خواجه دل که چراغ هدایت بدست داشت مرادست گرفت و دامن باغی برد . (۵) یعنی جانم چون دل لاله داغدار و میانم چون کمر گل جامه اش چاک چاک شد . (۶) ایدون بفتح همزه بمعنی اکنون و بکسر بمعنی اینجا یا آنجاست و در این مقام بکسر باید خواند یعنی بشتاب میرقم آنجا که آب نشوونما میکند و منشأ و سرچشمه است . که شوم سوی آب نسخه غلط .

(۷-۸) نکته بادی یعنی نکته نفس و دم معشوق چون باد مسیحا دلم را زنده ساخت و عماریم را از مرکب بزیر آورده و سواریم را تک بصبا داد و گفت چون بمقصد رسیدی پیاده شو و برجای بماف .

گفت فرود آی و ز خود دم مزن	۱ ورنه فرود آرمت از خویشتن
منکه بر آن آب چو کشتی شدم	۲ ساکن از آن باد بهشتی شدم
آب روان بود فرود آمدم	تشنه زبان بر لب رود آمدم
چشمه افروخته تر ز افتاب	۳ خضر بخضراش ندیده بخواب
خوابگهی بود سمنزار او	۴ خواب کتان نرگس بیدار او
دایره خط سپهرش مقام	غالبه بوی بهشتش غلام
گل ز گریبان سمن کرده جای	خار کشان دامن گل زیر پای
آهو و روباه در آن مرغزار	۵ نافه بگل داده و نیفه بخار
طوطی از انگل که شکر خنده بود	۶ بر سر سبزیش پرافکنده بود
تازه گیا طوطی شکر بدست	آهو کان از شکرش شیرمست
جلوه گر از حجله گلها شمال	۷ گل شکر از شاخ گیاهها غزال
خیری منشور مرکب شده	۸ مروحه عنبر اشهب شده
سرمه بیننده چونرگس نماش	۹ سوسن افعی چو زمرد گیاش

(۱-۲) یعنی آن دم و نکته بادی گفت سواری بس است فرود آی و از خودی خود دم مزن و گرنه من ترا از خود بیخود خواهم ساخت پس من که چون کشتی در آب سیار بودم از آن باد و دم بهشتی ساکن شدم .

(۳) یعنی چشمه که خضر در خضرای فلک هم بخوابش ندیده بود تا بزمین چه رسد . (۴) یعنی سمنزار آنچشمه چون خوابگاهی خوش بود و نرگس های بیدار با چشم گشوده در آن خواب کننده و آرام بودند . (۵) نیفه پوستین است . یعنی خارها چون پوستین روباه نرم و گلها چون نافه آهو خوشبو بودند . (۶) یعنی طوطی از خجالت آن گل که بشکر خنده در آمده بود بر سر سبزه های آن باغ پرهای خود را افشانده و ریخته بود . (۷) گل شکر - بفتح شین و کاف تازی یعنی گل شکار . گل شکن است - نسخه .

(۸) یعنی گلهای خیری پراکنده و منشور در آن باغ از فرط کثرت باهم مرکب شده و بهم پیوسته . خیری و نسرین - نسخه غلط . (۹) یعنی نمایش یا موسبزه باغ چشم بیننده را مانند چشم نرگس روشن میکرد و گیاه آن باغ چون زمرد سوسن افعی بود . سوسن کهنه افعی و زمره کور کننده اوست مطابق عقاید قدیم .

- قافله زن یاسمن و گل بهم ۱ قافیه گو قمری و بلبل بهم
 سوسن یکروزه عیسی زبان ۲ داده بصبح از کف موسی نشان
 فاخته فریاد کنان صبحگاه ۳ فاخته گون کرده فلک را باه
 باد نویسنده بدست امید ۴ قصه گل بر ورق مشک بید
 گه بسلام چمن آمد بهار ۵ گه بسپاس آمد گل پیش خار
 ترك سمن خیمه بصحرا زده ۶ ماهچه خیمه شریا زده
 لاله باتشگه راز آمده ۷ چون مغ هندو بنماز آمده
 هندوك لاله و ترك سمن ۸ سهل عرب بود و سهیل یمن
 زورق باغ از علم سرخ وزرد ۹ پنجره ها ساخته از لاجورد
 آب ز نرمی شده قاقم نمای ۱۰ طرفه بود قاقم سنجاب سای

(۱) یعنی یاسمن و گل بدست یاری هم راهزن قافله عقل و هوش بودند و قمری و بلبل بشاعری اشتغال داشتند . (۲) گل - سوسن یکروزه بیش دوام ندارد . عیسی هم روز اول بسخن آمد . یعنی - سوسن که عیسی وار یکروزه زبان گشوده چون کف موسی در صبح درخشان بود . (۳) فاخته گون - کنایه از خاکتری رنگ .
 (۴) یعنی باد بامید دیدار گل قصه او که عبارت از بوی اوسه بر ورق بیدمشک مینوشت
 (۵) سپاس گل از خار بسبب اینست که پاسبان اوست . که بسپاس ایزد گل رفت خار - نسخه .
 (۶) یعنی ماهچه خیمه سمن از بلندی شریا رسیده بود . ماهچه هلال مانند است از زر و غیر آن که بر سر علم و با عمود خیمه نصب میکنند .
 (۷) آتشگاه راز - لاله زار و مغ هندو رنگ - لاله است بمناسبت سیاهی داغ وی .
 (۸) سهل - در اینجا بمعنی زاغ سیاهست و عرب هم چون زاغ سیاه میباشد پس اضافه سهل بعبقیر از قبیل اضافه مشک بشب است و سهل عرب یعنی عرب زاغ رنگ .
 (۹-۱۰) یعنی کشتی باغ که در بحر لطافت سیر میکرد از شاخهای گل پنجره لاجورد . بر اطراف کشیده و آب بحر لطافت از نرم روی قاقم نمای شده بود و قاقم - پیدش با سنجاب کبود سبزه و گل بهم سوده میشد . روزن باغ از علم - نسخه .

- شاخ ز نور فلک انگیخته ۱ در قدم سایه درم ریخته
 سایه سخن گو بلبل آفتاب ۲ زنده شده ریک زتسییح آب
 نسترن از بوسه سنبل بزخم ۳ از مژه غنچه لب گل بزخم
 ترکش خیری تهی از تیر خار ۳ گاه سپر خواسته گه زینهار
 سحر زده بید ، بلرزه تنش ۴ مجمر لاله شده دود افکنش
 خواست پریدن چمن از چابکی ۵ خواست چکیدن سمن از نازکی
 نی بشکر خنده برون آمده ۵ زرده گل نعل بخون آمده
 آن گل خود رای که خود روی بود ۶ از نفس باد سخن گوی بود
 سبزتر از برگ ترنج آسمان ۶ آمده نارنج بدست آن زمان
 چون فلک آنجا علم آراسته ۷ سبزه بکشتیش بدر خواسته
 هر گره از رشته آن سبز خوان ۸ جان زمین بود و دل آسمان

(۱) نور - بفتح - شکوفه . یعنی شاخ از شکوفه های فلک انگیز در قدم سایه درختان درم ریز بود .
 (۲) قسمت های کوچک آفتاب را که از خلل و فرج شاخ و برگ بر زمین میافتد لبان سایه درخت فرض کرده و میگوید آن باغ از لطافت جان داشت و سایه اش بالایی که از خورشید رام کرده سخن میگفت . نیز از تسییح خواندن آب روان ریگها زنده شده و در آب حرکت میکردند .
 (۳) یعنی خیری که گل همیشه بهارست و خار ندارد گاهی از گل آوردن - پر بر میگرفت و گاهی از ریختن پرهای گل زینهار طلب میشد .
 (۴) یعنی بید بسبب جادو زدگی می لرزید و برای دفع گزندش در مجمر لاله سپند می سوختند .
 (۵) زرده - اسب زرد رنگ . - یعنی اسب زرده گلین نعل خونین از گل داشت .
 (۶-۷) یعنی سبز آسمان ترنجی رنگ علم صبح و نارنج خورشید را بردست گرفت و چون رسم قدیم کشتی گیرانست که هنگام مبارز خواستن دستبونی از نارنج و غیره بدست میگیرند ، سبزه زمین از سبزه آسمان که بسبب ترنج دست مبارزجوی بود درخواست کشتی کرد .
 (۸) یعنی هر گره گل از رشته خوان سبز آن باغ جان زمین بود از بر و دل آسمان بود از رنگ . دل آسمان خورشید است . هر گره از رشته آن - نسخه .

- اختر سر سبز مگر بامداد ۱ گفت زمین را که سرت سبز باد
 یافلك آنجاگذر آورده بود ۲ سبزه بیجاده گرو کرده بود
 چشمه درفشنده تر از چشم حور تابرد از چشمه خورشید نور
 سبزه بر آن چشمه وضو ساخته ۳ شکر وضو کرده و پرداخته
 مرغ زگل بوی سلیمان شنید ناله داودی از آن بر کشید
 چنگل دراج بخوت تدرو ۴ سلسله آویخته در پای سرو
 محضر منشور نویسان باغ ۵ فتوی بلبل شده برخون زاغ
 بوم کز آن بوم شده پیکرش ۶ سر دلش گشته قضای سرش
 باد یمانی بسپیل نسیم ۷ ساخته کیمخت زمین را ادیم
 لاله ز تعجیل که بشتافته ۸ از تپش دل خفقان یافته
 سایه شمشاد شمایل پرست ۹ سوی دل لاله فرو برده دست

(۱-۲) یعنی گوئی اختر سر سبز بخت در بامداد که دعا مستجابست سر سبزی زمین را بدعا خواسته بود یا آنکه فلک سبزه خود را بر زمین گرو داده و بیجاده - رخ رنگ شفق را گرفته بود. (۳) یعنی سبزه از وزش باد خم شده و در آن چشمه وضو میگرفت پس راست شده بشکر سپرداخت.
 (۴) تدرو عاشق سروست و غالباً مرده آن دریای سرو پیدا میشود ازین سبب سرورا معشوق کفنده خوانده و چنگالهای دراجان بسیار را دریای سرو سلسله زنجیری فرض کرده که بر پای قاتل بسته اند. (۵) محضر بمعنی مجمع و در عرف جماعتی که باتفاق واقعه را ثبت کنند. یعنی مرغان باغ فتوی بلبل را در کشتن زاغ که ضد اوست محضر نویس شدند.
 (۶) سردل بوم - شومی اوست و نیز افسانه بوده که بوم پاسبان گنج است در ویرانه و هر که او را کشت گنج را خواهد یافت پس سر دل او گنجی است که آفت سر اوست.
 (۷) کیمخت پوست ساغری زفت و پرده و ادیم چرم بلغاری هموار و خوش رنگ است باد یمانی باد شمالست سهیل هم در افسانه بادیم سازی معروف و معنی معلوم.
 (۸-۹) یعنی لاله که پیشانک گلهاست چون بتعجیل آمده از تپش دل خفقان یافته و سایه شد و شمشاد شمایل و صورت پرست چون لاله محبوب خود را چنین دید از سایه رفت خود دست بردل او نهاد تا درش را علاج کند.

- ناخن سیهین سمن صبح فام ۱ برده زشب ناخنه شب تمام
 صبح که شد یوسف زرین رسن ۲ چاه کزان در زنج یاسمن
 زرد قصب خاک برسم جهود ۳ کب چو موسی یدییضا نمود
 خاک بآن آب دوا ساخته ۴ هر چه فرو برده بر انداخته
 نور سحر یافته میدان فراخ ۵ سایه روی را بصبا داده شاخ
 سایه گزیده لب خورشید را ۶ شانه زده باد سر ید را
 سایه و نور از علم شاخسار ۷ رقص کنان بر طرف جویبار
 عود شد آن خار که مقصود بود ۸ آتش گل مجمر آن عود بود
 گردن گل منبر بلبل شده زلف بنفشه کمر گل شده
 مرغ ز داود خوش آواز تر گل ز نظای شکر انداز تر

(۱) ناخن سمن - برک سمن و ناخنه - مرض چشم و ناخنه چشم شب که ستارگان باشند ماه و هلال و سمن دوی ناخنه است. یعنی سمن گوئی بنام معالجه ناخنه ناخن در چشم فلک انداخته و ناخنه ماه و هلال را در ربه است.
 (۲) چون گل یاسمن در صبح میشکند ازین سبب یوسف صبح چاه کن زنگدان اوست.
 (۳) یعنی آب دریا بسبب طلوع خورشید چون موسی یدییضا نمود و از شعاع خورشید خاک مانند جهود زرد جامه گشت. جهودان بحکم اسلام لباس زرد پوشیده یا رقه زردی بر لباس میدوخته اند که نام آن (غیاری) بکراسه. آفتاب هم بگفت متشرعه از آب طلوع و در آب غروب میکند.
 (۴) یعنی خاک ازین آب رخشنده دوا ساخته و خورده و گل و سبزه هارا از شکم بیرون انداخته.
 (۵) یعنی آفتاب که در سایه شب روش داشت چون میدان فراخ روز دریافت شاخ و عنان سایه روی را بدست باد بصبا داد تا در سایه درختان چمد. شاخ بمنزله عنایت در حیوانات شاخدار.
 (۶-۷) یعنی سایه با نور خورشید که از خلال برگهای علم شاخسار بر طرف جویبار افتاده بود لب بر لب نهاده برقص مشغول بودند. ابر گزیده لب - نسخه.
 (۸) یعنی خار مقصود من ازین - فردل مبدل بعود شد و بر آتش گل جای گرفت و بوی آن در همه آفاق برفت.

ثمره خلوت اول

- ۱ باد نقاب از طرفی برگرفت ۱ خواجه سبک عاشقی از سر گرفت
 ۲ گل نفسی دید شکر خنده ۲ برگل و شکر نفس افکنده
 ۳ فتنه آنماه قصب دوخته ۳ خرمن مه را چوقصب سوخته
 ۴ تا کمر از زلف زره بافته ۴ تا قدم از فرق نمک یافته
 ۵ دیدن او چون نمک انگیز شد ۵ هر که در او دید نمک ریز شد
 ۶ تا نمکش با شکر آمیخته ۶ شکر شیرین نمکان ریخته
 ۷ طوطی باغ از شکرش شرمسار ۷ چون سرطوطی ز نخش طوقدار
 ۸ زان زنج گرد چو نارنج خوش ۸ غنچ سیمین چو ترنجی بکش
 ۹ مست نوازی چو گل بوستان ۹ توبه فریبی چو مل دوستان
 ۱۰ لب طبری وار طبرخون بدست ۱۰ مغز طبرزد بطبرخون شکست
 ۱۱ سرخ گلی سبتر از نیشکر ۱۱ خشک نباتی همه جلاب تر

(۱) خواجه سبک عاشقی در گرفت - نسخه .

(۲) نفس برگل و شکر افکندن - کنایه از رنگ بگل و شیرینی بشکر و ام دادنت .

(۳) قصب اول جامه کتانت و ثانی یعنی نی چون آتش درنی زود نفوذ میکند .

(۴-۵) نمک اینجا کنایه از اشکست یعنی چون دیدن او خورشید وار اشک از دیده

می انگیخت بینندگان همه اشکیار بودند . شیرین نمکان - هم کنایه دلبرانت .

(۶) کش - بفتح اول سینه است یعنی از زنج گرد و غنچ سیمین ترنجی بر سینه خود نهاده بود

(۷) طبر - نام شهر است از طبرستان و طبرخون بید طبری سرخ چوبست و طبری ها همیشه

بداشتن گریزی از طبرخون معروف بوده اند . طبرزد هم قند مکرست . یعنی لب وی

مانند یک طبرستانی چوب طبرخون سرخ در دست گرفته و قند مکرر را سرکوبی میداد .

(۸) یعنی آن معشوق سرخ گلی بود سبتر از نیشکر و شاخه نبات عسکی بود همه

جلاب تر . لفظ تر بمناسبت خشک آورده شده و گرنه البته جلاب تر است .

- ۱ خال چو عودش که جگر سوز بود ۱ غالیه سای صدف روز بود
 ۲ ازغم آن دانه خال سیاه ۲ جمله تن خال شده روی ماه
 ۳ جزع ز خورشید جگر سوز تر ۳ لعل ز مهتاب شب افروز تر
 ۴ ازبنه دل که بفرسنگ داشت ۴ راه چو میدان دهن تنک داشت
 ۵ زاندل سختشکه جگر خواره گشت ۵ بر جگر من دل من پاره گشت
 ۶ لب بسخن خنده بشکر خوری ۶ رخ بدعا غمزه با فسونگری
 ۷ بسته چو حقه دهن مهره دار ۷ راهگذر مانده یکی مهره وار
 ۸ عشق چو آن حقه و آن مهره دید ۸ بلعجی کرد و بساطی کشید
 ۹ کیسه صورت ز میانم گشاد ۹ طوق تن از گردن جانم گشاد
 ۱۰ کار من از طاقت من در گذشت ۱۰ کاب حیاتم ز دهن بر گذشت

(۱) روز صدف گوهر خورشید است یعنی خال سیاه جگر سوز وی در صدف روز عشاق برای سیاه روزی آنان غالیه سائی میکرد . غالیه مشک و غیرست که بروغن خاص آمیخته و در صدف میسایند .

(۲) یعنی گوئی درغم آن خال سیاه است که تمام روی ماه بشکل تن خال سیاه شده .

جرم ماه سیاه است و نور از آفتاب کسب میکند .

(۳) یعنی جزع چشم او از خورشید فروزنده و سوزنده تر و لعل لبش از مهتاب شب

افروز تر بود . (۴) یعنی از بس بنه دل که بفرسنگ ها در اطراف او فرود آمده بودند

راه آمد و شد بکوی وی از دهانش تنگتر شده بود .

(۵) جگر خواره بمعنی غمخواره است . یعنی چون معشوق بآن سخن دلی غمخوار

من شد دل من که بجگر آویخته بود از شدت شوق از جگر پاره شد .

(۶) خنده شکر خوار کنایه از تبسم است .

(۷) یعنی حقه دهن را که مهره های دندان داشت بر بسته و یک مهره وار برای سخن

گفتن باز گذاشته بود . (۸-۹) یعنی عشق مثل لعبت بازان بلعجی بساط بازی

گسترده و کبسه صورت و طوق تن مرا برای بازی گرفته از علایق جسمانی آزادم ساخت .

(۱۰) یعنی هر چند ندر آب حیات بودم ولی چون آب از دهن گذشت بیطاعت شد م .

- عقل عزیزت گرما دیو دید ۱ نقره آن کار بآهن کشید
 دل که بشادی غم دل میگرفت ۲ چشمه خورشید بگل میگرفت
 مونس غم خواره غم وی بود ۳ چاره گر می زده هم می بود
 ای بتبش ناصیت از داغ من ۴ بیخبر از سبزه و از باغ من
 سبزه فلک بود و نظر تاب او
 وانکه رخس پردگی خاص بود
 بسکه سرم برسر زانو نشست
 این سفر از راه یقین رفته ام
 محرم این ره تو نه زینهار

خلوت دوم در عشرت شبانه

- خواجه یکی شب بتمنای جنس ۵ زد دوسه دم بادوسه ابنای جنس
 یافت شبی چون سحر آراسته ۶ خواستهای بدعا خواسته
 مجلسی افروخته چون نوبهار ۷ عشرتی آسوده تر از روزگار
 آه بخور از نفس روزنش ۸ شرح ده یوسف و پیراهنش

(۱-۲-۳) یعنی عقل در اینجا چون دیو دیده دیوانه شد و برای دیوانه زنجیر آهن ضرورت یافت و دل که در اینموقع میخواست غم خود را بآب شادی بشوید خورشید بگل میاندود و کار بیهوده میکرد زیرا مونس غم خوار غم اوست نه شادی و چاره ساز می زده هم می است . (۴) تبش - تابش و التهاست یعنی ای کسیکه از عالم معنی بیخبری و از داغ من ناصیبات سوخته و بی آرام است . (۵-۶) یعنی خواجه دل شبی بتمنای یاری هم جنس بادوسه ابنای جنس و دوسه دل پاک همدم گردید و از اثر دم آنان در شبی چون سحر آرایش شده هرچه بدعا خواسته بود دریافت .
 (۷) روزگار بمناسبت آنکه از حرکت فلک الافلاک حادث میشود آورده و بربك نقاست و اختلاف در آن نیست . یعنی عشرتی منظم و بی اختلاف . (۸) یعنی بخور آهی که از روزن نفس آن مجلس بیرون می آید واقعه پیراهن یوسف و یوسف را شرح میداد .

- شحنه شب خون عسس ریخته ۱ بر شکرش پر مگس ریخته
 پرده شناسان بنوا در شگرف ۲ پرده نشینان بوفا در شگرف
 پای سهیل از سر نطع ادیم ۳ لعل فشان بر سر در یتیم
 شمع جگر چون جگر شمع سوخت ۴ آتش دل چون دل آتش فروخت
 در طبق مجمر مجلس فروز ۵ عود شکر ساز و شکر عود سوز
 شیشه ز گلاب شکر میفشاند ۶ شمع بدستارچه زر میفشاند
 از پی نقلات می بوسه خیز ۷ چشم و دهان شکر و بادام ریز
 شکر و بادام بهم نکته ساز ۸ زهره و مریخ بهم عشق باز
 وعده بدر و آزه گوش آمده ۹ خنده بدریوزه نوش آمده
 نیفه روبه چو پلنگی بزیر ۱۰ نافه آهو شده زنجیر شیر

(۱) در شحنه شب اضافه بیانست یعنی شب که پاسبان بزم ما بود خون عسان را ریخت تا مزاحم ما نشوند و هم از مگسان پر ریخت تا نتوانند بر شکر آن بزم دست یابند .
 کفایه از اینکه بزم آزاد و تهی از اغیار بود . (۲) پرده شناس مطربست و پرده نشین معشوق . (۳) در شرح قاضی ابراهیم است که پای سهیل - صراحی بزرگ است چون پای پل که آنهم صراحی است در این صورت نطع ادیم ، کف خضیب ساقی و لعل می و در یتیم جام بلور است . (۴) جگر شمع قتیله اوست .

(۵) عود بدون شکر استعداد سوختن ندارد از اینرو بشکر آورده و میسوزانند ولی در این بزم عود چون عاشق سوخته شدن بود خودش شکر ایجاد میکرد و شکر عود را میسوخت .
 (۶) چون قدیم در عروسی شکر نثار میکردند گوید شیشه از گلاب شکر فشان می کرد . دستارچه شمع هم زبانه و شعله و زر روشنائی اوست . (۷) نقل بضم اول و فتح مزه شراب است و نقلان جمع فارسی این کلمه عربیست . در خسرو و شیرین گوید (بنقلانم خوری چون نقل مستان) از پی نقل آن صنم بوسه خیز - نسخه .

(۸) از شکر و بادام دهان و چشم و از زهره و مریخ معشوق و عاشق مرادست . (۹) یعنی وعده وصل بگوش عاشق رسید و خنده بلب معشوق آمد برای در یوزه آب حیات از لب وی .
 (۱۰) این بیت در وصف معشوق است و چون نازکان ناز پرور برای نرمی پوست روباه بزیر میافکنند گوید : معشوق چون پلنگی که صید روباه کرده باشد نیفه روباه بزیر انداخته و چون شیر از نافه گیسوی خود زنجیر بگردن داشته .

- ۱ ناز گریبان کش و دامن کشان
 ۲ شمع چوساقی قدح می بدست
 خواب چو پروانه پر انداخته
 پردگی زهره در آن پرده چست
 خواب رباینده دماغ از دماغ
 آنچه همه عمر کسی یافته
 نزل فرستنده زمان تا زمان
 گفتمی ازان حجره که پرداختند
 مرغ طرب نامه پیر باز بست
 آتش مرغ سحر از بابزن
 مرغ گران خواب ترا از صبحگاه
 ۳ زخمه شکسته بادای درست
 نور ستاننده چراغ از چراغ
 همنفسی در نفسی یافته
 دل بدل و تنی بتن و جان بجان
 رخت عدم در عدم انداختند
 هفت پر مرغ ثریا شکست
 برجگر خوش نمکان آب زن
 پای فلک بسته تر از دست ماه

(۱) یعنی ناز معشوق با سر پنجه حسن گریبان عاشق را گرفته بطرف خود میکشید و دامن کبریای وی نیز بر زمین کشیده میشد و آستینها در حال وجد و رقص جواهر میافشانند . یار گریبان کش - نسخه . آستن از رقص - نسخه .
 (۲) یعنی طشت و لگن شمع بوی پرتو شمع آلوده و پروانه از آن می است بود .
 (۳) یعنی زهره که در پرده آسمان پردگی بود در پرده آن بزم اوشدت شوق بنواختن ادای درست زخمه می شکست . زخمه شکستن کنایه از تند نواختن است .
 (۴) یعنی دماغها از یکدیگر خواب را دور و چراغها از هم نور وام میکردند چنانکه لازمه اس و الف حقیقی است . (۵) یعنی از آن حجره که برای عیش و شادی پرداخته شده بود عدنها و شرور رانده و وجودها و خیرات بر جای بودند .
 (۶) یعنی مرغ طرب یا مرغی که نامه طرب بر پر بسته بود از ثریا هم بالاتر رفت و هفت پر او را شکست . اختصاص ثریا برای آنست که ثریا در برج ثور و ثور خانه زهره طرب انگیزست . هفت پر - بمناسبت هفت ستاره ثریاست و هر مرغ هم بقوه هفت پر پرواز میکند .
 (۷) یعنی مرغ سحر که خروس باشد بسپنج کشیده شده بود تا صلی صبح در نهد و آتش او برجگر نوله عشاق شیرین سخن آب مبرد زیرا شب وصل او سوختنش دراز میگشت . خوش نمک - کنایه از خوب و روست . (۸) یعنی مرغ صبح خیز چون صبح گران خواب و پای فلک چون دست ماه بسته شده و حرکت نمیکردند .

- ۱ حلقه در پرده بیگانگان
 ۲ درخم آن حلقه دل مشتری
 تاختن آورده پریزادگان
 بر ره دل شاخ سمن کاشته
 میوه دل نیشکر خدشان
 فندقه شکر و بادام تنک
 در شب خط ساخته سحر حلال
 هر نفس از غمزه و خالی چنان
 چون نظری چند پسندیده رفت
 غمزه زبان تیزتر از خارها
 شست گرشه چو کماندار شد
 باد مسیح از نفس دل دمید
 گل چو سمن غالیه در گوش داشت
 جو زرخ و لب شکر و بادام ریخت
 ۳ زلف پری حلقه دیوانگان
 تنک تر از حلقه انگشتری
 همچو پری بردل آزادگان
 خار بنوک مژه برداشته
 گلبن جان زارون قدشان
 سبز خط از پسته عناب رنگ
 بابلی غمزه و هندوی خال
 گشته جهان بابل و هندوستان
 دل بزیارتگری دیده رفت
 جمع گرهگیر تر از کزها
 تیر نینداخته بر کز شد
 آب حیات از دهن گل چکید
 مه چو فلک غاشیه بردوش داشت
 گل بحماییت بشکر در گریخت

(۱-۲) یعنی حلقه در خانه بعضی آنکه وسیله ورود شود بر بیگانگان پرده شده و زلف پری دیوانگان عشق را بزنجیر کشیده بود و درخم این حلقه در، دل مشتری چون حلقه انگشتری تنک بود (۳-۴) یعنی فندقه دهان شکرین و بادام چشم تنک (چون ترکان و هوش تنک چشمند) و خط سبز بر فراز پسته لب عناب رنگ، سحر حلال را بابلی غمزه و هندوی خال معشوق ساخته بودند . بابلی کنایه از عاشق و هندو پامبانست (۵-۶) یعنی دل پسر از نظرهای پسندیده بر معشوق بزیارت و دیدار چشم وی رفت و دید غمزه وی از خارها زبان تیزتر است (۷-۸) یعنی تیری که جز دل عاشق کسی هدف آن نبود و نینداخته مانده بود بکار دل شد و از این فیض دل مسیحا دم کشت و با اینکه از گل ساخته شده آب حیات از دهنش چکید (۹) یعنی در آن بزم گل و سمن غالیه دان و ماه و آسمان غاشیه دار معشوق بودند یعنی باطاعت و انقیاد کامل بودند .
 (۱۰) بادام ریختن لب سخن گفتن و شکر ریختن رخ خوی کردنست و گل رخسار بحماییت شکر گریختن کنایه از زیر قطرات خوی پنهان شدنست .

هر نظری جان جهانی شده	هر مژه بتخانه جانی شده
زلف سیه بر سر سیم سپید	۱ مشك نشان برورق مشك بید
غیب سیمین که کمر بست از آب	۲ قوس قزح شد ز تف آفتاب
زلف براهیم ورخ آتشگرش	چشم سماعیل ومژه خنجرش
آتش از این دسته ریحان شده	۳ خنجر از آن نرگس فتان شده
بوسه چو می مایه افکندگی	۴ لب چو مسیحا تنس زندگی
خوی برخ چون گل و نسرین شده	۵ خرمن مه خوشه پروین شده
باز شده کوی گریبان حور	۶ خط سحر یافته طغرای نور
همت خاصان و دل عامیان	۷ شیفته زان نور چوسر سامیان
غمزه منادی که دهان خسته بود	۸ چشم سخن گو که زبان بسته بود
می چو گل آرایش اقلیم شد	۹ جام چونرگس زردرسیم شد
عقل در آن دایره سرمست ماند	عاقبت از صبر تهیدست ماند

(۱) یعنی بید مشك را زلف مشکین وی مشك وام میداد .

(۲) یعنی غیب سیمین او که از آب لطافت کمر بسته و دایره کشیده بود از تابش آفتاب رخس برنك قوس قزح گردید . چون قوس قزح در موقعی که هوا از رشحات آب کمر بندد آشکار میشود .

(۳) یعنی آتش رخسار از معجز ابراهیم زلف وی دسته ریحان و خنجر مژه از فیض اسماعیل چشمش نرگس فتان شده . (۴) یعنی بوسه چون باده مایه مسنی و افکندگی بود (۵) یعنی خوی بر چهره چون گل و نسرین معشوق روان و از قطرات خوی خرمن ماه رخسارش خوشه پروین شده بود . (۶) یعنی تکه گریبان یار حور سرشت باز شده و سینه اش نمایان بود چنانکه گوئی نامه سحر طغرای نور سپیده دم یافته است .

(۷) سرسای از نور مطابق طب قدیم حالتش بدتر بلکه هلاک میشود .

(۸) یعنی بسبب بسته شدن دهان و بسته شدن زبان غمزه منادی و چشم سخن گو بود .

(۹) چون نرگس در اطراف سیم و در وسط زر دارد جام شراب را بدو تشبیه کرده .

دردهن از خنده که راهی نبود	۱ طاقت را طاقت آهی نبود
صبر دران پرده نواتنك داشت	۲ فتنه سرزیر در آهنك داشت
یافته در نغمه داود ساز	۳ قصه محمود و حدیث ایاز
شعر نظامی شکر افشان شده	ورد غزالان غزلخوان شده

ثمره خلوت دوم

عمر بر آن فرش ازل بافته	۴ آنچه شده باز بدل یافته
گوش در آن نامه تحیت رسان	۵ دیده در آن سجده تحیات خوان
تنك دل از خنده ترکان شکر	۶ سرمه بر از چشم غزالان نظر
ترك قصب پوش من آنجا چوماه	۷ کرده دلم را چو قصب رخنه گاه
مه که بشب دست بر افشاندن بود	۸ آنشب تا روز فرو مانده بود
ناوك غمزه اش چو سبك پرشده	۹ جان بزمین بوسه برابر شدی
شمع ز نورش مژه پر اشك داشت	۱۰ چشم چراغ آبله از رشك داشت

(۱) یعنی در دهن از شدت خنده که راه بر همه چیز بسته بود طاقت طاق شده را توانائی و مجال آه نبود . (۲) یعنی در پرده آن بزم صبر را راه نواتنك و فتنه نغمه زیر در آهنك داشت چون آواز زیر بسیار بلند است (۳) یعنی فتنه در آهنك زیر و نغمه داود ساز خود قصه های عاشقانه داشت . (۴-۵) فرش ازل بافته شعر نظامی است که عمر رفته را بدل دهنده و زندگی بخش است . و گوش از شعری نامه تحیت بدل میرساند و دیده سجده تحیات میخواند . شده باز ر - ر یافته - نسخه . (۶) یعنی نظر عاشق سرمه روشنی از چشم غزالان غزلخوان آن مجلس میربود (۷) نصب کتانت و از ماه میکاهد (۸) یعنی ماه با آنکه دست بشب بر افشاندن و بترك وی گفته بود بسبب تماشای آن مجلس در آن شب تا روز برجای مانده و غروب نمیکرد . (۹) یعنی هر کس هدف ناوك غمزه اش میشد جان درهای زمین بوس درش میداد . (۱۰) چراغهای روغنی قدیم را وقتی سرفیله میسوخت آبله مانندی از آتش در آن پیدا میشد که آن را چشم میگفتند و اگر آن را نمیگرفتند نور چراغ کاسته و عاقبت خاموش میشد . چشم چراغ هم شعله اوست .

هر ستمی کو بجفا در گرفت
 گه شده اوسبزه و من جوی آب ۱
 زان رطب آنشب که بری داشتم ۲
 کن مه نو کو کمر از نور داشت ۳
 شیفته شیفته خویش بود
 دل بتمنا که چه بودی ز روز ۴
 امشب اگر جفت سلامت شدی ۵
 روشنی آنشب چون آفتاب
 جز بچنان شب طربم خوش نبود ۶
 زان همه شب یارب یارب کنم ۷
 روز سفید آن نه شب داج بود
 ماه که بر لعل فلک کان کند ۸
 روز که شب دشمنیش مذهبست ۹ هم بتمنای چنان یکشبست

(۱) یعنی گاهی چون جوی آب که سر بر قدم سبزه دارد بر قدم او میافتاد و گاهی بدستاری آفتاب رخ او کازر وار چرك طبیعت را از جامه تن میستم . بی آفتاب از گازر کاری پیش نمیرود .

(۲-۳) یعنی آنشب که از رطب معشوق بری داشتم از بیخبرانم اگر خیردار شدم که آن مه نو که دایره و کمر از نور داشت چگونه از شیفتگان خود ماه چهره را پنهان کرد و آنشب کی بروز انجامید (۴-۵) تأسف برگزیدن شب است یعنی دل با تمنا بگفت برای روز چه زیان داشت اگر پرده شب وصل ما را نمیسوخت و میگذاشت شب ما جفت سلامت شده تا قیامت بماند . کوشب ما را نشدی پرده - نسخه .

(۶) شبخوش - وداع است یعنی تا آنشب مرا وداع کرده است دیگر شب خوش ندیده ام

(۷) یعنی همه شب یارب یارب میکنم شاید چنان شبی را باز بجلوه بیآورم .

(۸-۹) لعل فلک خورشید است یعنی ماه که با شتیاق کسب لعل نور خورشید مشغول کردن کان فلکست از غم هجر آن شب همه شب بجان کردن مشغولست و گاهی فربه میشود گاهی لاغر و روز هم با آنکه دشمن شبست در صدد پیدا کردن چنان شبی میاشد .

من شده فارغ که ز راه سحر
 آتش خورشید زمزگان من
 ابر بیباغ آمده بازی کنان ۱
 حوضه اینچشمه که خورشید بست ۲
 چرخ ستاره زده بر سیم ناب ۳
 صبح گران خسب سبک خیز شد
 من ز مصافش سپر انداخته
 در پی جانم سحر از جوی جست ۴
 بانك بر آمد ز خرابات من ۵
 پیشترک زین که کسی داشتم
 آنشب و آنشمع نماندم چسود
 نیش دران زن که زتونوش خورد ۶ پشم دران کش که ترا پنبه کرد

(۱) یعنی هنگام صبح ابر بازیکنان بدان باغ در آمد و جامه خورشید که عبارت از برك درختانست نمازی کرد - نمازی کردن شمشیر کردنست - برکها از آن جامه خورشیدند که خورشید را از چشم زمین میپوشند . در بعض نسخ است (ابر باب آمده بازی کنان) در اینصورت جامه خورشید خود ابر است . (۲) یعنی حوضه چشمه خورشید که صبحگاه باشد بسیار سیوها چون من و ترا درهم شکسته و شب وصال آنانرا بروز هجران بدل ساخته است . (۳) یعنی چرخ ستاره بر جرم سیم ستارگان از ورق خورشید زر طلا زد و سیم ستارگانرا زیر زر نهان ساخت . زر طلا زر خالص است که برای طلا واندود مس و نقره بکار میرود . جرم ستاره - جزع ستاره - نسخه . زر طلا از ورق - نسخه . (۴) یعنی سحر بقصد جان من از جوی جست و پل شب که تشنه وصال را بسرچشمه مقصود میرسانید درهم شکست و تشنه را کشت . (۵) از خرابات ، دل مقصود است (۶) یعنی ای سحر که شمع های شب افروز بزم مرا خاموش کردی نیش بکسی زن که نوش ترا خورده باشد و پشم در کسی کش که ترا پنبه کرده باشد . پشم کشیدن کنایه از پریشان و پراکنده و نابود کردنست و پنبه کردن کنایه از زبون ساختن است پنبه هم با صبح منافست دارد . در خسرو و شیرین فرماید (کشیدم پشم در خیل و سیاهش)

خام کشی کن که صواب آن بود
صبح چو در گریه من بنگر است
سوخته شد خرمن روز از غم
با همه زهرم فلک امید داد
چون اثر نور سحر یافتم
هر که درین مه دروان راه یافت
ای ز خجالت همه شبهای تو
من که ازین شب صفتی کرده ام
شب صفت پرده تنهائست
عود و گلایی که بر او بسته شد
وانهمه خوبی که دران صدر بود
محرم این پرده زنگی نورد
صبح که پروانگی آموختست
کوش کزان شمع بداغی رسی
تا چو نظامی بچراغی رسی

مقاله اول در آفرینش آدم

اول کاین عشق پرستی نبود در عدم آوازه هستی نبود

(۱) مهره مار برای دفع زهر بکار میبرد و معنی معلوم است .
(۲) یعنی چون نور سحر بر من نافت گرچه از خود بیخبرم و بحر جمال معشوق
ولی از فیض سحر صاحب خیر شدم . (۳) مهد روان ، فلک و راه یافتن در
آن شناختن اسرار است . (۴) خطاب بغافلانت . (۵) پرده زنگی نورد ،
خلوت وصال در شب زنگی رنگ و پرده زنگار خورد ، آسمانست .
(۶) پروانگی آموختن صبح از آنست که پیش شمع خورشید میسوزد و نابود میشود
و از شمع افروخته مراد گوهر بینائی نظامیست بدلیل این بیت - شب صفت پرده الخ .

مقبلی از کتم عدم ساز کرد ۱ سوی وجود آمد و در باز کرد
باز پسین طفل پری زادگان ۲ پیشترین بشری زادگان
آن بخلافت علم آراسته ۳ چون علم افتاده و برخاسته
(علم آدم) صفت پاک او ۴ (خمر طینه) شرف خاک او
آن بگهرهم کدر وهم صفی ۵ هم محک وهم زر وهم صیرفی
شاهد نو فتنه افلاکیان ۶ نو خط فرد آینه خاکیان
یاره او ساعد جان را نگار ۷ ساعدش از هفت فلک یاره دار
آن ز دو گهواره برانگیخته ۸ مغز دو گوهر بهم آمیخته
پیشکش خلعت زندانیان ۹ محتسب و ساقی روحانیان
سرحد خلقت شده بازار او ۱۰ بگری قدرت شده در کار او

(۱) یعنی از کتم ساز کرده عدم بکنفر مقبل بطرف وجود آمد و دروازه هستی
را باز کرد . مقصود آدم است . گنج عدم ساز کرد - نسخه .
(۲) آدم باز پسین طفل پری زادگان از آنست که قبل از او مطابق اخبار شرع جن در زمین
مسکن داشته (والجان خلقاه من قبل من نار السموم) پیشترین بشری زادگان بمناسبت
اینست که پدر تمام افراد بشرست . (۳) افتادن وی از بارگناه و برخاستنش پای توبه است
(۴) اشاره است به (علم آدم الاسماء) و حدیث قدسی خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا
(۵) آدم کدر است نسبت بجسم خاکی و صفی است نسبت بروح و محک است
بسبب آنکه گناه و ثواب را محل امتحان گردید و زر است بسبب احسن صور
و صیرفی است برای تمیز دادن خیر از شر . (۶) آینه خاکیان بمناسبت آنست که
همه از پشت او بند (۷) یعنی جسم او یاره جان و هفت آسمان یاره واردست او را بفرمانست .
(۸) دو گهواره - خاک و افلاک و دو گوهر - جسم و جانست .
(۹) زندانیان - آدمیانی که در زندان خاک مسجونند . یعنی خلعت وجود زندانیان
را او پیش کشیده و محتسب روحانیانست برای آنکه ملائکه را از گمان بد
(انجعل فیها من یفسد فیها الخ) مانع آمد و ساقیست زیرا بملکه علم اسماها آموخت .
(۱۰) یعنی قدرت ایزدی در ایجاد موجودات بگری خود را در کار او کرد و
اول او را خلقت کرد .

- ۱ طفل چهل روزه کثر مژ زبان
 ۲ خوب خطی عشق نبشت آمده
 ۳ نوری ازان دیده که بیناترست
 ۴ زوشده مرغان فلک دانه چین
 ۵ واو بیکی دانه ز راه کرم
 ۶ آمده در دام چنین دانه
 ۷ زان بدعاها بوجود آمده
 ۸ بر در آن قبله هر دیده
 ۹ گشته گل افشان وی از هشت باغ
 ۱۰ بی تو نشاطش در اندام نی
 ۱۱ طاقت آن کار کیائی نداشت
 ۱۲ گرمی گندم جگرش تافته چون دل گندم بدو بشکافته

(۱) پیر چهل ساله - عقل است چون بچهل سالگی در اسان کامل میعود یعنی طفل چهل روزه ساخته شده که عقل چهل ساله معلم او بود .

(۲) دیده بیناتر - عین الله و شاخه بالاتر بهشت است .

(۳-۴) یعنی مرغان فلک دانه تعلیم ازار چیده و همه برای سجده اش سر بر زمین نهادند ولی او از راه کرم و بزرگی برای یکدانه بترک خانه و زیور بهشت گفته در دنیا جایگاه ساخت برای ایجاد و توالد نوع بشر . حله در انداخته و حلیه هم - نسخه .

(۵) یعنی در دام دانه افتاد که از حقارت فال شکرانه هم نبود .

(۶-۷) این دو بیت ترجمه آیه است (فسجدالملائکة کلهم الا ابلیس الخ)

(۸) یعنی گل افشانی وی از هشت باغ بهشت بر همه عالم گلبرگ و برابلیس داغ لعنت شد

(۹-۱۰) خطاب بعموم آدمیانست یعنی ای فرزند آدم با اینهمه مقام چون آدم بی تو نشاط نداشت در آرام نگرفت و از کار کیائی و فرماندهی و ریاست بهشت در گذشت زیرا تو از راه توالد و تناسل پیدا میشوی و در بهشت توالد نیست .

(۱۱) گرمی گندم یعنی عشق گندم ، دوشکافته - دو نیم .

- ۱ زارزوی ما که شده نو بر او
 ۲ او که چو گندم سرو پائی نداشت
 ۳ تا نفکندند نرست آن امید
 ۴ گندم گون گشته ادیمش چو کوه
 ۵ چون جوو گندم شده خاک آزمای
 ۶ خوردن آن گندم ز مردمش
 ۷ آنچه خواری که ز بدخواه برد
 ۸ گندم سخت از جگر افسرد گيست
 ۹ مردم چون خوردن او ساز کرد
 ۱۰ ای بتو سر رشته جان گم شده
 ۱۱ قرص جوین میشکن و میشکیب
 ۱۲ پیک دلی پیرو شیطان مباش
 ۱۳ چرک نشاید زادیم تو شست
 ۱۴ عذر به آنرا که خطائی رسید
 ۱۵ گندم خوردن بیکی جو براو
 ۱۶ بی زمی و سنک نوائی نداشت
 ۱۷ تا نشکستند نشد رو سپید
 ۱۸ یازته جو دانه چو کیمخت ماه
 ۱۹ درغم تو ای جو گندم نمای
 ۲۰ کرده برهنه چو دل گندمش
 ۲۱ یکدلی گندمش از راه برد
 ۲۲ خریدی او مایه بی خرد گيست
 ۲۳ از سر تا پای دهن باز کرد
 ۲۴ دام تو آن دانه گندم شده
 ۲۵ تا نخوری گندم آدم فریب
 ۲۶ شیر امیری سک دربان مباش
 ۲۷ تا نکنی توبه آدم نخست
 ۲۸ کادم از آن عذر بجائی رسید

(۱) سر و پا نداشتن کنایه از بین است که نه پدر داشت نه فرزند و مثل گندم

بایستی از زمین بدمد تا برك و نوائی بیاید و زیر سنک سوده شود تا آن گردد .

(۲) یعنی گندم وار تا او را بنخاک نیفکندند توالد برای او حاصل نشد و تازیر سنک سخنها گناه او را نشکستند چون آرد رو سفید نشد . نرست از امید - نسخه .

(۳) یعنی پس از خروج بهشت پوست بدنش از آفتاب گندم گون و چون کیمخت ماه که لکه سیاهی دارد جودانه سیاه از بدنش بیرون ریخت .

(۴) نامردم بودن گندم بسبب جماد بودن اوست و چون شکم گندم شکاف دارد گوئی دل او برهنه است . (۵) بدخواه وی شیطان و یکدلی عزم را بخ است

یعنی عزم را سخ گندم خواری او را از راه برد . (۶) خریدی - طعام و غذاست و خریدی بز - طبخ را گویند . بی خوردگی - بیخردی است و خرده دان - دانا یعنی تهیه غذا و طعام

نان گندم از بیخردیست . (۷) یعنی گندم دهن باز کرد که بمکافات مردم را بخورد . گندم چون خوردن نوساز کرد - نسخه . (۸) دام تو از دانه - نسخه .

(۹) توبه آدم درست - نسخه .

- چون زبی دانه هوسناك شد ۱ مقطع این مزرعه خاك شد
دید که دردانه طمع خام کرد ۲ خویشتن افکنده این دام کرد
آب رساند این گل پژمرده را ۳ زد بسر اندیب سرا پرده را
روسیه از این گنه آنجا گریخت ۴ برسر آن خاك سیاهی بریخت
مدتی از نیل خم آسمان ۵ نیلگری کرد بهندوستان
چون کفش از نیل فلك شسته شد ۶ نیل کیا در قدمش رسته شد
ترك ختائی شده یعنی چوماه ۷ زلف خطا بر زده زیر کلاه
چون دلش از توبه لطافت گرفت ۸ ملك زمین را بخلافت گرفت
تخم وفا در زمی عدل گشت ۹ وقفی آن مزرعه برمانوشت
هرچه بدو خازن فردوس داد ۱۰ جمله در این حجره ششدر نهاد
برخور ازین مایه که سودش تراست کشتنش او را و درودش تراست
ناله عود از نفس مجمرست ۱۱ رنج خر از راحت پالانگرس
کار ترا یتو چو پرداختند نامزد لطف ترا ساختند

(۲-۱) مقطع بضم اول و صیغه فاعل انطاع کننده یعنی چون آدم در هوس این دانه خاك پیمای شد دید و فهمید که بطمع خام در دام افتاده پس بفکر عذر افتاد.
(۳-۴) یعنی با روی سیاه به سرانندیب گریخت و گل از گناه پژمرده را آب توبه داده بر سر خاك هندوستان سیاهی خود را بخاك افشاند از آنرو هندوان سیاه اندام شدند. آب رساند این گل پرورده را - نسخه . روی سیه از گنه - نسخه . (۵-۶) نیل خم آسمان کنایه از نجوس و نیلگری ماتم داری است زیرا جامه را در ماتم نیلگون کنند یعنی از نجوس آسمان چهل سال در سرانندیب گریه کرد تا آب چشم نیل نجوس فلك از دستش شسته شد و گیاه نیل در قدمش رست . در خبر است که سبزه نیل در هند از اشك چشم آدم دید . از نیل گنه شسته شد - نسخه . (۷) یعنی چون خوبان ختائی سپیدرو شد و چون ماء که زلف ندارد زلف خطا و گناه را زیر کلاه توبه پنهان کرد . شده اعنی چوماه - نسخه . (۸) یعنی تخم گل و گیاه و میوه هائی که مطابق خبر خازن بهشت بدو داده بود بر زمین افشاند و مزرعه خاك را بر ما وقف کرد . (۹) حجره نه در نهاد - نسخه . (۱۰-۱۱) از مجمر و پالانگر آدم مرا دست و از هود و خرادمی و قضیه شرطیه است یعنی چون آدم مجمر وار نفس آتقین نداشت و پالانگر مانند راحت کزین نبود فرزندان در ناله و رنج نیستند و در حق آنان بلطف رفتار شده .

- کشتی گل باش بموج بهار ۱ تانشوی لنگر بستان چوخار
راه بدل شو چو بدیدی خزان ۲ کاب بدل میشود آتش بجان
صورت شیری دل شیریت نیست گرچه دات هست دلیریت نیست
شیر توان بست ز نقش سرای لیک بصد چوب نجبید ز جای
خلعت افلاك نمی زیبدت ۳ خاکی و جز خاك نمی زیبدت
طالع کارت بزبونی درست دل بکمی غم بفزونی درست
ورنه چرا کرد سپهر بلند شهر گشائی چو ترا شهر بند
دایره کردار میان بسته باش ۴ در فلکی بافلك آهسته باش
تیز تنگی پیشه آتش بود باز نمائی زتك آن خوش بود
آب صفت باش و سبکتر بران ۵ کاب سبک هست بقیمت گران
گوهر تن در تنگی یافتند ۶ قیمت جان در سبکی یافتند

(۲-۱) یعنی مانند کشتی گل در امواج بهار جوانی سرعت برو و چون خزان پیری دیدی با دل باش و بی ترس سوی مرك راه پیمائی کن (موتوا قبل ان تموتوا) به عبارت ساده تر یعنی بدل و جرات بسوی مرك گرای و مثل خار لنگر بستان مشو و اگر آب بدل و ترسیده شدی و مثل خار باقی ماندی عاقبت همه مطبخ شده و خواهی سوخت. آب بدل کسی است که از ترس زهره اش آب شده باشد ابیات بعد هم این ترجمه ما را مؤید است . باش چو موج بهار - نسخه . تانشوی زرگر بستان - نسخه .
(۳) یعنی چون دل و جرات نداری نمیتوانی تا فلك برسی و در پستی عالم خاك باقی خواهی ماند . (۴) یعنی مانند دایره که هیچوقت کمرش باز نمیشود در راه طلب کمر پویندگی بر بند و بافلك مدارا کن زیرا او بر تو محیط است و اگر چون آتش تیز تنگی کنی در نیمه راه فرو خواهی ماند .
(۵) آب سبک چون گوار است قیمت دارد و آب سنگین چون ناگوار است بی قیمت است . (۶) تنگی اینجا بمعنی لاغریست یعنی تنی که گوهر پاك دارد فربه نیست (اسب لاغر میان بکار آید روز میدان نه گاو پرواری)

۱	خودتو گرانجائتری از کوه قاق	۱	باد سبک روح بود در طواف
	رخ چو بنفشه بسوی خود مدار		گر نه فریبنده رنگی چو خار
۲	از بی آن دیده توسوی تست	۲	خانه مصقل همه جا روی تست
۳	از همه چون هیچ هجر شدی	۳	گرچه پذیرنده هر حد شدی
۴	زان چو سپهر آینه داری بدست	۴	عاشق خویشی تو و صورت پرست
۵	دامن از این بی نمکی در کشی	۵	گر جو سنگی نمک خود چشی
	خلق چه باشد بخدا در گریز		ظلم رها کن بوقا در گریز
	بریدی خویشت اقرار کن		نیکی او بین و بران کار کن
	فضل کند رحمت فریاد رس		چون تو خجل وار براری نفس

داستان پادشاه نو مید و آمرزش یافتن او

۶	صورت یندادگری را بخواب	۶	دادگری دید برای صواب
۷	در شب از روز مظالم چه کرد	۷	گفت خدا با تو ظالم چه کرد
	در نگریدم همه کاینات		گفت چو بر من بسر آمد حیات
	یا بخدا چشم عنایت کراست		تا بمن امید هدایت کراست
	هیچکسی را بکرم ظن نبود		در دل کس شفقتی از من نبود

(۱) یعنی باد بسبب سبک روحی در طوافست و تو بملک گرانجائی از طی طریق سلوک باز مانده .

(۲) یعنی در خانه صیقلی دنیا تو از همه طرف روی خود را مبینی از آن خود پرست شده .

(۳) یعنی گرچه تمام حدود این خانه مصقل روی تو را پذیرفته ولی تو از تمام حدود برهنه زیرا ظل غیر از صاحب ظل و عکس غیر از صاحب عکراست .

(۴) سپهر از خورشید آینه بر دست دارد .

(۵) یعنی اگر بوزن يك جو نمک خود را چشیده و خود را بشناسی دامن از این بی نمکی و خود پرستی در میکشی . نمک غم چشی - نسخه . (۶) رای صواب رای درست و فکر راست . (۷) یعنی در شب مرگ پادشاه روز مظالم را تو چه داد .

۱	لرزه در افتاد بمن بر چو بید	۱	روی خجل گشته ودل نا امید
	طرح بغرقاب در انداختم		تصکبه بآمرزش حق ساختم
	کی من مسکین بتو در شرمسار		از خجلان در گذر و در گذار
	گرچه ز فرمان تو بگذشته ام		رد مکنم کز همه رد گشته ام
	یا ادب من بشراری بکن		یا بخلاف همه کاری بکن
	چون خجلم دید زیاری رسان		یاری من کرد کس بی کسان
۲	فیض کرم را سختم در گرفت	۲	بار من افکند و مرا بر گرفت
	هر نفسی کان بندامت بود		شحنه غوغای قیامت بود
۳	جمله نفسهای تو ای باد سنج	۳	کیل زیانست و ترازوی رنج
۴	کیل زیان سال و مهت بوده گیر	۴	این مه و این سال بیموده گیر
	مانده ترازوی تو بی سنک و در		کیل تهی گشته و پیمانہ پر
	سنک زمی سنک ترازو مکن	۵	مهره گل مهره بازو مکن
	یک در مست آنچه بدو بنده		یک نفسست آنچه بدو زنده
	هر چه در این پرده ستانی بده		خود مستان تا بتوانی بده
۶	تا بود آنروز که باشد بهی	۶	گردنت آزاد و دهانت تهی

(۱) یعنی امید بخلق را بر آب طرح و نقش کرده بکلی چشم از آبان پوشیدم .

(۲) یعنی تضرع و زاری من در فیض کرم الهی اثر کرده بار گناهم را انداختم و سر نومییدی مرا از خاک ذلت بر گرفت . سخن اندر گرفت - نسخه .

(۳-۴) باد سنج - بیهوده کار و نفس کشیدن باد سنجی است . یعنی ای کسیکه نفس تو ترازوی رنج و کیل زیانست فرض کن سالها این کیل را در دست داری عاقبت این سال و ماه بیموده میشود و ترازوی تو از سنک امید و مقصود خالی میماند .

(۵) زمی مخفف زمین و سنک زمین قیمت زمین است یعنی قیمت تمام زمین را اگر بتو دهند در ترازوی طمع مگذار و این مهره گل خاک را بازوبند حرص و طمع مکن و دنیا بدرود زن . (۶) دهان تهی بودن - کنایه از اینست که بتوان سخن گفت و جواب داد چون با دهان پر سخن گفتن ممکن نیست .

وام یتیمان نبود دامت
 بازهل این فرش کهن پوده را
 یاچو غریبان پیره توشه گیر
 یاچو نظمی زجهان گوشه گیر

مقاله دوم در عدل و نگهداری انصاف

ای ملک جانوران رای تو ۱ وی گهر تاجوران پای تو
 گر ملکی خانه شاهی طلب ۲ ور گهری تاج الهی طلب
 زانسوی عالم که دگرراه نیست ۳ جزم و توهیچکس آگاه نیست
 زان ازلی نور که برورده اند ۴ در تو زیادت نظری کرده اند
 نقد غریبی و جهان شهرتست ۵ نقد جهان یک یک ازبهرتست
 ملک بدین کار کیانی تراست ۶ سینه کن این سینه گشائی تراست
 دور تو از دایره بیرون ترست از دو جهان قدر تو افزون ترست
 آینه دار ازپی آن شد سحر تا تو رخ خویش بینی مگر
 جنبش این مهد که محراب تست ۷ طفل صفت ازپی خوش خواب تست
 مرغ دل و عیسی جان هم توئی چون تو کسی گر بود آنهم توئی

(۲۰۱) خطاب بمطلق آدمیست یعنی ای انسانی که برای صائب بر تمام حیوانات پادشاهی میکنی اگر پادشاهی اسباب خانه شاهی که عدل و داد است مهیا کن و اگر گوهری در تاج انصاف الهی جای گیر. (۳-۴) یعنی از انسوی لامکان که جز من و تو کسی معنی آنرا نمیداند از طرف نور پرورده ازلی و عقل اول نظریض بسوی تو زیادت از همه گشوده شد تا بقل پادشاه جانوران شدی. (۵) نقد غریب بودن بمناسبت اینست که انسان از عالم پاکست و درجهان خاک غریب. (۶) کار کیانی - خداوندی کار و سینه کردن کنایه از افتخار و سینه گشائی فرح و انبساط است چون دل گشائی. (۷) یعنی جنبش مهد آسمان که محراب وجود تست برای آنست که تو طفل وار بخواب خوش بروی. طفل رمی از پی - نسخه.

سینه خورشید که بر آتشست ۱ روی تومی بینداز آن دلخوشست
 مه که شود کاسته چون موی تو ۲ خنده زند چون نگر در روی تو
 عالم خوش خور که زکس کم نه ۳ غصه مخور بنده عالم نه
 باهمه چون خاک زمین پست باش
 خاک تهی به نه در آمیخته ۳ گرد بود خاک بر انگینخته
 دل بخدا بر نه و خورسندی
 گو خبر دین و دیانت کجاست
 آندل کز دین اثرش داده اند
 چاره دین ساز که دنیات هست
 دین چو بدنیا بتوانی خرید ۴ کن مکن دیو نباید شنید
 میرود از جوهر این کهر با ۵ هر جو سنگی بمنی کیمیا
 سنک بینداز و گهر میستان ۶ خاک زمین میده و زرمیستان
 آنکه ترا توشه ره میدهد ۷ از تو یکی خواهد و ده میدهد
 بهتر از این مایستانت نیست ۸ سود کن آخر که زیانیت نیست
 کار تو پروردن دین کرده اند دادگران کار چنین کرده اند
 دادگری مصلحت اندیشه ایست ۹ رستن از این قوم مهین پیشه ایست

(۱) یعنی خورشید که سینه اش پر از آتش عشق - روزان تست چون روی ترا می بیند با این سوز دلخوش است. (۲) خنده زدن ماه هلال شدن اوست پس از کاستن (۳) خاک تا تهی از هواست صافست و خوب و چون بهوا آمیخت غبار شده باعث تیرگی میگردد. یعنی خاک وجود تو باید با هوا و هوس آمیخته نشود. (۴) یعنی دنیا را بده و دین را بدست آور و امر و نهی شیطان را مپذیر. (۵-۶) یعنی هر جو سنک از کهر برای دین یکمن کیمیا مبارزد پس سنک دنیا و خاک زمین را بده و در عرض گوهر و زر دین بستان. (۷) اشارتست بآیه (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها) (۸) مایستان یعنی مرکز سرمایه است مثل گلستان و بوستان. (۹) یعنی دادگری اندیشه ایست که مصلحت تست و رستن از خلق و گوشه عبادت گرفتن پیشه خویش.

شهر و سپهرا چو شوی نیک خواه
 نیک تو خواهد همه شهر و سپاه
 خانه بر ملک ستم کز نیست
 دولت باقی ز کم آزار نیست
 عاقبتی هست بیا پیش از آن
 کرده خود بین و بیندیش از آن
 راحت مردم طلب آزار چیست
 جز خجلی حاصل اینکار چیست
 مست شده عقل بخوش خواب در ۱
 کشتی تدبیر بفرقاب در
 ملک ضعیفان بکف آورده گیر ۲
 مال یتیمان بستم خورده گیر
 روز قیامت که بود داوری ۳
 شرم نداری که چه عذر آوری
 روی بدین کن که قوی پشتیبت ۴
 پشت بخورشید که زردشتیست
 لعبت زرنیخ شد این گوی زرد ۵
 چون زن حیض پی لعبت مگرد
 هر چه در این پرده نه میخست ۶
 بازی این لعبت زرنیخست
 باد دراو دم چو مسیح از دماغ ۷
 باز رهان روغن خود زین چراغ
 چند چو پروانه پر انداختن ۸
 پیش چراغی سپر انداختن
 پاره کن این پرده عیسی گرای ۹
 تا پر عیسیست بروید ز پای
 هر که چو عیسی رک جانرا گرفت
 از سر انصاف جهان را گرفت

(۱-۲-۳) یعنی ستم و خوشخواهی عقل و افتادن کشتی تدبیر بفرقاب هلاک
 فرض کن مال یتیم و ملک ضعیف را بردی آیا در روز داوری قیامت چه جواب
 خواهی داد. (۴) زردشتی بودن خورشید بمناسبت آتش افروزی اوست یا بمناسبت
 اینکه قبله زردشت است و او را ستایش میکنند. (۵-۶-۷) یعنی خورشید زردشتی
 لعبتی است از زرنیخ زرد ساخته شده تو مانند زن حیض که از عبادت دست کشیده
 بمروک بازی میپردازد دنبال این لعبت مرو و هر چه در نه پرده فلك است چون
 همه بازی های خورشید است بر چراغ خورشید باد بدم و خاموش کن مانند عیسی
 که برای باد دمیدن بدین چراغ فلك چهارم رفته است.

(۸-۹) دویست در رد خورشید پرستی است یعنی تا چند چون پروانه پیش چراغ
 خورشید بر خود را میسوزی پرده آسمان چهارم که مرکز خورشید است پاره کن
 تا چون عیسی با پر آزادی فلك خورشید رسیده و خورشید دیگر شوی.

رسم ستم نیست جهان یافتن ۱
 ملك بانصاف توان یافتن
 هر چه نه عدلست چه دادت دهد ۲
 وانچه نه انصاف بیادت دهد
 عدل بشیرست خرد شاد کن
 کار گری مملکت آباد کن
 مملکت از عدل شود پایدار
 کار تو از عدل تو گیرد قرار

حکایت نوشیروان باوزیر خود

صیدکنان مرکب نوشیروان ۳
 دور شد از کوکبه خسروان
 مونس خسرو شده دستور و بس
 خسرو و دستور و گر هیچکس
 شاه در آن ناحیت صید یاب ۴
 دید دهی چون دل دشمن خراب
 تنک دومرغ آمده در یکدیگر ۵
 وز دل شه قافیه شان تنگتر
 گفت بدستور چه دم میزنند
 گفت وزیر ای ملک روزگار
 این دونوا نزی پی رامشگریست
 دختری این مرغ بدان مرغ داد
 کاین ده ویران بگذاری بما ۶
 نیز چنین چند سپاری بما

(۱) یعنی ستم نمیتواند جهانگیری کند و این کار از عدل بر میآید.

(۲) داد - اینجا بمعنی بهره و فایده است.

(۳) کوکبه خسروان - لشکر خاص که گرد پادشاهان هستند. مرکب نوشیروان - نسخه.

(۴) ناحیت صید یاب یعنی ناحیه که صید در او پیدا میشود.

(۵) تنگی قافیه - کنایه از نبودنست چنانکه گویند قافیه زروسیم تنک است یعنی زروسیم
 نیست یا بسیار کم است یعنی قافیه گفتار و اندرز آن دو مرغ از دل شاه که
 تا آنوقت بستم میدراخت تنگتر بود و چنین سخن و اندرزی در عالم وجود نداشت
 یا آنکه قافیه مهر و شیر بهاشان تنک بود و یک ده ویران بیشتر نداشتند.
 وز دل شه قافیه تنگتر - نسخه.

(۶) یعنی این ده ویران و چند ده دیگر مثل این را باید برسم شیرها بما بدهی.



- آن دگرش گفت کزین در گذر ۱ جور ملك بين و برو غم مخور
 گر ملك اينست نه بس روز گار ۲ زين ده ويران دهمت صد هزار
 در ملك اين لفظ چنان در گرفت ۳ كاه بر آورد و فغان بر گرفت
 دست بسر بر زد و لختی گریست ۴ حاصل بيداد بحز گریه چیست
 زين ستم انگشت بدن دان گزید ۵ گفت ستم بين كه بمرغان رسيد
 جور نگر كز جهت خاكيان ۶ جغد نشانم بدل ما كيان
 ای من غافل شده دنیا پرست ۷ بس كه زنم بر سر ازین كار دست
 مال كسان چند ستانم بزور ۸ غافل از مردن و فردای گور
 تا کی و کی دست درازی كنم ۹ با سر خود بين كه چه بازی كنم
 ملك بدان داد مرا كرد گار ۱۰ تا نكنم آنچه نياید بكار
 من كه مسم را بزور اندوده اند ۱۱ ميكنم آنها كه نفرموده اند
 نام خود از ظلم چرا بد كنم ۱۲ ظلم كنم وای كه بر خود كنم
 بهتر از این دردلم آزرم باد ۱۳ یا ز خدا یا ز خودم شرم باد
 ظلم شد امروز تماشای من ۱۴ وای بر سوائی فردای من
 سوختنی شد تن بی حاصلم ۱۵ سوزد از این غصه دلم بردلم
 چند غبار ستم انگیختن ۱۶ آب خود و خون كسان ریختن

(۱) آن دیگرش گوید ازین در گذر - نسخه .

(۲) یعنی با ملك ظالمی بدینگونه روزگاری بس دراز نمیگذرد كه صد هزاران ده ویران بتو خواهم داد. (۳-۴) یعنی گفت بنگر ستمكاری ما تا چه حد است كه بگوش مرغان هم رسیده . و جور بین كه در عوض آنكه ما كیان برای رعیت بخوابانم و آنانرا بداد آسوده دارم خانهاشان را ویران و جغد بجایشان میشانم .

(۵) یعنی بس است دست بر سر كار ستم زدن میاید دست از اینكار کوتاه كنم .

(۶) یعنی من كه مسی هستم زرانندود و خراب باطن یا من كه مس ناچیز وجودم را بزور سلطنت اندوده اند .

(۷) یعنی امروز دلم بحال دلم كه فردای قیامت خواهد سوخت میسوزد .

روز قیامت ز من این ترکناز ۱ باز پیرسند و پیرسند باز
 شرم زدم چون ننشینم خجل ۲ سنك دلم چون نشوم تنگدل
 بنگر تا چند ملامت برم کاین خجلی را بقیامت برم
 بار منست آنچه مرا بار گيست ۳ چاره من بر من بیچار گيست
 زین گهرو گنج که نتوان شمرد ۴ سام چه برداشت فریدون چه برد
 تا من ازین امر و ولایت که هست ۵ عاقبت الامر چه دارم بدست
 شاه در آن باره چنان گرم گشت ۶ کز نفسش نعل فرس نرم گشت
 چونکه بلشکر که ورایت رسید بوی نوازش بولایت رسید
 حالی از آن خطه قلم برگرفت ۷ رسم بدو راه ستم برگرفت
 داد بگسترد و ستم در نبشت تانفس آخر از آن برنگشت
 بعد بسی گردش بخت آزمای او شده و او ازه عدلش بجای
 یافته در خطه صاحبدلی سکه نامش رقم عادلی
 عاقبتی نیک سر انجام یافت هر که در عدل زد این نام یافت
 عمر بخشودی دلها گذار تاز تو خوشنود بود کردگار
 سایه خورشید سواران طلب ۷ رنج خود و راحت یاران طلب

(۱) باز پیرسند و پیرسند تکرار در مقام تأکید است .

(۲) شرم زدم یعنی شرم زده ام .

(۳) یعنی رعیت که بارگی تندرو و چاره کار منست در دنیا فردای قیامت بر من بار کفر و باعث بیچارگی خواهد بود . (۴) عاقبة الامر چه آرم بدست - نسخه .

(۵) یعنی شاه در باره ظلم خود چنان از غضب مشتمل شد که اسب را گرم نعل و سبکناز ساخت

(۶) یعنی قلم باج و خراج سنگین را از آن خطه برداشت و راه و رسم ستم را براقند

(۷) خورشید سواران - و رنج کشان آفتاب گرد . یعنی سایه عدل بر سر رنج کشان

بیفکن و از رنج خود آنانرا راحت دار . بعضی خورشید سواران را اولیاء و

انیاء دانسته اند ولی غلظت خورشید سواران زحمت کشان آفتاب گردند که مرکب

آنان آفتابست چنانکه گویند فلانی برپاهای خود سوار است .

درد ستانی کن و درماندهی ۱ تات رسانند بفرماندهی
 گرم شو از مهر روز کین سرد باش ۲ چون مه و خورشید جوان مرد باش
 هر که بنیکی عمل آغاز کرد ۳ نیکی او روی بدو باز کرد
 گنبد گردنده ز روی قیاس ۴ هست بنیکی و بدی حق شناس
 طاعت کن روی بتاب از گناه ۵ تانشوی چون خجلان عذر خواه
 حاصل دنیا چویکی ساعتست ۶ طاعت کن کز همه به طاعتست
 عذر میاور نه حیل خواستند ۷ این سخنست از تو عمل خواستند
 گر بسخن کار میسر شدی ۸ کار نظامی بفلک بر شدی

مقالات سوم در حوادث عالم

يك نفس اینخواجه دامن کشان ۲ آستی بر همه عالم فشار
 رنج مشو راحت رنجور باش ۳ ساعتی از محتشمی دور باش
 حکم چو بر عاقبت اندیشیست ۴ محتشمی بنده درویشیست
 ملك سلیمان مطلب کان کجاست ۵ ملك همانست سلیمان کجاست
 حجله همانست که عذراش بست ۶ بزم همانست که وامق نشست
 حجله و بزم اینک تنها شده ۷ وامق افتاده و عذرا شده
 سال جهان گر چه بسی در گذشت ۸ از سر مویش سر موئی نگشت
 خاک همان خصم قوی گردنست ۹ چرخ همان ظالم گردن زنست

(۱) جوانمرد بودن ماه و خورشید بسبب ناپیدن هر يك بر پست و بلندست .

(۲) در چند نسخه کهن سال (آستی) دیده میشود و معلوم میشود مخفف آستین آستن است

نه آستی . (۳) یعنی رنج و زحمت رنجور مشو بلکه برای او راحت باش .

(۴) یعنی چه میرسی که ملك سلیمان کجاست ملك بجاست ولی سلیمان را پیرس

کجاست در اغلب نسخ بجای (کجاست) (هجاست) تصحیح کاتب است .

(۵) یعنی با آنکه جهان پیراست از موی سر سیاه و سیاهکار او سر موئی برنگ

سید برنگشت و پیر وضعیف نشد . از سر مویش سر موکم نگشت - نسخه . سال

جهان گر چه بسی برگذشت - نسخه .

صحبت گیتی که تمنا کند
 خاکش آنگسکه برین خاک زیست
 هر ورقی چهره آزاده ایست
 ما که جوانی بجهان داده ایم
 سام که سیمرخ پسر گیرداشت
 گنبد پوینده که پاینده نیست
 که ملک جانوران کند
 هست براین فرش دورنگ آمده
 گفته گروهی که بصحرا درند
 وانکه بدریا در سختی کشست
 آدمی از حادثه بی غم نیند
 فرض شد این قافله برداشتن
 هر که در این حلقه فرومانده است
 راه رویرا که امان میدهند
 ۱ با که وفا کرد که باما کند
 ۲ خاک چه داند که درین خاک چیست
 ۳ هر قدسی فرق ملکزاده ایست
 ۴ پیر چرائیم کزو زاده ایم
 ۵ بود جوان گرچه پسر پیرداشت
 ۶ جز بخلاف تو گراینده نیست
 ۷ گاه گل کوزه گرانت کند
 ۸ هر کسی از کار بتنگ آمده
 ۹ کای خنک آنان که بدریا درند
 ۱۰ نعل در آتش که بیابان خوشست
 ۱۱ برتر و بر خشک مسلم نیند
 ۱۲ زین بنه بگذشتن و بگذاشتن
 ۱۳ شهر برون کرده و رانده است
 ۱۴ در عدم از دور نشان میدهند

(۱-۲) یعنی ما که وام جوانی خود را بجهان وا پس داده و پیر شده ایم جای تعجب است که چرا پیر شده ایم زیرا ما فرزند جهانیم و جهان هنوز جوان و قوی گردنت پس مثل ما مثل سام است که زال فرزند خود را بسیمرخ - پرد و زال پیر مو سفید بود ولی سام جوان و سیاه مو.

(۳) جادوگران هرگاه کسی را بخواهند حاضر کنند برنعلی طلسم کننده در آتش میگذارند یعنی آنکه در دریاست برای او در خشکی نعل در آتش نهاده اند و شتاب دارد که بخشگی برسد و آنکه در خشکی است دریا میخواد زیرا افراد بشر هر کدام کار و مقام دیگری را می پسندند.

(۴) یعنی تر و خشک جهان بر آدمی مسلم نیست و از غم حوادث آزاد نخواهد بود.
 (۵-۶-۷) یعنی این قافله را پی گرفتن و رفتن فرض است و بایستی بنه را گذاشت و گذاشت و هر کس در حلقه این کاروان از رفتن فروماند از شهر جوانی بیرونش کرده و بسوی ده پیری رانده اند و چنین رونده فرومانده را اگر چه امان میدهند ولی در عدم از دور برای معدوم شدنش نشان میدهند پس هر کس باقصی مرتبه پیری برسد و نتواند با کاروان جوانی بسوی مرگ برود از او تا عدم سرمونی بیش نیست. حلقه فرومانده است - ده رانده است نسخه.

ملك رها کن که غرورت دهد
 عمر بیازیچه بسر میبری
 گردش این گنبد بازیچه رنگ
 بیشتر از مرتبه عاقلی
 چون نظر عقل بغایت رسید
 غافل بودن نه ز فرزانگیست
 غافل منشین ورقی میخراش
 سرمکش از صحبت روشندان
 خار که هم صحبتی گل کند
 روز قیامت که برات آورند
 کای جگر آلود زبان بستگان
 ریک تورا آب حیات از کجا
 ۱ ظلمت این سایه چه نورت دهد
 ۲ بازی از اندازه بدر میبری
 ۳ نر پی بازیچه گرفت این درنگ
 ۴ غفلت خوش بود خوشا غافل
 ۵ دولت شادی بنهایت رسید
 ۶ غافل از جمله دیوانگیست
 ۷ گری ننویسی قلمی میتراش
 ۸ دست مدار از کمر مقبلان
 ۹ غالیه در دامن سنبل کند
 ۱۰ بادیه را در عرصات آورند
 ۱۱ آب جگر خورده دل خستگان
 ۱۲ بادیه و فیض فرات از کجا

(۱) آسمان از آن گنبد بازیچه رنگت که پی بمبداء خلق و حکمت وجود آن نمیتوان برد پس رنگ و نشان بازیچه و سرسری دارد. یعنی این گنبد بازیچه رنگ درنگ ترا در دنیا سرسری و بازیچه ایجاد نکرده بلکه در آن حکمتهاست.

(۲-۳-۴) یعنی پیش از دور بلوغ و عقل غفلت خوب و خوش بود ولی بعد از کمال عقل دولت شادی تمام شد و غافل بودن دیوانگیست.

(۵) در شرح محمد بلخی است که در گلستان نوعی از خار باشد که چون بیخ سنبل را در آن پیچیده چندی نگاه دارند سنبل مثل غالیه خوشبو میشود حکیم نظامی میفرماید این اثر در خار از فیض هم نشینی گل است.

(۶-۷-۸) یعنی روز قیامت بیابان را بعرصه حساب آورده و میگویند این چشمه آب که در تو میجو شد خوناب جگر دلخستگان و حیوانات زبان بسته است و تو خوئی آنها هستی و گرنه بادیه کجا و آب حیات کجا. ریک تو و آب حیات از کجا - نسخه.

- ریک زندناله که خون خورده ام ۱ ریک مریزید نه خون کردیم
 بر سر خانی نمکی ریختم ۲ با جگری چند بر آمیختم
 تاچو هم آغوش غیوران شوم ۳ محرم دستینه جوران شوم
 حکم چو بر حکم سرشتش کنند ۴ مطرب خلخال بهشتش کنند
 هر که کند صحبت نیک اختیار ۵ آید روزیش ضرورت بکار
 صحبت نیکان ز جهان دور گشت ۶ خوان عسل خانه زنبور گشت
 دور نگر کز سر نامردمی ۷ بر حذرست آدمی از آدمی
 معرفت از آدمیان برده اند ۸ وادمیان را زمیان برده اند
 چون فلک از عهد سلیمان بریست ۹ آدمی آنست که اکنون بریست
 با نفس هر که در آمیختم ۱۰ مصلحت آن بود که بگریختم
 سایه کس فر همائی نداشت ۱۱ صحبت کس بوی وفائی نداشت
 تخم ادب چیست وفا کاشتن ۱۲ حق وفا چیست نگه داشتن
 برزگر آن دانه که می پرورد ۱۳ آید روزی که ازو بر خورد

حکایت سلیمان بادهقان

روزی از آنجا که فراغی رسید ۶ باد سلیمان بچراغی رسید

(۱-۲-۳) یعنی ریک بادیه جواب داد که ریک برای کشتن من بر نعل مریزید که من خون نکرده ام بلکه زحمت کشیده و خون خورده ام تا مگر هم آغوش بندگیان غیور خدا شده و با یاره حوران بهشتی محرم کردم.

(۴) یعنی پس ازین جواب از کيفر بادیه در گذشته و همان حکم که در حق غیوران هم سرشت او کرده در حق او هم میکنند و مطرب خلخال بهشت میگردند.

(۵) یعنی چون فلک از عهد عدل پرورد سلیمان بریست و دوره ظلم پیش آورده آدمی باید پرورد از نظرها پنهان شود.

(۶) یعنی روز فراغی که سلیمان بگردش میرفت باد نفس اعتراض وی چراغ مردی روشن دل رسید. (۶) فرهمائی نداد - بوی وفائی نداد - نسیخه.

- مملکتش رخت بصحرا نهاد ۱ تخت بر این تخته مینا نهاد
 دید بنوعی که دلش پاره گشت ۲ برزگری پیر در آن ساده دشت
 خانه ز مثنی غله پرداخته ۳ در غله دان کرم انداخته
 دانه فشان گشته بهر گوشه ۴ رسته ز هر دانه او خوشه
 پرده آن دانه که دهقان گشاد ۵ منطق مرغان ز سلیمان گشاد
 گفت جوانمرد شو ای پیرمرد ۶ کاینقدرت بود بیایست خورد
 دام نه دانه فشانی ممکن ۷ باچومنی مرغ زبانی ممکن
 بیل نداری گل صحرا مخار ۸ آب نیابی جو دهقان مکار
 ما که بسیراب زمین کاشتیم ۹ زانچه بکشتیم چه برداشتیم
 تاتو درین مزرعه دانه سوز ۱۰ تشنه و بی آب چه آری بروز

(۱) یعنی تخت او که از بزرگی مملکتی بود روی بصحرا نهاد و چندان بالا رفت که پایه تختش بر تخته مینای فلک قرار گرفت.

(۲-۳) دانه پاره گشت - یعنی دلش بحال برزگر سوخت که خانه خود را از غله تهی کرده و غله را در غله دان گرم خدا یعنی بیابان کشت زار ریخته. غله دان گرم برای آنست که دانه فشانده و خرمن میبرند. در غله دان عدم - نسیخه.

(۴-۵) یعنی پرده گشائی دهقان از اسرار دانه که او را در زمین افکنده و از پرده وی برك و خورشه آشکار میکرد منطق مرغی از سلیمان برگشود (چون مرغ از دیدن دانه بسدا میآید) و گفت ای پیرمرد جوانمردی داشته باش و حرص را دور بیفکن این قدر غله که داری بخور و در بیابان بی آب مباح. مرغان سلیمان گشاد - نسیخه.

(۶) مرغ زبانی - بیهوده گفتن است چون گفتار مرغ معنی ندارد.

(۷-۸-۹) یعنی چون بیل نداری با پنجه زمین را مخار و چون این بیابان آب ندارد جو برسم دهقان در خاک مریز، ما در زمین پر آب از کشته چه برداشتیم که تو میخواهی از زمین بی آب برداری در جمله (چه آری بروز) بروز بضم باست یعنی چه چیز هریدا و ظاهر سازی.

پیر بدو گفت مرنج از جواب ۱ فارغم از پرورش خاك و آب
 با تر و با خشك مرا نیست کار ۱ دانه زمن پرورش از کردگار
 آب من اینك عرق پشت من ۱ بیل من اینك سرانگشت من
 نیست غم ملك و ولایت مرا ۲ تا منم این دانه كفایت مرا
 آنكه بشارت بخودم میدهد ۲ دانه یکی هفتصدم میدهد
 دانه بانبازی شیطان مکار ۳ تا ز یکی هفتصد آید بیار
 دانه شایسته بیاید نخست ۴ تا گره خوشه کشاید درست
 هر نظری را که برافروختند ۵ جامه باندازه تن دوختند
 رخت مسیحا نکشد هر خری ۵ محرم دولت نبود هر سری
 کرگدنی گردن پیلی خورد ۶ مور ز پای ملخی نگذرد
 بحر بصد رود شد آرام گیر ۶ جوی يك سیل بر آرد نفیر
 هست در این دایره لاجورد ۶ مرتبه مرد بمقدار مرد
 دولتی باید صاحبدرنك ۶ کز قدری ناز نیاید بتنك
 هر نفسی حوصله ناز نیست ۷ هر شکمی حامله راز نیست

(۱) یعنی من از آب و خاك چشم دانه پروری ندارم از خدا چشم دارم .
 (۲) یعنی فخر من است که بهمین دانه قناعت میکنم و مانند تو غم ملك و ولایت ندارم .
 تازیم این دانه - نسخه .
 (۳) انبازی شیطان کنایه از ترك توکل و نبردن نام بردانست هنگام تخم پاشیدن ،
 (۴) یعنی از تخم خوب و اصل خوب خوشه خوب حاصل میشود نه از تخم بد .
 (۵) نظر در اینجا بمعنی عقل است یعنی هرکسی را باندازه عقل وی جامه بر تن پوشیده اند
 (۶) یعنی کرگدنی باید تا بتواند گردن پیلی را بخورد و از مور اینکار ساخته نیست
 و بیش از پای ملخ نمیتواند خورد . کرگدنی گردن پیلی بخورد مور ز بال ملخی
 نزل کرد - نسخه .
 (۷) یعنی هر صاحب نفس و متفلس شایسته ناز کشیدن از دولت نیست و این حوصله
 خاص اهل دولتست .

ناز نگویم که ز خالی بود ۱ ناز کشی کار نظامی بود

مقاله چهارم در رعایت از رعیت

ای سپر افکنده ز مردانگی ۲ غول تو بیغوله بیگانگی
 غره بملکی که وفائیش نیست ۲ زنده بعمری که بقائیش نیست
 پی سپر جرعه میخوارگان ۳ دستخوش بازی سیارگان
 مصحف و شمیر بینداخته ۳ جام و صراحی عوض ساخته
 آینه و شانه گرفته بدست ۳ چون زن رعنا شده گیسو پرست
 رابعه بارابع آن هفت مرد ۴ گیسوی خود را بنگرتاچه کرد
 ای هنر از مردی تو شرمسار ۴ از هنر بیوه زنی شرم دار
 چند کنی دعوی مرد افکنی ۵ کم زن و کم زن که کم از یکزنی
 گردن عقل از هنر آزاد نیست ۶ هیچ هنر خوبتر از داد نیست
 تازه شد این آب و نه در جوی تست ۶ نغز شد این خال و نه بر روی تست
 چرخ نه محضر نیکی پسند ۷ نیک در اندیش ز چرخ بلند

(۱) یعنی نمیگویم نظامی نازکننده بر دولت است زیرا این سخن درخور خامانست
 بلکه نازکشی از دولت کار نظامی است . باز نگوییم که - بارکشی کار - نسخه .
 (۲) یعنی ای کسیکه بیغوله بیگانگی غول تو شده و از راه مردانگیت بدر برده .
 (۳) یعنی ای کسیکه بازی آسمان ترا حریف میخواران پست ساخته .
 (۴) رابع هفت مرد - سكا است (- یقولون ثلثة رابعهم کلبهم) رابعه - عارقه بهریت
 که در پایان سگی را تشنه دید پس گیسوهای خود را بریده طباب کرد و لباس ها
 راکنده بران بست و جامه تر را از چاه بر کشیده در میان دوران خود فشار داد و
 سك از آن آب بخورد پس خدای تعالی او را ازین عمل بمقام اولیا رسانید .
 (۵) یعنی دعوی مرد افکنی را کم کن که تو از زنی کمتری زیرا مرد افکنی هنرنیست
 بلکه عدل و داد هنراست . کمزن - یعنی کم لاف زن و تکرار برای ناکیداست .
 (۶) یعنی تو آسمان نیستی که محضر بدی بنویسی نیکی کن و از پاداش چرخ بترس .

جز گهر نيك نبايد نمود ۱ سود توان گردد بدین مایه خود
 نیست مبارك ستم انگيختن آب خود و خون کسان ريختن
 رفت بسی دعوی از این پیشتر ۲ تا دوسه همت بهم آید مگر
 دادکن از همت مردم بترس ۳ نیشب از تیر تظلم بترس
 همت از آنجا که نظرها کند خوار مدارش که اثرها کند
 همت آلوده آن يك دومرد ۴ باتن محمود بین تاچه کرد
 همت چندین نفس بی غبار باتو بین تاچه کند روز کار
 راهروانی که ملایك پند ۵ درره کشف از کشفی کم نیند
 تیغ ستم دورکن از راهشان تا نخوری تیر سحرگاهشان
 داد گری شرط جهاندار است شرط جهان بین که ستمگاریست
 هر که در این خانه شبی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد

(۱) یعنی اصل پاك و گوهر نيك بنمای تا سود پیری .

(۲-۳) یعنی دعوی مرد افکنی پیش ازین بسیار کردی تا مگر دوسه صاحب همه را با تیر دها برانگیزی ازین پس دیگر در پی داد برو و از صاحب همتان بیفدیش .

(۴) یعنی همت آن دومرد آلوده بکفر بین چگونه محمود غزنوی را بیمار و مشرف بهلاکت ساخت . این واقعه چنانست که در غزای هندوستان محمود شهری را محاصره کرد چند نفر مرتاض هندو در بتخانه نشسته و همت و عزم بر مردن محمود گماشتند پس سخت مریض شد و اطبا عاجز ماندند یکی از اهل باطن بدو گفت کفار بمرک تو همت گماشته اند تا همت (قوه مانیسیم) و عزم آنان متزلزل نشود شفا نخواهی یافت پس بتدبیر آن دانا طبل شادی فرو کوفته و بدروغ شفای محمود را صلاهی عام دادند این خبر در همت مرتاضان سستی ایجاد کرده و موجب صحت محمود گردید .

(۵) کشف - یاخه ازب یعنی ستم پشت . گویند کشف بر ساحل تخم مینهد و خود در آب رفته از دور چشم بر آن تخم نهاده همت بر تولید و تربیت بچه خود میگمارد و همین همت بچه از تخم بیرون میآید . یعنی همت مردان خدا در راه کشف هر چیز که از جمله کیفر ظالم است از کشفی کم نیست .

داستان پیرزن با سلطان سنجر

پیر زنی را ستمی در گرفت دست زد و دامن سنجر گرفت
 گای ملك آزر م تو کم دیده ام ۱ وز تو همه ساله ستم دیده ام
 شحنه مست آمده در کوی من زد لگدی چند فرا روی من
 ییگنه از خانه برویم کشید ۲ موی کشان بر سر کویم کشید
 در هتم آباد زبانم نهاد ۳ مهر ستم بر در خانم نهاد
 گفت فلان نیم شب ای کوژ پشت بر سر کوی تو فلانرا که کشت
 خانه من جست که خونی کجاست ۴ ای شه ازین بیش زبونی کجاست
 شحنه بود مست که آن خون کند ۵ عربده با پیر زنی چون کند
 رطل زنان دخل ولایت برند ۶ پیره زنان را بجنایت برند
 آنکه درین ظلم نظر داشتست ستر من و عدل تو برداشتست
 کوفته شد سینه مجروح من هیچ نماند از من و از روح من
 گرندهی داد من ای شهریار باتو رود روز شمار این شمار
 داوری و داد نمی بینمت وز ستم آزاد نمی بینمت
 از ملکان قوت و یاری رسد از تو بما بین که چه خواری رسد

(۱) آزر م اینجا بمعنی اضاقت . وز تو همه جور و ستم - نسخه .

(۲) برویم کشید یعنی مویم را بدست گرفتی و از روی بر زمین کشیدی . برویم کشید - بر سر خونم کشید - نسخه .

(۳) یعنی مرا بزبانها در انداختی . ستم آباد بودن زبان بمناسبت تهمت زدن و خلاف گفتن درست . مهر ستم بر در خانم نهاد - یعنی در خانه ام را بستم مهر کرد

(۴) یعنی خانه مرا جستجو کرد که خونی را کجا پنهان کرده

(۵) یعنی ستمی شحنه باعث است که آن خونی خون میکند . شحنه بد مست که خود خون کند - نسخه . (۶) طبل زنان دخل - نسخه .

- مال یتیمان ستدن ساز نیست ۱ بگذرازین غارت ابخاز نیست
 بر پله پیره زنان ره مزون ۲ شرم بدار از پله پیره زون
 بنده و دعوی شاهی کنی شاه نه چونکه تباهی کنی
 شاه که ترتیب ولایت کند حکم رعیت برعایت کند
 تاهمه سر بر خط فرمان نهند دوستیش دردل و درجان نهند
 عالم را زیر وزبر کرده تا توئی آخر چه هنر کرده
 دولت ترکان که بلندی گرفت ۳ مملکت از داد پسندی گرفت
 چونکه تو بیدادگری پروری ۴ ترک نه هندوی غارتگری
 مسکن شهری زتو ویرانه شد خرمن دهقان زتو بیدانه شد
 زامدن مرک شماری بکن میرسدت دست حصاری بکن
 عدل تو قندیل شب افروزتست مونس فردای تو امروزتست
 پیر زنانرا بسخن شاد دار واین سخن از پیرزنی یاد دار
 دست بدار از سر بیچارگان ۵ تا نخوری یاسج غمخوارگان
 چند زنی تیر بهر گوشه ۶ غافلی از توشه بی توشه
 فتح جهان را تو کلید آمدی ۷ نر پی بیداد پدید آمدی

(۱) ستدن کار نیست - کاین عادت احرار نیست - نسخه .

(۲) پله اول - بمعنی متاع کم و هنوز هم در زبانها معمول است که پول و پله میگویند پله دوم - موی سراسر و پشم را هم میگویند .

(۳-۴) از ترکان سلطان محمود عزیزی و سلجوقیان مقصود است که خود سفر هم از آنهاست و اینکه میگوید ترک نه یعنی از دودمان سلجوق نیستی

(۵) یاسج در ترکی تیز است یعنی از تیر نفرین غمخواران بترس . تا نخوری ناخج غمخوارگان - نسخه .

(۶) توشه گوشه نشین بی توشه - دعای مستجاب و است . فارغی از گوشه بی توشه - نسخه .

(۷) یعنی ترا برای گشایش کارهای بسته رعیت پدید آوردند نه از برای ستم .



شاه بدانی که جفا کم کنی	گردگران ریش تو مرهم کنی
رسم ضعیفان بتو نازش بود	رسم تو باید که نوازش بود
گوش بدریوزه انفاس دار	۱ گوشه نشینی دوسه را پاس دار
سنجر کاتلم خراسان گرفت	۲ کردزیان کاینستخن آسان گرفت
داد در این دور برانداختست	در پر سیمرخ وطن ساختست
شرم درین طارم ازرق نماند	۳ آب درین خاک معلق نماند
خیز نظمی زحد افزون گری	بردل خوناب شده خون گیری

مقاله پنجم در وصف پیری

روزخوش عمر بشبخوش رسید	۴ خاک بیاد آب بآتش رسید
صبح برآمد چه شوی مست خواب	۵ کز سر دیوار گذشت آفتاب
بگذر از این پی که جهانگیر است	۶ حکم جوانی مکن این پیر است
خشک شد آندل که زغم ریش بود	۷ کان نمکش نیست کزین پیش بود

- (۱) یعنی فیض انفاس قدسی را برای خودت دریوزه کن و نگاهدار. گوش داشتن اینجا بمعنی نگاه داشتن است.
- (۲) زیان سنجر اینست که ملک خراسان را از دست داد و اسیر غزان گردید.
- (۳) آب اینجا بمعنی آبروست.
- (۴) روزخوش عمر - دور جوانیت و شب خوش - کنایه از وداعست یعنی جوانی به پیری بدل شد و هنگام وداع جهان در رسید و مزاج از اعتدال افتاد و عناصر نیست کننده بکدیگر شدند.
- (۵) یعنی صبح پیری دمید و آفتاب عمر رو بزرگ گذاشت و تو هنوز مست خواب غفلتی.
- (۶) یعنی هنگام پیری در پی جهانگیری باش که پیری غیر از جوانیست.
- (۷) یعنی آن دل که ازغم عدق خوبان در جوانی ریش بود اکنون از آن آب خشک شده و طراوت جوانی ندارد زیرا نمک و شور جوانی بروز پیری هر کار نیست.

شیفته شد عقل و تبه گشت رای	۱ آبله شد دست و زمن گشت پای
باتو زمین را سر بخشایشست	۲ پای فروکش گه آسایشست
نیست درین پاکی و آلودگی	خوشر از آسودگی آسودگی
چشمه مهتاب تو سردی گرفت	۳ لاله سیراب تو زردی گرفت
موی بمویت ز حبش تا طراز	۴ تازی و ترک آمده درترکتار
پیردوموئی که شب و روزتست	۵ روز جوانی ادب آموز تست
کژتو جوانتر بجهان چند بود	۶ خود نشود پیر درین بند بود
پره گل باد خزانیش برد	۷ آمد پیری و جوانیش برد
عیب جوانی نپذیرفته اند	۸ پیری و صد عیب، چنین گفته اند
دولت اگر دولت جمشید است	موی سپید آیت نو میدیست
موی سپید از اجل آرد پیام	پشت خم از مرگ رساند سلام
ملك جوانی و نکوئی کراست	۹ نیست مرا یارب گوئی کراست

(۱-۲) یعنی دست پر از آبله و پای زمین گیر شد. زمن - پروزن آقف عربی و بمعنی زمین کراست خاقانی فرماید: مهره زمن است و حقه گردان. زمین گشت پای ندخه غلط. ورم گشت پای - نسخه غلط. (۳) چشمه مهتاب - کنایه از طراوت و آبداری و سرد شدن یخ بستن و بی آب ماندن. یعنی آب طراوت جوانی درجوی وجود تو خشکید. (۴) طراز - در برابر حبش شهر سپید پوسقانت یعنی از حبش موهای سیاه تو تا طراز موهای سپید تو بسبب پیری و دورنگی مو امراض گوناگون چون ترک و تازی در ترکتازند. (۵-۶-۷) پیردومو - روزگار است بمطاسب شب و روز سیاه و سپید. یعنی روزگار در جوانی بتو این ادب را آموخت که جوانتر از تو بسیار در بند این بودند که پیر نشوند ولی عاقبت همه پیر شدند و پره های گلی وجودشان را باد خزان برد. (۸) یعنی عامه خلائق جوانی را بی عیب دانست و برای پیری در مثل صد عیب قائل شده اند. (۹) یعنی در روز جوانی کیست که تغافل نداشته و بکارهای نیک پردازد من که نظامی مستم چنین نیستم و جوانی نمیگذارد بیکوکاری پردازم خدایا آیا کسی هست که در جوانی نیکوکار باشد. نیست مرا باز نکوئی کراست نسخه.

رفت جوانی بتغافل بسر
گم شده هر که چویوسف بود
فارغی از قدر جوانی که چیست
شاهد باغست درخت جوان
گرچه جوانی همه خود آتشست
شاخ تر از بهر گل نوبرست ۱
موی سیه غالیه سر بود
عهد جوانی بسر آمد مخسب
آتش طبع تو چو کافور خورد ۲
چونکه هوا سرد شود یکدوماه ۳
گازری از رنگریزی دور نیست ۴
گازر کاری صفت آب شد ۵
رنك خرست این کره لاجورد ۶
چونکه هوارا جوئی از رنك نیست

جای دریغست دریغی بخور
گم شدنش جای تأسف بود
تانشوی پیر ندانی که چیست
پیر شود بشکندش باغبان
پیری تلخست و جوانی خوشست
هیزم خشك از بی خاکسترست
سنگ سیه صیرفی زر بود
شب شد و اینك سحر آمد مخسب
مشك ترا طبع چو کافور کرد ۲
برف سپید آورد ابر سیاه ۳
کلبه خورشید و مسیحا یکیست ۴
رنگریزی پیشه مهتاب شد ۵
عیسی ازان رنگریزی پیشه کرد ۶
جمله هوارا بجوی سنگ نیست

(۱) شاخ نو از بهر گل نوبرست - نسخه . (۲-۳) یعنی چون جوانی آتشین طبع
تو کافور پیری خورد و سرد شد موی مشکین ترا طبیعت برنگ کافور کرد زیرا پس
از سردی هوا برف سفید از ابر سیاه میبارد . مشک ترا طبع تو - نسخه . برف سپید آید
از ابر - نسخه . (۴) سیاه شدن مو - رنگریزی جوانی و سپید شدنش - گازری پیرست ،
یعنی گازری و رنگریزی مربوط بهم و همیشه با هم است چنانکه عیسی رنگریزی با خورشید
گازر در خانه آسمان چهارم جای دارند . گازری خورشید بمناسبت بردن رنگهاست
از تابش خود و رنگریزی مسیحا هم از معجزات اوست که از يك خم آب بهر
رنگی میخواستند جامه را رنگ میکرد .
(۵) دلیل دیگر برای نزدیکی گازری و رنگریزی خصوصیت ماهتاب با است که
جزر و مد دریا و باریدن باران بدو منسوبست . ماه صباغ فلک است زیرا الوان
فواکه بدو منسوبست و گازری آب هم معلوم . (۶) یعنی آسمان لاجوردی خریدار
رنك است و از آن رو عیسی رنگریزی شد . این خره لاجورد - نسخه .

چون شب و چون روز دورنگی مدار ۱ صورت رومی رخ زنگی مدار
تابی ازین زنگی و رومی تراست ۲ داغ جهولی و ظلومی تراست
در کمر کوه زخوی دو رنك ۳ پشت بریده است میان پلنك
تا چو عروسان درخت از قیاس ۴ گاه قصب پوشی و گاهی پلاس
داری از این خوی مخالف بسیج ۵ گرمی و صد جبه و سردی و هیچ
آنخور و آن پوش چو شیر و پلنك ۶ کآوری آنرا همه ساله بچنك
تاشکمی نان و دمی آب هست کفچه مکن بر سر هر کاسه دست
نان اگر آتش نشانند ز تو آب و گیارا که ستاند ز تو
زانکه زنی نان کسان را صلا به که خوری چون خرعیسی گیا
آتش این خاک خم باد گرد ۷ نان ندهد تا نبرد آب مرد
گر نه درین دخمه زندانیان ۸ بی تبشست آتش زوحانیان
گر گدمی یوسف جاننش چراست ۹ شیر دلی گربه خوانش چراست

(۱) صورت دل رومی و زنگی - نسخه .
(۲) پی - بمعنی نشانست یعنی تا نشان دوروثی داری ظلوم و جهولی
(۳) یعنی در کمر گاه کوه دو رنگی پشت میان پلنك را پیریدن داد . چون دو
رنگی پشت او را بصیاد نشان میدهد پس میانش نشانه تیر میگردد .
(۴-۵) یعنی برای آنکه درخت و ارگامی قصب شکوفه و گامی پلاس برک میبوشی
چون درخت در تابستان گرم جوانی صد جبه داری و در زمستان سرد پیری برهنه
هستی و سبب این پیش آمد طبع مخالف پسند و دورنگی خواه است .
(۶) یعنی چون شیر و پلنك از پوستین خود جامه کن و از شکاو خود غذا
بساز تا همه ساله آنرا بدست توانی آورد .
(۷) یعنی آتش حرارت این خاک که در خم باد گرد فلک واقع شده تا آبروی
مرد را نبرد نان باو نمیدهد . آتش طباخ نان است و خم باد گرد بودن فلک بمناسبت
آنست که بدون زحمت و عمل کسی میگردد و گوئی از باد گردش دارد .
(۸-۹) یعنی اگر نه آتش وجود روحانیان پاک در این عالم جسمانی بی تابش و فروغ
است چرا گرگ درنده یوسف جان و مردم شیر دل گربه خوان این دخمه گشته اند .
جانی چراست - خوانی چراست . نسخه .



از پی مشتی جو گندم نمای دانه بل چون چوو گندم مینمای
 نانخورش از سینه خود کن چو آب ۱ وز دل خود ساز چو آتشی کباب
 خاک خور و نان بخیلان مخور خاک نه زخم بلیلان مخور
 بردل و دستت همه خاری بزن ۲ تن مزن و دست بکاری بزن
 به که بکاری بکنی دستخوش ۳ تانشوی پیش کسان دستکش

داستان پیر خشت زن

در طرف شام یکی پیر بود چون پری از خلق طرف گیر بود
 پیرهف خود ز گیا بافتی خشت زدی روزی از آن بافتی
 تیغ زنان چون سپر انداختند ۴ در لحد آن خشت سپر ساختند
 هر که جز آن خشت نقابش نبود ۵ گرچه گنه بود عذابش نبود
 پیر یکی روز در این کار و بار کار فزائیش در افزود کار
 آمد از آنجا که قضا ساز کرد خوب جوانی سخن آغاز کرد
 کاین چه زبونی و چه افکند گيست کاه و گل این پیشه خربند گيست
 خیز و مزن بر سپر خاک تیغ ۶ کز تو ندارند یکی نان در بیغ

(۱) آب را ادم الماسکین گفته اند چون قرا نان را بآب زده و میخورند پس آب نانخورش است و این نانخورش را نیز از سینه خود ساخته . دل آتش هم همه اوست که آتش آفرای کباب میکند .
 (۲) یعنی دست و دل خود را از خار کار و عمل رنجه کن و اسودگی را کنار بگذار و مشغول کار شو . تن زدن بمعنی آسایش است .
 (۳) دستکش - گداس - یعنی کاری را دستخوش کن و بدست آر تا بگدائی نهفتی .
 (۴-۵) یعنی تیغ کشان پهنه زندگانی وقتی سپر افکنده و میبردند از خشت های او برای لحد خود نقاب می بستند و بدین فیض از عذاب میرفتند . گرچه گنه داشت . نسخه .
 (۶) خاک را تشبیه بسپر و بیل خشت زن را تشبیه بعمشیر کرده است .

قالب این خشت در آتش فگن قالب نو از قالب دیگر بزن
 چند کلوخی بتکلف کنی در گل و آبی چه تصرف کنی
 خویشتن از جمله پیران شمار کار جوانان بچوانان گذار
 پیر بدو گفت جوانی مکن در گذر از کار و گرانی مکن
 خشت زدن پیشه پیران بود ۱ بار کشی کار اسیران بود
 دست بدین پیشه کشیدم که هست تانکشم پیش تو یکروز دست
 دستکش کس نیم از بهر گنج ۲ دستکشی میخورم از دست رنج
 از پی این رزق و بالم مکن گر له چنینست حلالم مکن
 با سخن پیر ملامتگرش گریان گریان بگذشت از برش
 پیر بدین وصف جهان دیده بود کز پی این کار پسندیده بود
 چند نظمی در دنیی زنی خیز و در دین زن . اگر میزنی

مقاله ششم در اعتبار ه و جودات

لعبت بازی پس این پرده هست ۳ گرنه بر او این همه لعبت که بست
 دیده دل محرم این پرده ساز تاچه برون آید از این پرده راز
 در پس این پرده زنگار گون ۴ عاریتاند ز غایت بروف
 گوهر چشم از ادب افروخته ۵ بر کمر خدمت دل دوخته

(۱) یعنی بار منت دوان کشیدن کار اسیران آژوشهوتت یا ایفکه اسیران بار کشند
 و من آزادم (۲) دستکش اول بمعنی گداس و دستکش دوم بمعنی نان دستکش .
 نان دستکش يك نوعی از نانست .
 (۳) از لعبت باز صانع کل و از پرده نه فلك و از لعبت سیارگان منظور است .
 (۴-۵) یعنی لعبتان عاریتی در پس پرده بسیارند که همه را گوهر چشم از ادب برافروخته و چشم خود را بر کمر بند خدمت دل دوخته اند یعنی دل آنان کمر خدمت بر بسته و چشم آنان بر کمر بند دل زینت گشته است . مقاره سر تا پا چشم است .
 و مطیع اراده بزدان . جنبش لعبت هم عاریتی و متحرك بحرکت غیر است .
 غارتیاند و غایت - نسخه غلط .

- هیچ در این نقطه پرگار نیست ۱ کز خط این دایره بر کار نیست
 این دوسه مرکب که بزین کرده اند ۲ از پی مادست گزین کرده اند
 پیشتر از جنبش این تازگان ۳ نو سفران و کهن آوازگان
 پایگه عشق نه ما کرده ایم؟ ۴ دستکش عشق نه ما خورده ایم؟
 درد جهان عیب و هنر بسته اند هر دو بفتراک تو بر بسته اند
 نیست جهانرا چو تو همخانه ۵ مرغ زمین را ز تو به دانه
 بگذر از این مرغ طبیعت خراش ۶ بر سر این مرغ چو سیم مرغ باش
 مرغ قفس پر که مسیحای تست ۷ زیر تو پردازد و بالای تست

(۱) یعنی هیچ موجودی در عالم نیست که در خط دایره خدمت بر سر کار نباشد.
 (۲) مراد از دوسه مرکب افلاکست (و سخر لکم ما فی السموات و الارض) .
 (۳) تازگان و نو سفران کهن آوازه - افلاکند بمناسبت اینکه حرکات آنها
 دایره تاز و سفر آنها نو میشود و هم قدمت آنها آوازه زبانهاست .

(۴) بطریق استفهام خوانده میشود . یعنی مگر نه ما آنکسانی هستیم که
 پیش از خلقت افلاک بنیاد عشق نهاده و نان دستکش یا مزد دست عشق را
 خورده ایم . در آیات بعد هم میگوید چون ما چنین مقامی داریم باید به مقام اصلی
 خود رجوع کنیم . (۵-۶) یعنی چون مرغ زمین عاقبت ترا دانه وار فرو میرد
 از او در گذر و بر سر او سیم مرغ وار نابود باش و نیست شو تادر عالم قدس
 هست شوی (۷) مرغ قفس پر کنایه از روح است یعنی مرغی که عاقبت از قفس
 پرنده است یا مرغی که قفس جسم پر اوست . مسیحا بودنش هم بمناسبت این است
 که حیات از روح است . قفس در اصل عربی قفس با صاد است و در فارسی
 بسین شیوع یافته . مرغ قفس بر - نسخه .

- یا ز قفس چنگل او کن جدا ۱ یا قفس خویش بدو کن رها
 تابه چون سوی ولایت برد در پر خویشست بحمايت برد
 چون گذری زین دوسه دهلیز خاک لوح ترا از تو بشویند پاک
 ختم سپیدی و سیاهی شوی محرم اسرار الهی شوی
 سهل شوی بر قدم انبیا ۲ اهل شوی در حرم کبریا
 راه دو عالم که دو منزل شدست ۳ نیم ره یک نفس دل شدست
 آنکه اساس تو بر این گل نهاد کعبه جان در حرم دل نهاد
 نقش قبول از دل روشن پذیر ۴ گرد گلیم سیه تن مگیر
 سرمه کش دیده زرگس صباست ۵ رنگرز جامه مس کیمیاست
 تن چه بود ریزش مثنی گلست هم دل وهم دل که سخن بادلست
 بنده دل باش که سلطان شوی خواجه عقل و ملک جان شوی
 نرمی دل میطلبی نیفه وار ۶ نافه صفت تن بدرشتی سپار
 اینکه ترا به زخشن جامه نیست ۷ حکم بر ابریشم بادامه نیست

(۱) یعنی یا بمیر یا قفس جسم را بروح واگذار تا عیبی وار با جسم ترا بالا ببرد .
 (۲) سهل - زمین نرم است یعنی در راه انبیا زمین سهل باش تا بی زحمت بسوی
 تو بیایند برای هدایت .
 (۳) یعنی راه دو عالم و فاصله بین دو منزل جسم و جان نیم قدم از يك نفس
 دل است و دل آنرا بزودی خواهد پیمود .
 (۴-۵) یعنی چنانکه صبا میتواند چشم زرگس را سرمه بکشد و کیمیا میتواند مس
 را زر کند دل هم صبا و کیمیای تست او را بگیر و از تن در گذر
 (۶) نیفه - پوستین نرم است و پوست نافه مشک - خشن و درشت .
 (۷) بادامه - در اینجا بمعنی کرم ابریشم است . یعنی لباس آدمی خشن است و از لباس
 ابریشم که بسبب بادامه بدست میآید حکم انسانیت بر کسی نخواهند کرد . برابریشم
 و بادامه نیست - نسخه .

- خوبی آهو ز خشن پوستیست ۱ رقص از آن نامزد دوستیست
 مشک بود در خشن آرام گیر ۲ گردد پرکنده چو پوشد حریر
 گرشکری بانفس تنک ساز ۳ ورگهری با صدف سنک ساز
 گاه چو شب نعل سحر گاه باش ۴ گاه چو سحر زخمه گاه آه باش
 بار عنا کش بشب قیر گون هرچه عنا یش عنایت قزون
 زاهل وفا هر که بجائی رسید بیشتر از راه عنائی رسید
 نزل بلا عافیت انبیاست وانچه ترا عافیت آید بلاست
 زخم بلا مرهم خود بینیست تلخی می مایه شیرینیست
 حارسی اژدرها گنج راست ۵ خازنی راحتها رنج راست
 سرو شوازند خود آزاد باش شمع شواز خوردن خود شاد باش
 رنج ز فریاد بری ساختست ۶ در عقب رنج بسی راحتست
 چرخ نبندد گرهی بر سرت تا نگشاید گرهی دیگرست
 در سفری کن ره آزادیت ۷ شجنه غم پیش رو شادیت

داستان سلك و صیاد و روباه

صیدگری بود عجب تیز بین بادیه پیمای و مراحل گزین

- (۱-۲) رق - بکسر و فتح اول پوستی که شایسته نوشتن باشد . یعنی پوست آهو بسبب خشونت در حرزهای محبت مؤثر است و نیز مشک در لفاف خشن میماند و از حریر نرم بیرون جسته پراکنده میشود . گشت پراکنده چو پوشد - نسخه .
 (۲) تنک - اینجا بمعنی باراست یعنی اگرشکری دربار بسته خود باشر تا پراکنده نشود .
 (۴) یعنی گاهی مانند شبیدز شب نعل سپید سحر گاه داشته و سحر خیز باش و گاهی مانند سحر هدف و مرکز آه باش و آه و ناله مشغول شو .
 (۵) یعنی چون حارس گنج دنیا اژدهاست پس گنج ترا باژدهای بلا تسلیم میکنند ولی رنج خازن راحتها و عنایت هاست پس رنج بساز تا راحت عنایت ابدی برسی .
 (۶) یعنی در رنج باید صابر بود و فریاد نکرد تا راحت برسی .
 (۷) اشارتست بآیه (لکل صبر یسر)

- شیرسگی داشت که چون پو گرفت ۱ سایه خورشید بر آهو گرفت
 سهم زده کرگدن از گردنش ۲ گور زدندان گوزن افکنش
 در سفرش مونس و یار آمده ۳ چند شبانروز بکار آمده
 بود دل مهر فروزش بدو پاس شب و روزی روزش بدو
 گشت گم آن شیرسک از شیر مرد ۴ مرد بر آندل که جگر گربه خورد
 گفت در اینره که میانجی قضاست ۵ پای سگی را سرشیری بهاست
 گرچه دران غم دلش از جان گرفت ۶ هم جگر خویش بدندان گرفت
 صابری کن نه باو بود کرد ۷ هر جو صبرش درمی سود کرد

- (۱) یعنی سگی شیر مانند داشت که هنگام پویه بر نور خورشید پیشی گرفته و بر او عیب میگذاشت . سایه خورشید نور او وسیع نور بی نهایت بریم است . آهو هم در اینجا بمعنی عیب است . خورشید با آهو گرفت - نسخه .
 (۲) سهم زده یعنی بیمناک . کرگدن بسیار قوی گردنست که پیل را با شاخ خود از جای بر میدارد و گور هم در دیدن مشهور است یعنی آن سلك در قوه و گردن فرازی کرگدن را بیمناک کرده و در چستی و چالاکی گور از دندان او سهم زده بود . شیر زدندان - نسخه . گرك زدندان - نسخه .
 (۳) یعنی در چند شبانه روز بسی خورد و راحت برای او بکار صید می پرداخت .
 (۴) مرد بر آن دل . یعنی در دل آن مرد چنان گذشت که سگش مرده و تلف شده و جگر را گربه خورده . جگر خوردن گربه - کنایه از تلف شدن چیزی است و در فرهنگها مثل هزاران امثال و لغات و کنایات دیگر ضبط نشده .
 (۵) یعنی گفت در این راه پر خطر که اگر بلاتی برسد جز قضای آسمان میانجی نیست يك پای سلك با اندازه سر شیر قیمت دارد چون نگهبان جان من است .
 (۶) یعنی هر چند در غم سلك دل از جان خود برگرفت ولی باز صبر کرد . جگر بدندان گرفتن کنایه از صبر است
 (۷) یعنی صبری که درخور او نبود کرد و از هر جوی صبر درمی فایده برد .

- طنز کنان روبهی آمد ز دور ۱ گفت صبوری مکن ای ناصبور
 میشنوم کان بهنر تك نماند ۲ باد بقای تو گر آن سك نماند
 بی که زپیش تو بنخجیر شد تیز تکی کرد و عدم گیر شد
 اینکه سك امروزشکار تو کرد تادومهت بس بود ای شیر مرد
 خیز و کبابی بدل خویش ده مغز تو خور پوست بدرویش ده
 چرب خورش بود ترا پیش ازین ۳ روبه فربه نخوری بیش ازین
 ایمنی از روغن اعضای ما ۴ رست مزاج تو ز صفرای ما
 دوری ازو این چه وفاداریست ۵ غم نخوری این چه جگر خوار نیست
 صید گرش گفت شب آبتنست ۶ این غم یکروزه برای منست
 شاد بر آنم که درین دیر تنك شادی و غم هر دو ندارد در تنك
 اینهمه میری و همه بندگی ۷ هست درین قالب گردندگی
 انجم و افلاك بگشتن درند راحت و محنت بگذشتن درند
 شاد دلم زانکه دل من غمیست کآمدن غم سبب خرمیست
 گرك مرا حالت یوسف رسید ۸ گرك نیم جامه نخواهم درید
 گرسندنش زمن ای حیل ساز باچو تو صیدی بمن آرند باز

(۱) یعنی روباه از راه استهزا بدو گفت ای ناصبور صبر را بزور پیشه خود مکن و فریاد و زاری را از دست مده. (۲) کان هنری تك نماند - نسخه. (۳) یعنی پیش ازین از گوشت روباه بسبب آن سك خورش چرب داشتی ولی ازین پس دیگر نخوامی داشت. چرب خورش بود لب - نسخه. (۴) روغن بعقیده قدیم مولد صفراست. (۵) جگر خواری در اینجا بمعنی غم خوار نیست (۶) یعنی صیاد گفت این غصه برای من یکروز بیشتر نخواهد ماند (۷) یعنی خواجگی و بندگی را در قالب گردنده روزگار ریخته اند و متصل در گردش و انتقالند. (۸) یعنی سك گرک مانند من گرچه بحالت یوسف افتاد و گم شد اما من گرک نیستم و چنانکه گرک گوسفند را میدرد جامه خود نخواهم درید. تشبیه بگرک فقط در دریدنست نه جامه دریدن.

- او بسخن در که بر آمد غبار گشت سك از پرده گرد آشکار
 آمد و گردش دوسه جولان گرفت نیفه روباه بدنجان گرفت
 گفت بدین خرده که دیر آمدم ۱ روبه داند که چوشیر آمدم
 طوق من آویزش دین تو شد ۲ ککنده روباه یقین تو شد
 هر که یقینش بارادت کشد خاتم کارش بسعادت کشد
 راه یقین جوی ز هر حاصلی نیست مبارکتر ازین منزلی
 پای برفتار یقین سر شود ۳ سنك پیندار یقین زر شود
 گر قدمت شد یقین استوار گرد ز دریا نم از آتش برار
 هر که یقین را بتوکل سرشت بر کرم (الرزق علی الله) نوشت
 پشه خوان و مگس کس نشد هر چه پیش آمدش از پس نشد
 روزی تو باز نگردد ز در کار خدا کن غم روزی مخور
 بر در اورو که از اینان به اوست روزی از خواه که روزیده اوست
 از من و تو هر که بدان در گذشت هیچکسی بیغرضی و انگشت
 اهل یقین طایفه دیگرند ما همه پائیم گر ایشان سرند
 چون سر سجاده بر آب افکنند ۴ رنك عسل بر می ناب افکنند
 عمر چو یکروزه قرارت نداد روزی صد ساله چه باید نهاد

(۱-۲) یعنی بدین گناه که دیر آمدم اینک شیر آمدم و طوق بازگشت من بسوی تو این بود که بدین دست زده و بحکم دین صبر کردی و کنده پای روباه برای صید شدن مقام یقین تو گردید. طوق من آویزش دین تو شد - کعبه روباه یقین تو شد - نسخه. (۳) یعنی پا از روش راه یقین چرن سر شرافتمند میشود و از پندار یقین سنك زر میگردد. اضافه پندار یقین بیانست. (۴) یعنی هرگاه از زهد خشك گذشته و دامان سجاده را با آب می تر کنند می ناب برای آنان رنك و حکم عسل پیدا کرده و حلال میشود. کنایه از اینکه اهل یقین خود بر حلال و حرام حاکمند.

صورت ما را که عمل ساختند ۱ قسمت روزی بازل ساختند
 روزی از آنجات فرستاده اند آن خوری اینجا که تراداده اند
 گرچه در این راه بسی جهد کرد ۲ بیشتر از روزی خود کس نخورد
 جهد بدین کن که بر اینست عهد روزی و دولت نغزاید بجهد
 تا شوی از جمله عالم عزیز جهد تو میباید و توفیق نیز
 جهد نظامی نفسی بود سرد گرمی توفیق بچیزیش کرد

مقاله هفتم در فضیلت آدمی بر حیوانات

ای بزمین بر چو فلک نازنین ۳ نازکشت هم فلک وهم زمین
 کار تو زانجا که خبر داشتی ۴ برتر از آن شد که تو پنداشتی
 اول از آن دایه که پرورده ۵ شیر نخوردی که شکر خورده
 نیکوئیت باید کافزون بود ۶ نیکوئی افزون تر ازین چون بود
 کز سر آن خامه که خاریده اند ۷ نغز نگاریت نگاریده اند
 رشته جان بر جگرت بسته اند ۸ گوهر تن بر کمرت بسته اند

(۱) یعنی وقتی صورت ما در کارگاه عمل ایجاد آمد روزی هم برای ما مقدر و مقرر گردید . (۲) گرچه درین خلق بسی - نسخه .

(۳) نازنین بودن آدمی بسبب تشریف (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) است و نازکشی فلک و زمین آنست که بحکم اخبار همه برای انسان بکار و گردشند .

(۴) یعنی بسبب صاحب خبر و علم (و علم آدم الاسماء) بودن مقام تو از آنچه تصور کرده بسی بالاتر است . (۵) یعنی از پستان دایه ازل که پرورنده اولتست بجای شیر شکر خورده زیرا افاضه وجود بر تو ازو شده و شکر وجود که خیر محض است ازو دریافته .

(۶-۷-۸) یعنی باید خیر و نیکوئی تو بسبب این پرورش بسیار باشد و کدام نیکوئی در حق تو از این بالاتر است که خامه ازل نقش ترا بدین زیبایی نگاشته و دلک را برشته جان و کمرت را بگوهر تن آراسته . رشته جان بر کمرت بسته اند - نسخه .

به که ضعیفی که درین مرغزار ۱ آهوی فربه ندود با نزار
 جانورانی که غلام تواند ۲ مرغ علف خواره دام تواند
 چون توهمائی شرف کار باش کم خور و کم گوی و کم آزار باش
 هر که تو بینی ز سپید و سیاه ۳ بر سر کز نیست در این کز گاه
 جغد که شومست با فسانه در ۴ بلبل گنجست بویرانه در
 هر که در این پرده نشانیش هست ۵ در خور تن قیمت جانیش هست
 گرچه زبهر تو بگوهر کمند ۶ چون تو همه گوهری عالمند
 بیش و کمی را که کشی در شمار ۷ رنج بقدر دیتش چشم دار
 نیک و بد ملک بکار تواند در بد و نیک آینه دار تواند
 کفش دهی باز دهندت کلاه ۸ پرده دری پرده در ندت چوماه
 خیز و مکن پرده دری صبح وار تا چو شب نام بود پرده دار
 پرده زنبور گل سوریست ۹ وان تو این پرده زنبور است

(۱) یعنی بهار آنست که در مرغزار عالم ضعیف و لاغر باشی تا از آهوان دیگر در پویه راه حقیقت باز پس نمائی .

(۲) یعنی جانوران دیگر علف خوار دام وجود تواند و بطفیل تو خلقت شده اند .

(۳-۴) یعنی هیچ وجودی عبث خلقت نشده حتی بوم که در افسانه ها حشویا شوم خوانده شده بلبل گلزار گنج هائست که در ویرانه پنهانند . بلبل بودن بوم برگنج در سابق بیان شده . بوم که حشو است بویرانه در - نسخه .

(۵-۶-۷) یعنی هر زنده جانیش عزیز است گرچه مور باشد و اگر جانوران از تو که انسانی بقدر و قیمت کم باشند ولی گوهری عالم وجودند پس آنها را میازار و رنج آنقدر بکن که بقوانی دیتش را بدهی و چون نمی توانی دیت بدهی رنج مکن . دیت جان گرفتن ، جان دادنت و آدمی نمیتواند جان بدهد . (۸) یعنی چون ماه که پرده شب را میدرد یا چون ماه که در شب بی پرده است پرده ات را بمکافات میدرند .

(۹) یعنی پرده زنبور ورق گل سوری بی سوراخست اما پرده تو پرده زنبوری مشبک آسمان پس کارهای تو از پشت پرده هویدا است . از تو زین پرده - نسخه .

- چندبری چون مگس از بهر قوت ۱ در دهن این تنه عنكبوت
 پرد گیانی که جهان داشتند ۲ راز تو در پرده نهان داشتند
 از ره این پرده فزون آمدی ۳ لاجرم از پرده برون آمدی
 دل که نه در پرده وداعش مکن ۴ هر چه نه در پرده سماعش مکن
 شعبده بازی که در این پرده هست ۵ بر سرت این پرده بیازی نیست
 دست جز این پرده بجائی مزن ۶ خارج از این پرده نوائی مزن
 بشنو از این پرده ویدار شو ۷ خلوتی پرده اسرار شو
 جسمت را پاکتر از جان کنی ۸ چونکه چهل روز بزند ان کنی
 مرد بزند ان شرف آرد بدست ۹ یوسف ازین روی بزند ان نشست
 قدر دل و پایه جان یافتن ۱۰ جز ریاضت نتوان یافتن
 سیم طبایع ریاضت سپار ۱۱ زر طبیعت ریاضت بر آر
 تا ز ریاضت بمقامی رسی ۱۲ کت بکسی در کشد این نا کسی

(۱) تنه عنكبوت بمعنی تنیده عنكبوتست یعنی مگس وار در تنیده عنكبوت و پرده زنبوری دنیا پرواز مکن که عاقبه در دام این عنكبوت خواهی افتاده.
 (۲-۳) یعنی ایجاد کنندگان عالم که از تو در پرده اند و جهاننداری میکنند راز وجود ترا در پرده دین پوشیدند ولی چون تو از راه پرده فزون آمدی لاجرم بی پرده و بیصفت شدی.
 (۴) وداعش مکن یعنی او را بدون وداع بدرود زن که چنین دلی بودا غمهم نوارزد.
 (۵) یعنی خداوند آسمان که مشعبد ایجاد است ولبنان پرده فلک بامر او حرکت میکنند. پرده آسمان را بیازی بزرگتر نیست. وداعش بکن - سماعش بکن - نسخه غلط.
 (۶) پرده اینجا بمعنی نغمه است یعنی دست بردامن نغمه توحید زن و برخلاف توحید نغمه بر میار
 (۷) اشارتست بحديث نبوی (من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت له ینایع الحكمة)
 (۸-۹) یعنی سیم طبیعت را بیوته ریاضت بسپار تا زر گردد و از نا کسی بیرون آمده کس شوی.

- توسنی طبع چو رامت شود ۱ سکه اخلاص بنامت شود
 عقل و طبیعت که ترا یار شد ۲ قصه آهنگر و عطار شد
 کاین زتبش آینه رویت کند ۳ وان ز نفس غالیه بویت کند
 در بنه طبع نجات اند کیست ۴ در قفس مرغ حیات اند کیست
 هر چه خلاف آمد عادت بود ۵ قافله سالار سعادت بود
 سر ز هوا تافتن از سرور نیست ۶ ترک هوا قوت پیغمبر نیست
 گر نفسی نفس بفرمان تست ۷ کفش بیار که بهشت آن تست
 از جرس نفس بر آور غریب ۸ بنده دین باش نه مزدور دیو
 در حرم دین بحمايت گریز ۹ تارهی از کش مکش رستخیز
 زاتش دوزخ که چنان غالبست ۱۰ بوی نبی شحنه بو طالبست
 هست حقیقت نظر مقبلان ۱۱ درع پناهنده روشن دلان

(داستان فریدون با آهو)

- صبحدمی با دوسه اهل درون ۱ رفت فریدون بتماشا برون
 چون بشکار آمد در مرغزار ۲ آهوکی دید فریدون شکار

(۱-۲) یعنی طبیعت چون آهنگر از تابش کوره بر چهره ات آتش نشانده و آله میدماند ولی عقل چون عطار مشک افشانی کرده و غالیه بویت میسازد. تبش مخفف تابش و بمعنی حرارت و تافتن آتش است. (۳) در بنه طبع نجات، اینک نیست - در قفس مرغ حیات، اینک نیست - نسخه.
 (۴) یعنی اگر یک نفس بر نفس غالب شدی زود کفش حرکت در پا کن و بسوی بهشت که منزل تست بخرام.
 (۵-۶) بمعنی اهل سنت چون ابوطالب اسلام اختیار نکرد نا گزیر به جهنم میرود ولی بوی قربت و حمایت او از پیغمبر شحنه اوست و آتش را از او دور میسازد و در حقیقت نظر مقبل چون پیغمبر درع پناه صاحب دلی است چون ابوطالب گویند آیه (انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء) در حق ابوطالب نازل شده، (۷) اهل درون محرمان خاص و راز داران.

- ۱ گردن و گوش زخومت بری چشم و سرینی بشفاعت گری
- ۲ گفتی از آنجا که نظر جسته بود از نظر شاه برون رسته بود
- شاه بدان صید چنان صید شد کش همدگی بسته آن قید شد
- ۳ رخس برو چون جگرش گرم کرد پشت کمان چون شکمش نرم کرد
- تیر بدان پایه ازو در گذشت رخس بدان بویه بگردش نکشت
- گفت بتیر آن پر کینت کجاست ۴ گفت بر رخس آن تک دینت کجاست
- هر دو درین باره نه پسباره آید ۵ خرده آن خرد گیا خواره آید
- تیر زبان شد همه کای مرزبان هست نظر گاه تو این بی زبان
- در کف درع تو جولان زند ۶ بر سر درع تو که پیکان زند
- خوش نبود با نظر مهتران ۷ بررق آهو کف خنیا گران
- داغ بلندان طلب ای هوشمند تاشوی از داغ بلندان بلند

(۱) یعنی گردن و گوش وی از زیبایی مانع خصوصیت بود و چشم و سرینی وی شفاعت میکرد که صید و کشته نشود. (۲) یعنی از آنجا که نظر شاه او را جسته و پیدا کرده بود گویی از نظر شاه رسته و بیرون آمده بود که آنهمه زیبایی و مصونیت داشت. که نظر بسته بود - نسخه. از نظر شاه برون جسته بود - نسخه.

(۳) یعنی شاه رخس را چون جگر خود که از عشق آهو گرم شده بود بر او تند و گرم و پشت کمان را از مالش چون شکم آهو نرم کرد. پشت آهو خشن و شکمش نرم است (۴) دین بمعنی دنبالست یعنی بر رخس گفت آن تک های پیشین تو از دنبال آهوان چه شد. (۵) باره اول بمعنی کرت و دفعه و باره دوم اسب و (پسباره) اسب از پس شکار رونده. یعنی شما هر دو این دفعه بر خلاف سابق از پس شکار دونده نیستید و در پیش این آهوی گیاه خوار خرد خرده و کوچکید. (۶) یعنی تیر گفت این آهو در کف جوشن نظر تو جولان میزند و بر جوشن تو پیکان زند تا سزاوار است.

(۷) یعنی چون این آهو منظور نظر شاه واقع شده باید محفوظ و مصون باشد و سزاوار نیست که پوست او پس از کندن دف شده و بر کف خنیا گران افتد. بردف او جز کف - نسخه.

- صورت خدمت صفت مردمیست خدمت کردن شرف آدمیست
- نیست بر مردم صاحب نظر خدمتی از عهد پسندیده تر
- دست وفا در کمر عهد کن تاشوی عهد شکن جهد کن
- ۱ گنج نشین مار که درویش نیست از سر تا دم کمری بیش نیست
- از بی آن گشت فلک تاج سر کز سر خدمت همه تن شد کمر
- هر که زمام هنری می کشد ۲ در ره خدمت کمری می کشد
- ۳ شمع که او خواجگی نور یافت از کمر خدمت زنبور یافت
- خنیز نظامی که نه بر بسته از پی خدمت چه کمر بسته

مقاله هشتم در بیان آفرینش

- ۴ پیشتر از پیشتران وجود کاب نخوردند ز دریای جود
- در کف این ملک یساری نبود ۵ در ره این خاک غباری نبود
- ۶ وعده تاریخ بسر نامده لعبتی از پرده بدر نامده
- ۷ روز و شب آویزش پستی نداشت جان و تن آمیزش هستی نداشت
- ۸ کشمکش جور در اعضا هنوز کن مکن عدل نه پیدا هنوز

(۱) یعنی مار چون سر تا پا شبیه کمر بند خدمت شده گنج نشین گفته است.

(۲-۳) یعنی هر هنرمندی از راه خدمت اسقاد بهر رسیده چون شمع موم که از کمر خدمت بستن زنبور نور افشان شده است.

(۴-۵) یعنی پیش از ایجاد عقول عشره که پیشینیان وجودند و آنگاه که هنوز موجودات از دریای جود واجب الوجود آب هستی نیافته بودند کشور هستی را یسار غنا و غبار فقر و عا نبود. (۶-۷) یعنی هنوز وعده تاریخ آفرینش بسر نیامده و از پرده عدم هیچ لبت وجودی قدم بیرون نگذاشته و روز و شب بعالم سفلی و پستی نیامیخته و جان و تن بهم نیامیخته بودند. وعده تاخیر بسر - نسخه.

(۸) یعنی اعضای عناصر در کشمکش جور بودند و اعتدالی نبود که آنها را باهم پیوند دهد یا اینکه جور در اعضای ستارگان پنهان و عدل هنوز آشکار نشده بود. کشمکش جور - نسخه.

- فیض کرم کرد مواسای خویش ۱ قطره افکند ز دریای خویش
حالی از آن قطره که آمد برون ۲ گشت روان این فلک آبگون
زاب روان گرد برانگیختند ۳ جوهر توز آن عرض آمیختند
چونکه تو بر خیزی ازینکار گاه ۴ باشد بر خاسته گردی ز راه
ای خنک آنشب که جهان بیتو بود نقش تو بی صورت و جان بیتو بود
چشم فلک فارغ ازین جستجوی گوش زمین رسته ازین گفتگوی
تا تو درین ره نهادی قدم ۵ شکر بسی داشت وجود از عدم
فارغ از آبستنی روز و شب ۶ نامیه عنین و طبیعت عزب
باغ جهان زحمت خاری نداشت ۷ خاک سراسیمه غباری نداشت
طالع جوزا که کمر بسته بود ۸ از ورم رک زدنت رسته بود
مه که سیه روی شدی در زمین ۹ طشت تورسواش نکردی چنین
زهره هنوز آب درینگل نریخت ۱۰ شهر هاروت بیابیل نریخت

(۲-۱) یعنی از دریای فیض قطره بیرون چکیده و آسمان گردید . (۳-۲) آب روان فلک است یعنی پس از آنکه فلک آبگون بحرکت آمد از جنبش وی گرد زمین را بر انگیزته و از عرض آن گرد جوهر ذات ترا ساختند پس روزی که از دامگاه جهان بر خیزی چنانست که گردی از راه برخاسته باشد . بر خیزی ازین کارگاه - نسخه . (۵-۶) یعنی تا تو در عدم بودی اجزای وجود آسوده بودند و نامیه عنین و طبیعت عزب بود و روز و شب رنج آبستنی ترا نمی کشیدند . تا تو درین ره - نسخه . (۷) خاک ره آسیب غباری نداشت - نسخه .
(۸) بمقیده منجمان قدیم برج جوزا بادی و در طالع جوزا نقد و حجامت ناروا و موجب ورم است . یعنی تا تو نبودی جوزای کمر بسته در بند ورم رک زدن تو نبود یا آنکه نهمت ورم رک زدن ترا کسی بر جوزا نمی نهاد . از ورم رک زدن رسته بود - نسخه .
(۹) یعنی تا تو نبودی هرگاه ماه از خسوف سیاه روی میشد با کوفتن طشت کسی او را رسوا نمیکرد . چون هنگام ماه گرفتن عوام بالای بامها چوب بطشت میزنند .
(۱۰) یعنی آنگاه که تو نبودی آبروی زهره در خاک و شهر هاروت بیابیل ریخته نشده بود . افسانه زهره و هاروت مفصل است . بدان رجوع شود .

- از تو مجرد ز می و آسمان ۱ تو بکنار و غم تو در میان
تا بتو طغرای جهان تازه گشت ۲ گنبد پیروزه پر آوازه گشت
از بدی چشم تو کو کب نرست ۳ کو کبه مهد کوا کب شکست
بود مه و سال ز گردش بری ۴ تا تو نکردیش تعرف گری
روی جهان کاینه پاک شد ۵ زین نفسی چند خلل ناک شد
مشعله صبح تو بردی بشام ۶ صادق و کاذب تو نهادیش نام
خاک زمین در دهن آسمان ۷ تا که چرا پیش تو بندد میان
بر فلکت میوه جان گفته اند ۸ میشنوش کان بزبان گفته اند
تاج تو افسوس که از سربهست ۹ جل زسک و توبره از خربهست

(۱) غم تو در میان - یعنی اراده خلقت تو در میان بود .
(۲-۳) یعنی تا تو بوجود آمدی ستاره از چشم زخم تو نرست و کو کبه مهد آنان شکست زیرا یکی را سعد خواندی و یکی را نحس ، شرف و وبال بر آنان قائل شدی و گاهی هم پرستیدن آنان را آغاز کردی . از بدی چشم تو کو کب پرست . - نسخه .
(۴) یعنی تا تو وضع و فرض ماه و سال و تاریخ نکرده بودی ماه و سالی نبود تا پیرایه گردش بر آن بسته شود . (۵) یعنی آینه رخسار پاک جهان از نفس تو تیره شد . نفس و دم آینه را تیره میکند . (۶) مشعله صبح - آفتابست یعنی آفتاب را مشرقی و مغربی و صبح را صادق و کاذب تو نام نهادی . (۷) یعنی با این همه زحمت که تو بر آسمان تولید کرده خاک بر دهنش باد که باز هم برای خدمت تو کمر بسته است . زانکه چرا پیش تو - نسخه .
(۸) یعنی (الانسان ثمرة الارواح) را بشنو و باور ممکن چون بزبان گفته اند نه از دل . (۹) یعنی با اینهمه تعریف و تمجید که از تو شده افسوس که سرت بکلامی نمی ارزد و پیکرت سگیت که جل و جامه بر آن شرف دارد و خربست که قیمت توبره از او بیشتر است .

۱ لاف بسی شد که درین لافگاه بر تو جهانی بجوی خاک راه
 ۲ خود تو کفی خاک بجانی دهی يك جو که گل بجانی دهی
 ۳ ای ز تو بالای زمین زیر رنج جای تو هم زیر زمین به چو گنج
 ۴ روغن مغز تو که سیمایست سرد بدین فندق سنجایست
 ۵ تات چو فندق نکند خانه تنك بگذرا زین فندق سنجاب رنگ
 ۶ روز و شب از قاصم و قندز جداست این دله پیسه پلنک ازدهاست
 ۷ گربه نه دست درازی مکن با دله ده دله بازی مکن
 ۸ شیر تنید است درین ره لعاب سرچو گوزنان چه نهی سوی آب
 ۹ گر فلکت عشوه آبی دهد تا تقریبی که سرابی دهد
 تیز مران کاب فلک دیده آب دهن خور که نمک دیده

(۱-۲) یعنی تو بدروغ لاف زدی که جهان پیش من بجوی نمی اورد زیرا کفی خاک را قیمت جان و يك جو که گل خانه خود را قیمت جهان داده . يك کفه گل جهانی - نسخه .
 (۳-۴) در طب قدیم سردی مغز را سبب جنون و فندق را سرد میدانسته اند . یعنی روغن مغز تو که چون سیماب سفید متحرک بود از فندق سنجاب رنگ آسمان سرد و منجمد شده از حرکت باز ماند و دیوانه شدی اینک پیش از آنکه آسمان ترا در خانه تنك فندق مانند گور بگذارد تو از او بگذر (موتوا قبل ان تموتوا)
 (۵-۶) یعنی روز و شب قاصم سپید و قندز سیاه نیست بلکه دله پیسه است که خطر پلنک و ازدها دارد . دله . درنده کوچک و سخت دلیر است و اگر گربه از صید او چیزی بر باید مانع نمیشود اما حیوانات دیگر را میدرد . (۷) گویند شیر برای شکار گوزن بر اطراف چشمه آب از دهن خود لعاب ریزد و بگوشه کمین کند گوزن ناگهان از شدت تشنگی بر سر چشمه آید ولی چون سیراب شد بوی شیر شنیده از کار بیفتد پس شیر جسته و او را صید کند . معنی بیت پس از این مقدمه معطوف است (۸-۹) یعنی اگر آسمان عشوه گرایی بقو نشان دهد سرابی بسوی آب فلک تیز مران که نمک زار و سرابی بیش نیست و اگر تشنه آب چشمه دهن خود را بنوش که آنچه دیده نمکست و آبی در کار نیست .

۱ تا نشوی تشنه بتدبیر باش سوخته خرمن چو تباشیر باش
 ۲ یوسف تو تا ز بر چاه بود مصر الهییش نظر گاه بود
 ۳ زرد رخ از چرخ کبود آمدی چونکه درین چاه فرورد آمدی
 ۴ اینهمه صفرای تو بر روی زرد سر که ابروی تو کاری نکرد
 ۵ پیه تو چون روغن صدساله بود سر که دهساله برابر و چه سود
 ۶ خون پدر دیده درین هفتخوان آب مریز از پی این هفت نان
 ۷ آتش در خرمن خود میزنی دولت خود را بلسکد میزنی
 ۸ می تک و میتاز که میدان تراست کار بفرمای که فرمان تراست
 ایندوسه روزی که شدی جام گیر خوشخور و خوشخسب و خوشآرام گیر
 هم بتو برسخت جفا کرده اند زان رسنت سست رها کرده اند

(۱) یعنی برای آنکه تشنه آب فلک نشوی و حاجت آسمان نبری بر هستی پشت پا بزن و خرمن علایق را تباشیر وار بسوز تا چون تباشیر دافع عطش خود شوی . تباشیر از نی مخصوصی گرفته میشود و طریق گرفتن آنست که نی ها را خرمن کرده آتش میزنند پس تباشیر را در میان خاکستر پیدا میکنند . تباشیر در طب قدیم برای دفع عطش بکار میرفته .
 (۲-۳) سرکه دافع صفر است . یعنی با اینهمه صفرای طمع دنیا که روی ترا زرد کرده ترشروئی و سرکه ابروئی تو در غم دنیا دافع صفر نشد زیرا پیه صدساله حرص این صفر را ایجاد کرده و سرکه ده ساله نمیتواند آنرا دفع کند .
 (۴) یعنی ای کسیکه خون پدر خود آدم را برای خوردن نان در هفتخوان اسفندیاری فلک یا هفت سفره فلک دیده برای هفت نان که سببه سیاره باشند یا الوان نعیم سببه ابروی خود را مریز . (۵-۶-۷) یعنی با اینکه خون پدر را دیدی اگر میخواهی در خرمن سعادت خود آتش بزنی تک و تازکن و این دوسه روزه دنیا بخواب و خورش پرداز و آخرت را از دست بده . خوش خور و خوش خفت و - نسخه .
 (۸) یعنی سست رها کردن و آزاد و مختار گذاشتن تو در این عالم ظلمی بزرگ است زیرا تو تکلیف خود را ندانسته آخرت را بدینا میفروشی .

- لنك شده پای و میان گشته کوز ۱ سوخته روغن خویشی هنوز
 لاجرم اینجا دغل مطبخی ۲ روز قیامت علف دوزخی
 پر شده گیر این شکم از آب و نان ای سبک آنگاه نباشی گران؟
 گریخورش بیش کسی زیستی هر که بسی خورد بسی زیستی
 عمر کمست از پی آن پر بهاست قیمت عمر از کمی عمر خاست
 کم خور و بسیاری راحت نگر بیش خور و بیش جرات نگر
 عقل تو با خورد چه بازار داشت ۳ حرص ترا بر سر اینکار داشت
 حرص تو از فتنه بود ناشکیب بگذر ازین ابله زیرک فریب
 حرص تو را عقل بدان داده اند ۴ کان نخوری کت نفرستاده اند
 ترسم ازین پیشه که پیشت کند ۵ رنگ پذیرنده خویشت کند
 هر بدو نیکی که درین محضرند رنگ پذیرنده بیکدیگرند

داستان میوه فروش و روباه

میوه فروشی که یمن جاش بود روبهکی خازن کالاش بود
 چشم ادب بر سر ره داشتی کلبه بقال نگه داشتی

- (۱-۲) یعنی پای تو لنک و پشت تو کوز شد و هنوز در روغن حرص و امل خود میسوزی پس بهمین سبب در دنیا خس و خاشاک مطبخ و در قیامت طعمه دوزخ خواهی بود. کند شده پای - نسخه - سست شده پای - نسخه .
 (۳) یعنی عقل تو را بخوردن بازار معاملتی نبود ولی حرص ترا بخوردن و ادا کرد.
 (۴) یعنی در برابر حرص عقل هم تو داده اند که از شکم پرستی مانع شود .
 (۵) یعنی میترسم از این پیشه که حرص پیش تو نهاده عاقبت هم رنگ حرص بلکه حرص مجسم شده و عقل را بکلی بدرود گوئی .

- کیسه بری چند شگرفی نمود ۱ هیچ شگرفیش نمیکرد سود
 دیده بهم زد چو شتابش گرفت ۲ خفت و بخفتن رک خوابش گرفت
 خفتن آنگرك چوروبه بدید خواب دراو آمد و سردر کشید
 کیسه بر آن خواب غنیمت شمرد آمد و از کیسه غنیمت ببرد
 هر که در این راه کند خوابگاه یا سرش از دست رود یا کلاه
 خیز نظامی نه که خفتن است وقت بترك همگی گفتن است

(ه قالت نهم در ترك مثنوات دنیوی)

- ای ز شب وصل گرانمایه تر ۳ وز علم صبح سبک سایه تر
 سایه صفت چند نشینی بغم ۴ خیز که بر پای نکوتر علم
 چون ملکان عزم شد آمد کنند نقل بنه پیشتر از خود کنند
 گر ملکی عزم ره آغاز کن زین بنوا تر سفری ساز کن
 پیشتر از خود بنه بیرون فرست توشه فردای خود اکنون فرست
 خانه زنبور پر از انگبین از پی آنست که شد پیش بین
 مور که مردانه صفی میکشد از پی فردا علفی میکشد
 آدمی غافل اگر کور نیست ۵ کمتر از آن نحل و ازین مور نیست
 هر که جهان خواهد کاسان خورد ۶ تابستان برك زمستان خورد

- (۱) هیچ فریبش نمیکرد سود - نسخه .
 (۲) یعنی کیسه بر وقتی بشتاب رفتن و رفتن افتاد از راه چرت و سته در صدد فریفتن روباه برآمد روباه هم ازو رنگ پذیر شده و بتقلید وی چرت زدن آغاز کرد.
 (۳) چون علم صبح کاذب تند رو و سبک سیراست و هنوز بیامده میرود عمر آدمی را بدو تشبیه کرده .
 (۴) خاطر غمگین تاریک است و سایه هم تاریک از آن بیکدیگر تشبیه شده اند .
 (۵) کمتر از آن کرم و ازین مور - نسخه .
 (۶) یعنی هر کس میخواهد بی زحمت زیست کند تابستانی برك و ثمره تابستان را در زمستان میخورد . تابستان برك - از قبیل خدا بنده است بتقدیم مضاف الیه بر مضاف .

- جزمن و توهر که در این طاعتند ۱ صیرفی گوهر یکساعتند
 همت کس عاقبت اندیش نیست ینش کس تانفسی بیش نیست
 منزل ماکز فلکش بیش نیست منزلت عاقبت اندیش نیست
 نیست بهر نوع که بینم بسی عاقبت اندیشتر از ما کسی
 کماه وقت ارچه زجان خوشترست عاقبت اندیشی ازان خوشترست
 ما که ز صاحب خبران دلیم گوهریم ار چه ز کان گلیم
 ز آمدنی آمده ما را اثر وز شدنیها شده صاحب نظر
 خوانده بجان ریزه اندیشناک ۲ ابجد نه مکتب ازین لوح خاک
 کس نه بدین داغ تو بودی و من ۳ نوبر این باغ تو بودی و من
 خاک تو آنروز که میبختند ۴ از پی معجون دل آمیختند
 خاک تو آمیخته رنجهاست ۵ در دل این خاک بسی گنجهاست
 قیمت این خاک بواجب شناس ۶ خاکسپاسی بکن ای ناسپاس
 منزل خود بین که کدامست راه ۷ وامدن و رفتن از این جایگاه
 زامدن این سفرت رای چیست ۸ باز شدن حکمت از اینجای چیست

(۱) میخواهد فرق انسان را با زنبور و مور و حیوانات دیگر بیان کند . یعنی جز من و تو که انسانیم هر کس در طاعت پیش بینی است گوهر عمر یکداعت دنیا را صرافی میکند فقط انسان کامل درین دنیا صراف گوهر ابدی آخرتست .
 (۲-۳) جان ریزه - جان خرد یا جان فشانیت . یعنی ما نمیم که با سرمایه جان خرد یا جان فشاننی اسرار فلك را دانسته ایم نه حیوانات دیگر و داغ خواندن اسرار پیش از تمام موجودات بر پیشانی من و تو زده شد پس نوبر باغ وجود ما نمیم
 (۴-۵-۶) یعنی خاک ترا بهزار رنج و مشقت برای ساختن معجون دل آمیختند و گنجهای اسرار را در دل خاکی تو پنهان داشتند پس قدر این خاک پر گنج را شناس و ناسپاسی را بهل و خاکسپاسی کن .
 (۷-۸) یعنی درآمد و رفت این جهان راه سر منزل حقیقی را بشناس و بین چرا باینجای آوردند و بچه حکمت باز از اینجا بیرون میرند .

- اول کاین ملك بنامت نبود ۱ وین ده ویرانه مقامت نبود
 فر همای حملی داشتی ۲ اوج هوای ازلی داشتی
 گرچه پر عشق تو غایت نداشت ۳ راه ابد نیز نهایت نداشت
 مانده شدی قصد زمین ساختی ۴ سایه بر این آب و گل انداختی
 باز چوتنك آبی ازین تنگنای ۵ دامن خورشید کشی زیر پای
 گرچه مجرد شوی ازهر کسی ۶ بر سر آن نیز نمائی بسی
 جز بتردد سز و کاریت نیست ۷ بر سر يك رشته قراریت نیست
 مفلس بخشنده توئی گاه جود ۸ تازه دیرینه توئی در وجود
 بگذر از این مادر فرزند کش ۹ آنچه پدر گفت بدان دارهش
 در پدر خود نگر ای ساده مرد ۱۰ سنت او گیر و نگر تا چه کرد
 منتظر راحت نتوان نشست کان بچنین عمر نیاید بدست
 گر نفسی طبع نواز آمدی ۱۰ عمر بیبازی شده باز آمدی

(۱) یعنی مانند برج حمل چهارا سرسبز و سعادت مند ساخته و بر اوج هوای ازلی پر گشوده بسوی ابد پرواز میکردی . فر همای ملکی - اوج هوای فلکی - نسخه .
 (۲-۳-۴-۵-۶) یعنی هر چند همای عشق تو دراز پرواز بود ولی در طی راه بی نهایت ابد فرو مانده و بر خاک نشستی ، باش تا وقتی دیگر از تنگنای خاک هم خسته شده بر فراز خورشید پر گشوده به عالم اصلی باز گردی و در آنجا هم نماده بیالاتر پرواز کنی (پس عدم کردم عدم چون ارغنون گویدم کانا الیه راجعون)
 پس بدان که بر سر یکرشته برقرار نیستی و متصل در تغییر و تردد هستی .
 (۷) آدمی مفلس بخشنده از آنست که در تجرد افاضه بیشتر است و تازه دیرینه بودن وی هم بمناسبت حدوث جسم و قدمت جانست .
 (۸-۹) مادر فرزند کش - دنیا و پدر - آدم است و سنت او نصیحت فرزند است بترك گناه
 (۱۰) یعنی اگر یک نفس موافق طبع برای آدمی پیش می آمد راحتی بود که باندازه عمر گذشته قیمت داشت .

- غم خور و بنگرز کدامین گلی ۱ شاد نشسته بکدامین دلی
آنکه بدو گفت فلك شادباش ۲ آن نه منم وان نه تو آزادباش
ما ز پی رنج پدید آمدیم ۳ نر جهت گفت و شنید آمدیم
تاستد و داد جهانی که هست ۴ راست نداریم بجانی که هست
زامدنت رنك چرا چون میست ۵ کامدنی را شدنی در پست
تاکی و تاکی بود این روزگار ۶ وامدن و رفتن بی اختیار
شك نه در آنشد که عدم هیچ نیست شك بوجودست که هم هیچ نیست
تیز میر چون بدرنك آمدی ۷ زود مرو دیر بچنگ آمدی
وقت بیاید که روا روزند ۸ سکه ما بر درمی نو زنند
تازه کنند این گل افکنده را ۹ باز هم آرند پر اکنده را
ای که از امروز نه شرمسار آخر از آنروز یکی شرم دار

(۱-۲) یعنی در حقیقت خود بنگر که از کدام گل سرشته شده و برای خود غم خور باش آیا بکدام دل شاد نشسته آنکه از فلك شاداست من و تو نیستیم .
(۳-۴) یعنی ما در جهان برای رنج و زحمت پدید آمده ایم نه برای گفت و شنید پس باید هر چه جهان بما میدهد یا میستاند تاجان داریم راست نپنداریم .
(۵) یعنی چون میدانی که آمدن را رفتن در پی هست چرا از شادی چهره خود را چون سرخ می برافروخته .
(۶) یعنی راستی ازین روزگار بکس جز آمد و رفت بی اختیار چیزی نیست بتك آمدیم .
(۷) بدرنك آمدن از آنسبب است که طینت آدم در چهل روز سرشته شد یا اینکه آدمی نه ماه در بطن مادر است .
(۸-۹) یعنی عنقریب ما را با روارو مرگ از این جهان میبرند و در عالم دیگر زنده می سازند و این قالب گل افکنده و پراکنده را جمع و تازه میکنند و معاد جسمانی پیش می آید .

- اینهمه محنت که فرایش ماست ۱ اینت صبورا که دل ریش ماست
مرکب این بادیه دینست و بس چاره این کار همین است و بس
سختی ره بین و مشو سست ران سست گمانی مکن ای سخت جان
آینه جهد فرا پیش دار درنگرو پاس رخ خویش دار
عذر ز خود دار و قبول از خدای ۲ جمله ز تسلیم قدر در میای

داستان زاهد توبه شکن

- مسجدی بی بسته آفات شد ۳ معتكف کوی خرابات شد
می بدهن برد و چومی میگریست کای من بیچاره مرا چاره چیست
مرغ هوا در دلم آرام گرد دانه تسییح مرا دام کرد
کعبه مرا رهزن اوقات بود خانه اصلیم خرابات بود
طالع بد بود و بد اختر شدم ۴ نامزد کوی قلندر شدم
چشم ادب زیر نقاب از منست کوی خرابات خراب از منست
تنك جهان بر من مهجور باد گرد من از دامن من دور باد
گر نه قضا بود من ولات کی مسجدی و کوی خرابات کی
همت از آنجا که نظر کرده بود ۵ گفت جوابی که در آن پرده بود
کاین روش از راه قضا دوردار ۶ چون تو قضارا بجوی صد هزار
بردر عذر آی و گنه رابشوی ۷ آنکه ازین شیوه حدیثی بگوی

(۱) اینت صبوری - نسخه . (۲) یعنی از گناهان عذر بخواه و توبه کن تا خدا قبول کند و در همه چیز تسلیم قدر مباش و کار را بجهد و جهد از پیش بپر .
عذر ز خود بین و قبول از خدای جمله ز تسلیم و قدر در میای - نسخه .
(۳) نامزد کوی - نسخه . (۴) یعنی تقدیر و طالع مرا بجبر از کعبه بخرابات افکند و اختیار با من نبود . کم زده کوی - نسخه . کم شده کوی - نسخه .
(۵-۶) یعنی چون همت از باب همت آن مسجدی را منظور نظر میداشت جوابی که در پرده بود از طرف همت چنین بدو رسید که کار خود را بقضا منسوب مکن زیرا صد هزار مثل تو در پیش قضا بجوی قیمت ندارد . گفت جوانی که در آن - نسخه غلط .
(۷) ورته ازینگونه حدیثی مگوی - نسخه .

چون تورو عذر پذیرت برند
 سبزه چریدن ز سر خاک بس
 تا نبرد خوابت ازو گوشه کن
 خوش نبود دیده بخوناب در ۱
 دین که ترا دید چنین مستخواب
 خیز نظامی که ملک برنشست ۲
 ورنه خود آیند و اسیرت برند
 نیشکر سبز تو افلاک بس
 اندکی از بهر عدم توشه کن
 زنده و مرده یکی خواب در
 چهره نهافت کرد بزیر نقاب
 همسر اینجا چه شوی پای بست

مقاله دهم در نمودار آخر الزمان

ای فلک آهسته تر این دور چند
 از پس هر شامگهی چاشتیست
 در طبقات زمی افکنده بیم
 شیفتن خاک سیاست نمود ۳
 باد تن شیفته در هم شکست ۴
 با که گرو بست زمین کز میان ۵
 وی زمی آسوده تر این جور چند
 آخر برداشت فرو داشتیست
 زلزله الساعة شتی عظیم
 حلقه زنجیر فلک را بسود
 شیفته زنجیر فراهم گسست
 باز گشاید کمر آسمان

(۱) یعنی سزاوار نیست که در زندگی و مرگ همه در خواب باشی و فردا از این خراب خواب حسرت از چشمت سرازیر گردد.
 (۲) یعنی ای نظامی بر خیز زیرا جان که پادشاه مملکت بدست بر اسب رفتن بر نشست تو چرا پای بست و همسر دنیا شده و برجای مانده . نیم شب اینجا چه شوی - نسخه .
 (۳-۴) یعنی زمین دیوانه شد و از شدت جنون حلقه زنجیر فلک را بسود و باد جنون پیکر خاک دیوانه را در هم شکست پس عنقریب زنجیر اتصال زمین و فلک گسسته و زمین و آسمان درهم نوردیده میشوند (یوم تبدل الارض غیر الارض) باز تن شیفته - نسخه . زنجیر بخواد گسست - نسخه .
 (۵) یعنی آیا زمین با که گرو بسته است که کمر بند آسمان را از کمر وی بگشاید و نظام عالم را بر هم زند .

شام زرنك و سحر از بوی رست ۱
 خاک در چرخ برین میزند ۲
 حادثه چرخ کمین بر گشاد ۳
 پیر فلک خرقه بخواد درید ۴
 چرخ بزیر آید و یکتا شود ۵
 رسته شود هر دو سراز درد ما ۶
 هم فلک از شغل تو ساکن شود ۷
 شرم گرفت انجم و افلاک را
 مار صفت شد فلک حلقه وار ۸
 ای جگر خاک بخون از شما ۹
 خاک در این خنبره غم چراست ۱۰
 گر بتوانید کمین ساختن ۱۱
 دامن ازین خنبره دود ناک ۱۲
 چرخ زچو گان زمی از گوی رست
 چرخ میان بسته کمین میزند
 يك بيك اندام زمین بر گشاد
 مهره گل رشته بخواد برید
 چرخ زنان خاک بیالا شود
 پاك شود هر دو ره از گردما
 هم زمی از مکر تو این شود
 چند پرستند کفی خاک را
 خاک خورد مار سرانجام کار
 کیست در این خاک برون از شما
 رنك خمش ازرق ماتم چراست
 این گل ازین خم بدر انداختن
 پاك بشوئید بهفت آب و خاک
 خط خرابی بجهان در کشید
 خرقه انجم ز فلک بر کشید

(۱-۱۲) یعنی در آخر الزمان نه شام سیاه میماند و نه صبحگاه مشکین نفس نه چوگان آسمان و نه گوی زمین . خاک مقلشی شده بطرف افلاک میرود و افلاک بر خاک کمین کشائی میکند . چرخ میان گرد زمین میزند - نسخه .
 (۳-۴-۵) اشارتست بآیه (اذا دکت الارض دکا) و آیه (یوم نظوی السماء)
 (۶-۷) یعنی سر آسمان و زمین از درد ما آسوده میشود و فلک از شغل خدمت و زمین از فکر ما ایمن میگردد . (۸) گویند چون مار پیر شد و از حرکت و صید باز ماند بخوردن خاک قناعت میکند . (۹-۱۰-۱۱-۱۲) یعنی ای آدمیان که جگر خاک از دست شما خون است یا خون شما در جگر خاک جای گرفته چون این خاک از شماست پس نگذارید در خنبره غم انگیز آسمان ازرق گون بماند و اگر نمیتوانید این مهره گل را از این خم بیرون بیندازید دامن خود را از درد این خنبره پاك بشوئید و بترك عالم جسمانی بگوئید . خنبره مصفر خم است .

- ۱ بر سر خاک از فلک تیز گشت
- ۲ تعیبه را که درو کار هاست
- ۳ سر بجهد چونکه بخواهد شکست
- دشمن تست این صدف مشک رنگ
- ۴ این نه صدف گوهر دریاییست
- ۵ هر که در او دید دماغش فسرد
- ۶ لاجرمش نور نظر هیچ نیست
- ۷ راه عدم را نپسندیده
- پایت را درد سری میرسان
- گر بفلك بر شود از زر و زور
- ۱ واقعه تیز بخواهد گذشت
- ۲ جنبش افلاك نمودار هاست
- ۳ وین جهش امروز درین خاک هست
- دیده پر از گوهر و دل پر نهنك
- ۴ وین نه گهر معدن بینائیست
- ۵ دیده چو افعی بزمرد سپرد
- ۶ دیده هزارست و بصر هیچ نیست
- ۷ زانکه بچشم دگران دیده
- ره نتوان رفت پیاپی کسان
- گور بود بهره بهرام گور

(۲-۱) یعنی بزودی در زمین واقعه سخت پدید خواهد آمد و از کارهای سختی که بر سر خاک تعیبه شده و مقدر آمده جنبش آسمان نشانه و نمودار هاست . واقعه سخت بخواهد گذشت - نسخه .

(۳) معلوم میشود در آن اوقات زلزله اتفاق افتاده و بد از مناسبت ميفرمايد . چنانکه اختلاج اعضای انسان بر پیش آمد های نيك و بد دلالت دارد و اختلاج سر از شکستن او نشانه جنبش خاک هم دلیل شکستن او و برهان پیش آمد قیامت است .

(۵-۴) یعنی این آسمان صدف پر از گوهر دریائی نیست و اخترازم گوهر معدن بینائی نیستند بلکه گور کننده اند پس هر کس در آنها دید و معبود خود قرار داد چون افعی چشم بزمرد سبزه و خود را گور کرده است . گوهر بینائی از آن سبب گوید که جواهر سرمه را در قدیم از گهر میساخته اند و نیز گویند نظر زیاد در کواکب چشم را گور میکند جز سبیل که چشم ناخنه دار را مفید است . وین نه خوف گوهر - نسخه .

(۶) یعنی چون آسمان گور کننده چشم ماست لاجرم بکفر نور بصر ندارد و با هزار چشم نمی بیند یا آنکه بسبب بیرحمی با هزار چشم بکسی نظر ندارد .

(۷) یعنی مرك را از آن نمی پسندی که از زبان دیگران شنیده و از چشم دیگران دیده (موتوا قبل ان تموتوا) را کار بند تا با اختیار و پیاپی خود سوی مرك بگرائی

- ۱ بر نتوان بستن ازین کوی در
- ۲ باش درین خانه زندانیان
- چند حدیث فلک و یاد او
- ۳ از فلک و راه مجره اش مرنج
- بر پر از این گنبد دولا ب رنگ
- ۴ وهم که باریکترین رشته ایست
- ۵ عاجزی و هم خجل روی بین
- ۶ بر سر موئی سر موئی مگیر
- چون به ازین مایه بدست آوری
- ۱ بر نتوان کردن ازین بام سر
- ۲ روزن و در بسته چو بحرانیان
- خاک تهی بر سر پر باد او
- ۳ کاهکشی را یکی جو مسنج
- تارهی از گردش پرگار تنك
- ۴ زین ره باریك خجل گشته ایست
- ۵ موی بموی این ره چون موی بین
- ۶ ورنه برون آی چو موی از خمیر
- بد بود اینجا که نشست آوری

(۲-۱) یعنی کوی مرگرا نمیتوان دوست و از روزن بام مرك سر نمیتوان بیرون کرد و آزاد شد پس ناگزیر در خانه مرك که قبر است باید نشست و چون بحرانیان در و روزن را بروی خود بر بست . در حال بحران و سرسام بحکم طب قدیم در و روزن را بر روی بیمار می بست و از روشنائی پرهیز میکردند . بسته چو روحانیان - نسخه .

(۳) یعنی از نحوست آسمان و مجره رنجه مشو که این فلک کاهکش يك جو نمی آرزد . مجره را کاهکشان گویند . (۴-۵-۶) یعنی وهم باریك بین با سرار فلک پی نبرده زیرا راه فلک از موی باریکتر است پس در طی این راه که چون سر موست بر موی و هم دست مزن و اگر دست زدی این موی میگسلد و تو مانند موئی که از خمیر بیرون آید ازین راه بیرون خواهی افتاد . نیز ممکن است معنی این باشد که بر جهان که سر موئی بیش نیست از حیث قدر و بها سر موئی خرده گیری مکن و اگر دنیا خرده گیری میکنی و راست میگوئی یکمرتبه از آن بدر شو و دنیا را ترك کن . شعر بعد با این معنی انطباق است . در بعض نسخ است (بر سر موئی سر موئی بگیر) یعنی در این راه چون سر موئی پیاپی خود نتوانی رفت باندازه يك سر مو مستمسك پیدا کن ورنه از راه چون موی از خمیر بیرون خواهی افتاد .

پشته این گل چو وفادار نیست
روی بدو مصلحت کار نیست
هر علمی جای صد افکند گيست ۱
هر کمر آلوده صد بند گيست
هر هنری طعنه شهری درو
هر شکری زحمت زهری درو
آتش صبحیکه در این مطبخست ۲
نیم شراری زتف دوزخست
مه که چراغ فلکی شد تنش ۳
هست زدریوزه خور روغنش
ابر که جانداروی پژمرد گيست ۴
هم قدری بلغم افسرد گيست
آب که آسایش جانها دروست
کشتی داند چه زبانها دراوست
خانه پر عیب شد اینکار گاه ۵
خود نکنی هیچ بعیش نگاه
چشم فرو بسته از عیب خویش
عیب کسان را شده آینه پیش
عیب نویسی مکن آینه وار ۶
تا نشوی از نفسی عیب دار
یا بدرافکن هنر از عیب خویش ۷
صورت خود بین و درو عیب ساز
دیده ز عیب دگران کن فراز
در همه چیزی هنر و عیب هست
عیب مبین تا هنر آری بدست
می توان یافت بشب در چراغ؟ ۸
در نفس روز تو اندید زاغ؟

(۱) یعنی علم شدن و بلندی یافتن در دنیا مایه شرمساری و کم خدمت بستن آلوده هزاران بندگی و قید است. هر کلهی جای سرافکند گيست - نسخه .

(۲-۳-۴) یعنی همه چیز درین جهان ناقص و معیوبست خورشید شراره از دوزخ و ماه دریوزه گیر از خورشید و ابر قدری بلغم افسرده است پس بجهان نباید دل بست .

(۵) یعنی کارگاه جهان همه عیب است آیا چرا تو این عیب ها را نمی بینی تا بترک جهان گوئی . (۶) یعنی چون آینه عیب جوئی مکن و گرنه نفس دیگران چون آینه ترا تار و معیوب خواهد کرد . عیب نمائی مکن - نسخه . (۷) یا بدرافکن هنر از جیب خویش - نسخه . (۸) این بیت بطریق استفهام خوانده میشود . سه بیت یعنی این چه عیب جوئی و کمال افکنی است که در شب نقص تاریک را دیده و چراغ کمال وی نظر نمیکنی و بر روز از وجود زاغ سیاه عیب گرفته و از تمام کمالات وی چشم میپوشی این رسم را بگذار رسم آدمیت آنست که پای طاوس را که نقص اوست ندیده و چشم زاغ را که کمال اوست بینی .

در بر طاوس که زر پیکرست
سرزنش پای کجا در خورست
زاغ که اورا همه تن شد سیاه
دیده سپیدست درو کن نگاه

داستان عیسی

پای مسیحا که جهان می نشست
بر سر بازارچه میگذشت
گرک سگی بز گذر افتاده دید ۱
یوسفش از چه بدر افتاده دید
بر سر آن جیفه گروهی نظار
بر صفت کرکس مردار خوار
گفت یکی وحشت این دردماغ
تیرگی آرد چو نفس در چراغ
وان دیگری گفت نه بس حاصلست ۲
کوری چشمست و بلای دلست
هر کس از آن پرده نوائی نمود ۳
بر سر آن جیفه جفائی نمود
چون بستن نوبت عیسی رسید
گفت ز نقشی که در ایوان اوست
وان دوسه تن کرده زیم و امید ۴
زان صدف سوخته دندان سپید
عیب کسان منگرو احسان خویش
آینه روزی که بگیری بدست
دیده فرو کن بگریبان خویش
خود شکن آن روز مشو خود پرست
تا نکند در تو طمع روزگار
جامه عیب تو تنک رشته اند ۵
زان بتو نه پرده فرو هشته اند

(۱) یعنی عیسی سگی دید گرک مانند که یوسف جانش از چاه تن بدر افتاده و مرده بود .

(۲) یعنی دیگری گفت تیرگی دماغ چیزی نیست این جیفه باعث کوری چشم و خفقان قلب است (۳) صورت هر مرغ نوائی نمود - نسخه .

(۴) یعنی آن دو سه تن نظارگی دیگر هم از راه ضرر و نفع خود سخنی گفته و بدان صدف سوخته که جیفه باشد دندان سپید میکردند و میخندیدند . صدف سوخته در قدیم برای سپید کردن دندان بکار میرفته . دندان سپید کردن کنایه از خندیدنست

(۵) مطابق اخبار خداوند نه فلک را پرده دار گناه آدمی قرار داده تا ملک گناه او را نه ببینند ولی ثواب او را بکی برده با فلاکیان می نمایاند .

- چیست درین حلقه انگشتری ۱ کان نبود طوق تو چون بنگری
 گر نه سگی طوق ثریا مکش ۲ گرنه خری بار مسیحا مکش
 کیست فلک پیر شده بیوه ۳ چیست جهان دود زده میوه
 جمله دنیا ز کهن تا بنو ۳ چون گذرندست نیرزد دوجو
 انده دنیا مخور ای خواجه خیز ۴ ور تو خوری بخش نظامی بریز

مقالات یازدهم در بیوفائی دنیا

- خیز و بساط فلکی در نورد زانکه وفا نیست درین تخته نرد
 نقش مراد از در وصلش مجوی ۵ خصلت انصاف ز خصلش مجوی
 پای درین بحر نهادن که چه بار درین موج گشادن که چه
 بازبیط گفت که صحر اخوشست ۶ گفت شب بخوش که مرا جا خوشست
 ایکه درین کشتی غم جای تست ۷ خون تو در گردن کلای تست
 بار در افکن که عذابت دهد ۸ نان ندهد تا که بآبت دهد
 کنج امان نیست در این خاکدان مغز وفا نیست درین استخوان

- (۱) یعنی در این دنیا که از حلقه انگشتری تنگتر است تمام زخارف چرا طوق کردن عبودیت تست .
 (۲) کلب اکبر یکی از صور فلکیه است که ثریا را طوق کردن وی فرض کرده اند .
 (۳) چون گذرانست نیرزد بجو - نسخه . (۴) گر تو خوری بخش - نسخه .
 (۵) خصل یعنی داو و گرو بستن است در بازی نرد .
 (۶) تریض باهل دنیا است که اگر بآنها بگوئی آخرت خوش است میگویند دنیا برای ما بهتر است .
 (۷-۸) کشتی غم - جسم و کالا - متاع است یعنی متاع بسیار سنگین کشتی وجود ترا عاقبت غرق میکند این بار سنگین را در انداز تا بساحل نجات و سعادت رسی . پیشترک زانکه بآبت دهد - نسخه . آبت ندهد که بآبت دهد - نسخه .

- نیست یکی ذره جهان ناز کش پای ز انبازی او باز کش
 آنچه بر این مائده خر گهیست کاسه آلوده و خوان تهیست
 هر که دروید دهانش بدوخت ۱ هر که بدو گفت زبانش بسوخت
 هیچ نه در محمل و چندین جرس هیچ نه در کاسه و چندین مگس
 هر که ازین کاسه يك انگشت خورد ۲ کاسه سر حلقه انگشت کرد
 نیست همه ساله درین ده صواب ۳ فتنه اندیشه و غوغای خواب
 خلوت خود ساز عدم خانه را باز گذار این ده ویرانه را
 روزن این خانه رها کن بدود ۴ خانه فروشی بزن آخر چه سود
 دست بعالم چه در آورده ۵ نر شکم خود بدر آورده
 خط بجهان در کش و بیغم بزی دور شو از دور و مسلم بزی
 راه تو دور آمد و منزل دراز برک ره و توشه منزل بساز

- (۱) یعنی هر کس در این خوان نگاه کرد و خورش خواست دهانش را دوختند تا نخورد و هر کس نام این خوان بزبان آورد زبانش را سوختند تا دیگر نام نبرد . کنایه از اینکه نعمت دنیا عاقبت نعمت است .
 (۲) یعنی هر کس از کاسه خوان دنیا يك انگشت غذا خورد کاسه سر خود را حلقه انگشت دنیا کرد و چنانچه حلقه مطیع انگشت است او نیز مطیع و بنده دنیا شد . کاسه سر هم بشکل حلقه است . یا آنکه از شدت سرشکستگی ، کاسه سرش حلقه انگشت و بازچه کسان گردید . (۳) یعنی در این ده پست صواب نیست که همیشه یا بخواب غفلت یابی یا در اندیشه فتنه و فساد برای حطام دنیا .
 (۴) یعنی خانه تنگ دنیا را بدود مصائب آن را گذار و ترك کن و خانه آخرت را بزن عجوز دنیا فروش که سودی ندارد . خانه - در مصراع دوم خانه آخرت وزن کنایه از عجوز دنیا است . بزن آخر چه بود - نسخه . (۵) یعنی دنیا ~~کردک~~ شکم زاد و از بطر تونیست که اینگونه او را تنگ در آغوش گرفته .

- خاصه درین بادیه دیو سار ۱ دوزخ محرور کش تشنه خوار
 کاب جگر چشمه حیوان اوست ۲ چشمه خورشید نمکدان اوست
 شوره او بی نمکانرا شراب ۳ شورنمک دیده درو چون کباب
 آب نه وزین نمک آبگون ۴ زهره دل آب و دل زهره خون
 ره که دل از دیدن او خون شود قافله طبع درو چون شود
 در تف این بادیه دیو لایخ خانه دل تنک و غم دل فراخ
 هر که درین بادیه باطبع ساخت چون جگر افسرد و چو زهره گداخت
 تا چکنی این گل دوزخ سرشت خیز و بده دوزخ و بستان بهشت
 تا شود این هیکل خاکی غبار ۵ پای بیایت سپرد روزگار
 عاقبت چونکه بمردم کند ۶ دست بدستت زمین گم کند
 چونکه سوی خاک بود باز گشت بر سر این خاک چه باید گذشت
 زیر کف پای کسی را مسای ۷ کوچو تو سودست بسی زیر پای

(۱-۲) یعنی خاصه در بادیه پر دیو یادبو مانند و دوزخ محرور کش دنیا که آب جگر و خون دل خلق چشمه زندگانی آن بادیه و چشمه خورشید نمکدان خوان اوست .
 نایش خورشید در شوره زار نمک پرور و مردم کش است .
 (۲) بی نمک - حریص و طماع و شور نمک دیده - چشم حرص و طمع بر بسته .
 یعنی شوره زار دنیا شراب بی نمکان و حریصان است ولی مردم دنیا ناپرست و بی طمع بدینا از دنیا بیزار و بر سر آتش دنیا کبابند . بی نمکانرا شراب - نسخه .
 (۴) یعنی در شوره زار دنیا آب نیست و از بیم نمک آبگون وی دلها را زهره آب و زهره ها را دل خون شده است . (۵-۶) یعنی تا این هیکل خاکی سرشت را غبار کرده و بیاد دهد روزگار همی لگد کوب و پی سپرت میسازد و عاقبت چونانکه بامردم دیگر میکند ترا هم نابود خواهد کرد . تا بود این هیکل - نسخه . (۷) یعنی کسورا باعمال ستم مکن چون میبینی که این دنیا هزاران کس مانند ترا پامال کرده و میکند .

- کس بجهان در زجهان جان نبرد هیچکس این رقهه بیایان نبرد
 پای منه بر سر این خار خیز ۱ خویشتن از خار نگه دار خیز
 آنچه مقام تو نباشد مقیم ۲ بیمگهی شد چه کنی جای بیم
 منزل فانیهست قرارش مبین باد خزانیهست بهارش مبین

داستان موبد صاحب نظر

- موبدی از کشور هندوستان رهگذری کرد سوی بوستای
 مرحله دید منقش رباط ۳ مملکتی یافت مزور بساط
 غنچه بخون بسته چو گردون کمر از چمن انگیخته گل رنگ رنگ ۴ وزشکر آمیخته می تنک تنک
 گل چو سپر خسته پیکان خویش ۵ بید بلرزه شده بر جان خویش
 زلف بنفشه رسن گردنش ۶ دیده نرگس درم دامنش
 لاله گهر سوده و فیروزه گل ۷ یک نفسه لاله و یک روزه گل
 مهلت کس تا نفسی بیش نه ۸ کس نفسی عاقبت اندیش نه
 پیر چوزان روضه مینو گذشت بعد مهی چند بدان سو گذشت
 زان گل و بلبل که در آن باغ دید ناله مشتی زغن و زاغ دید

(۱) یعنی بر سر دنیای خارخیز در تک مکن و از جای برخیز و برو . بر سر این خار تیز - نسخه . (۲) مقیم در اینجا بمعنی پایدار است یعنی این جهان چون پایداره مقام تو نیست بیمگاه تست . (۳) مزور بساط - آراسته بدروغ . (۴) یعنی تنک تنک و بار بار شکر بامی آمیخته بود . (۵) یعنی گل که شکل سپر داشت خسته پیکان خار خویش بود . (۶) این چند بیت در بیان مزوری بساطت یعنی زلف بنفشه رسن گردن و عذاب وی شده و چشم نرگس درم وار در دامن نرگس فرو ریخته بود .
 پرهای گل نرگس مانند درم است و گاه خزان بدامنش میریزد .
 (۷) گهرسانی لاله از ژاله و فیروزه سانی گل از سبزه است .
 (۸) مهلتشان تا نفسی - یک نفسی - نسخه . هیچکسی عاقبت - نسخه .

دروزخی افتاده بجای بهشت
سبزه بتحلیل بخاری شده
پیر در آن تیزروان بنگریست
گفت بهنگام نمایندگی
هرچه سرازخاکی و آبی کشد ۱
به زخرابی چودگر کوی نیست ۲
چون نظرازینش توفیق ساخت ۳
صیرفی گوهر آن راز شد ۴
ایکه مسلمانی و گبریت نیست ۵
کتر ازان موبد هندومباش
چندچو گل خیره سری ساختن
خیز ورهاکن کمر گل زدست
هست کلاه و کمر آفات عشق
که کلپت خواجگی گل دهد ۶
کوش کزین خواجه غلامی رهی ۷
یا چو نظامی ز نظامی رهی

(۱) یعنی از خاکی و آبی هرچه روزی سر بر فرزند عاقبتش مرگست .

(۲) خرابی - جایگاه ویران - جز بخرابه - نسخه غلط .

(۳) اشارتست به (من عرف نفسه فقد عرف ربه) .

(۴) یعنی صیرفی گوهر راز خدا شناسی شده و تا عدم بطلب این گوهر شناخت .
(پس عدم کردم عدم چون ارغنون الخ)

(۵) یعنی ای مسلمانی که از اخلاق ستوده گبران هم بی نصیبی و خود را چشمه نام نهاده
در صورتیکه يك قطره باران هم نداری .

(۶-۷) یعنی گاهی کلاهرداری ترا بر فرزندان خاک که از گل ساخته شده اند خواجگی
میدهد و گاهی کمر بستن ترا پیرو و بنده هوا و هوس دل میسازد چو کن که ازین
خواجه غلامی برهی یا بالاتر رفته چون نظامی از خودی خود هم آزاد شوی .

مقالت دوازدهم دروداع منزل خاک

خیز و وداعی بکن ایام را ۱ از پس دامن فکن این دام را
مملکتی بهتر ازین ساز کن خوشتر ازین حجره دری باز کن
چون دل و چشمت بره آورد سر ۲ ناله و اشکی بره آورد بر
تایسکی نم که برین گل زنی ۳ لاف ولی نعمتی دل زنی
گرشتری رقص کن اندر رحیل ۴ ورنه میفکن دبه درپای پیل
چونکه ترا محرم یکموی نیست ۵ جز بعدم رای زدن روی نیست
طبع نوازان و ظریفان شدند با که نشینی که حریفان شدند
گر چه بسی طبع لطیفی کند ۶ با تن تنها که حریفی کند
به که بجوید دل پرهیزناک ۷ روشنی آب درین تیره خاک
نا نرسد تفرقه راه پیش ۸ تفرقه کن حاصل معلوم خویش
رخت رها کن که گران رو کسی ۹ کز سبکی زود بمنزل رسی

(۱) از پس دامن فکندن - کنایه از ترك کردنست چون دامن فشاندن (۲-۳) یعنی هنگام
رفتن ازین جهان ناله دل و اشک چشم را ره آورد بپرتا سبب هم اشکی که بر گل وجود خود
میزنی و سبزه و گیاه مغفرت از آن میروید و دل از ثمره اش بهره ور میشود و لینعمتی
دل بنام تو مقرر گردد . (۴) دبه عبارتست از پوست گاو و سایر حیوانات که
پر از کاه کرده در پای پیل می اندازند تا لگد کوب کند و کشتن و جنگ بیاموزد .
یعنی اگر شتری در رحیل ازین جهان با رقص و وجد پرو و اگر علاقه بدنیای داری
و نیروی پس دبه درپای پیل میفکن و نفس خود را تعلیم کشتن و اذیت دیگران مده .
(۵) یعنی چون در این عالم محرمی نداری راه عدم پیش گیر .

(۶) گر چه بسی طبع ظریفی کند - با تو تنها چه حریفی کند - نسخه .

(۷) یعنی دل تو باید از راه پرهیز در عالم خاک روشنی و صفای آب پیدا کند .

(۸-۹) یعنی تا ارکان وجودت متفرق نشده معلومات خود را بدیگران بیاموز و اموال
خود را متفرق کن و رخت سنگین را رها کن تا گران بار نباشی و زود تر بمنزل برسی .

- برفلك آى ارطلب دل كنى ۱ تاتودرين خاك چه حاصل كنى
 چون شده بسته اين دامگاه ۲ رخنه كنى تابدر افتي براه
 كاین خط پیوسته بهم درچومیم ۳ ره ندهد تا نكنندش دو نیم
 زخمه گه چرخ منقط مباش ۴ ازخط اين دايره درخط مباش
 گرزخط روزوشب افزون شوى
 تا نكنى جاي قدم استوار
 درمه كارى كه گرائى نخست
 شرط بود دیده بره داشتن
 رخنه كن اين خانه سيلاب ريز
 روبه يك فن نفس سك شنيد ۵ خانه دو سوراخ بواجب گزید
 واگهيش نه كه شود راه گیر ۶ دوده اين گنبد روباه گیر
 اين چه نشاطست كزوخوشدلى ۷ غافلى ازخود كه زخود غافلى

(۱-۲-۳) یعنی اگر طالب دلی برفلك گرای که در زمین حاصلی از دل نیست و اکنون که در این دامگاه افتاده دام را رخنه و پاره کن تا براه در افتی زیرا خط پیوسته دنیا را تا چون میم دو نیم نکنی راه بسوی آخرت نمی بایی. تاتو در این خانه چه حاصل کنی - نسخه . رخنه کنش تابدر آبی براه - نسخه .
 (۴) زخمه گاه - هدف . چرخ منقط - فلك هشتم که منزل سقارگانست و درخط بودن مطیع بودندست یعنی مطیع خط فلك مباش تا هدف تیر مصائب او نشوی و از خط شب و روز که دايره گردش خورشید و ماهست بالاتر رو تا از جهان جسمانی بیرون شده بعالم جان برسی . (۵-۶) یکفر - ماهر و متخصص دررای و تدبیر . یعنی روباه متخصص در مکر بسبب ایمنی از زحمت سك برای خانه خود دو سوراخ باز کرد ولی از فلك روباه گیر که با دوده مرك راه روباهرا میگیرد غافل ماند . (۷) یعنی آیا غافلی و نمیدانی که از خود غافل مانده .

- عهد چنان شد که درین تنگنای ۱ تنگدل آبی وشوی باز جای
 گرشکنی عهد الهی کنوت ۲ جان توازعهده کی آید برون
 راه چنان رو که ز جان دیده ۳ بردو جهان زن که جهان دیده
 زیر مبین تانشوی پایه ترس ۴ پس منگرتانشوی سایه ترس
 توشه زدین بر که عمارت کمست ۵ آب ز چشم آر که ره بی نیست
 هم بصدف ده گهر پاك را ۶ بازره و با زرهان خاك را
 دورفلك چون توبسنی یار کشت ۷ دست قوی تر ز تو بسیار کشت
 بوالعجبی ساز درین دشمنی ۸ تاش زمانی بزمین افکنی
 او که درین پایه هنرپیشه نیست ۹ ازسپر و تیغ وی اندیشه نیست
 مارمخوان کاین رسن پیچ پیچ ۱۰ باکشش عشق تو هیچست هیچ
 درغم این شیشه چه باید نشست ۱۱ کش بیکی باد توانی شکست

(۱-۲) یعنی بفرمای (کن فی الدنيا حرینا) عهد چنانست که در دنیا غمین آمده و تنگدل بروی و اگر تن تو بخواهد عهد شکنی کند و شاد باشد جان تو ازعهده عهد خارج نمیتواند شد و ازعهده شکنی عهد نمیتواند برآید . (۳) یعنی بدان راه عهد شد که از چشم جان دیده و از غم مگذر و پشت پای بر هر دو جهان زن زیرا بیوفائی جهان را دیده . (۴) یعنی در طی راه عدم بیائین مبین ورته پایه ترس میشود مانند کسی که از بالای مناره بیائین بشگرد و پشت سرخودهم نگاه مکن ورته از سایه خود چون جن زدگان ترسناک میشود . (۵) یعنی در این راه عمارت و شهری نیست که از آنجا توشه تهیه کنی پس توشه دین را همراه ببر .
 (۶) یعنی گوهر پاك جان را بصدف اصلی که عالم جانست بسیار تا جان از زحمت خاك و خاك از تحمل جان برهد . (۷-۸-۹-۱۰) یعنی شگفت کاری کن و آسمان که دشمن تست بزمین زن و مترس چون او چندان هنری ندارد و با همه تیغ آفتاب و سپر خورشید کاری از او ساخته نمیشود و اگرچه بشکل مار پرپیچ است در پیش کشش عشق تو هیچ است
 (۱۱) یعنی از شیشه آسمان غم مدار که با دیدن یکنفس میتوانی آنرا بشکنی.

سیم کشان کاتش زر کشته‌اند ۱ دشمن خود را بشکر کشته‌اند
تابتوان از دل دانش فروز ۲ دشمن خود را بگلی کش چوروز

داستان دو حکیم متنازع

با دو حکیم از سر همخانگی ۳ شد سخنی چند ز بیگانگی
لاف منی بود و توی برتافت ۴ ملک یکی بود و دوی برتافت
حق دونشاید که یکی بشنوند ۵ سر دونباید که یکی بدروند
جای دو شمشیر نیامی که دید ۶ بزم دو جمشید مقامی که دید
در طمع آن بود دو فرزانه را کز دو یکی خاص کندخانه را
چون عصیت کمر کین گرفت ۷ خانه ز پرداختن آیین گرفت

(۲-۱) سیم کش - بضم کاف سیم بخش و مبذر یعنی سخاوتمندان و مبذران دشمن خود را که آتش حرص باشد بشکر و شیرینی کشته‌اند در صورتیکه شکر باعث فروزندگی آتش میگردد. پس تو هم تا بتوانی بهدایت دل دانش افروز دشمن خود را با گلی بکش مانند روز که با گلی خورشید دشمن شب را میکشد. تابتوان از دل دانش فروز - نسخه.

(۳-۴) یعنی میان دو حکیم که هر دو در خانه حکمت مکان داشتند بسبب لاف منی سخنان بیگانه با حکمت رد و بدل شد و حکمت چون خانه وحدتست دومی دو حکیم را تاب نیاورد. (۵) یعنی حق در دو طرف تقیض ممکن و مسموع نیست یا مدعی بحق است یا مدعی علیه و سرور و سر آمد قوم نیز باید یکی باشد و اگر دو باشد يك سر را باید جدا کرد زیرا دو پادشاه در اقلیمی نگنجد. (۶) یعنی يك نیام جای دو شمشیر و يك بزم مقام دو جمشید نمیتواند بود.

(۷) یعنی چون تعصب کمر جنگ بر بست خانه حکمت از پرداختن شدن یکی از آن دو و رفع دوی زینت گرفت.

هر دو بشبگیر نوائی زدند ۱ خانه فروشانه صلائی زدند
کز سر ناساختگی بگذرند ۲ ساخته خویش دوشربت خوردند
تا که درین پایه قوی دل ترست ۳ شربت زهر که هلاهل ترست
ملك دو حکمت یکی فن دهند ۴ جان دو صورت بيك تن دهند
خصم نخستین قدری زهر ساخت داد بدو کین می جان پرورست
داد بدو کین می جان پرورست شربت اورا ستد آن شیر مرد
شربت اورا ستد آن شیر مرد نوش گیا پخت و بدو در نشست ۵ رهگذر زهر بترياك بست
سخت چوپروانه و پر باز یافت سوخت چوپروانه و پر باز یافت
از چمن باغ یکی گل بچید از چمن باغ یکی گل بچید
داد بدشمن ز بی قهر او دشمن از آن گل که فسون خواننداد
دشمن از آن گل که فسون خواننداد آن بعلاج از تن خود زهر برد
هر گل رنگین که بیباغ زمیست آن بعلاج از تن خود زهر برد
باغ زمانه که بهارش توئی هر گل رنگین که بیباغ زمیست
سنگ درین خاک مطبق نشان باغ زمانه که بهارش توئی
سنگ درین خاک مطبق نشان بگذر ازین آب و خیالات او ۶ بربر ازین خاک و خرابیات او

(۲-۱) یعنی هر دو شبگیر برای ترك خانه اینگونه صلا در دادند که تا از گاری و جنگ را کنار گذاشته و هر يك شربت کشته‌ای کا طرف ساخته است بنوشد. (۳) هلاهل تر - کشته تر.

(۴) یعنی ملك دو فن حکمت يك فن شود و جان که در دو صورت منزل داشت در يك تن قرار گیرد.

(۵) نوش گیا - گیاهی است ترياك زهر.

(۶) یعنی از آب معلق آسمان و آثار خیاله آن در گذر.



برمه و خورشید میاور و قوف مه خور و خورشید شکن چون کسوف
 کین مه زین که درین خرگهست ۱ غول ره عشق خلیل اللهست
 روز ترا صبح جگر سوز کرد ۲ چرخت از آن روز بدین روز کرد
 گردل خورشید فروز آوری ۳ روزی از این روز بروز آوری
 اشک فشان تا بکلاب امید بستی این لوح سیاه و سفید
 تا چو عمل سنج سلامت شوی ۴ چرب ترازوی قیامت شوی
 دین که قوی دارد بازوت را ۵ راست کند عدل ترازوت را
 هیچ هنر پیشه آزاد مرد درغم دنیا غم دنیا نخورد
 چونکه بدنیاست تمناترا دین بنظمی ده و دنیا ترا

مقاله سیزدهم در نکوهش جهان

پیری عالم نگر و تنگیش تانفریبی بجوان رنگیش
 بر کف این پیر که بر ناوشست دسته گل مینگری و اتشت
 چشمه سرا بست فریش مخور ۶ قبله صلیبست نمازش مبر
 زین همه گل بر سر خاری نه ۷ گر همه هستند تو باری نه

(۱) اشارتست بآیه (فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی الخ)

(۲-۳) یعنی دیدن خورشید و پیدایش صبح و گردش چرخ روزگار ترا جگر سوخته و سیاه کرده و از عالم جانت بسرای جسم کشید و اگر این عالم جسمانی نبودتر دسرای روحانیت آورده بودی اکنون دلی پیدا کن چون خورشید روشن و با هدایت وی از کارگاه جسمانی بیرون رو تا ازین روز سیاه بروز سپید عالم جان باز رسی. (۴) عمل سنج سلامت - کنایه از رستگاریست.

(۵) یعنی بازوی خود را بدین قوی کن تا ترازوی عدل قیامت را بتوانی راست نگاهداری. (۶) یعنی چشمه دنیا سرا بست و قبله او صلیب.

(۷) یعنی از این همه گلهای فریب دنیا سر خاری هم ترا نصیب نیست.

- چون بیری زانچه طمع کرده ۱ آن بری ازخانه که آورده
- چون بنه دربحر قیامت برند بی درمان جان سلامت برند
- خواه بنه مایه وخواهی بیاز کانچه دهند از تو ستانند باز
- خانه داد و ستدست اینجهان کاین بدهد حالی بستانند آن
- گرچه یکی کرم بریشم گرس ۲ باز یکی کرم بریشم خورست
- شمع کن این زرد گل جعفری ۳ تاچو چراغ از گل خودبرخوری
- تن بشکن نه دریشی گو مباح ۴ زر بفکن شش سریشی گو مباح
- پای کرم برسر زر نه نه دست ۵ تات نخوانند چو گل زرپرست
- زر که براوسکه مقصود نیست ۶ آن زر وزرنیخ بنسبت یکیست
- دوستی زر چو به سان زرست ۷ دردم طاوس همان پیکرست

(۱) یعنی روزی که بسبب مرگ از علائق که در آن طمع بسته بیری وجدائوی همانکه درآمدن همراه آورده همراه میبری . چون بیری آنچه طمع کرده - نسخه .
 (۲) کرم بریشم گر - کرم پیله و کرم بریشم خور - بید معروف ابریشم خوارست .
 (۳) زرد گل جعفری کتابه از زر سره است چون جعفر برمکی اول کسی است که زرسره را امر بسکه زدن داد و قبل ازوی بر ناسره سکه میزدند . یعنی زر را بیخش و چون شمع بنور وی همه را روشن کن . چراغهای روغنی قدیم وقتی گل میسوزد و یک سوخته ازقبیل در وسط شعله اش پیدا میشد دلیل بی روغنی بود پس بسبب گل کردن روغنش میدادند . یعنی توهم اگر گل زر خود را برای همه بسوزانی و بخشش کنی چون چراغ ازین گل بروغن آخرت میرسی .
 (۴) تن جانور نه در دارد . زرشش - ری - زرخالص است بمناسبت اینکه شوشه آن شش گوشه ساخته میشده یا آنکه بجز از زر بوده دارای شش سر و زر آن به خوبی و سرگی مشهور شده . (۵) یعنی زرد را زیر پای درافکن و بیخش و چون گل زرد را برای پرستش برسر مگذار . (۶) سکه مقصود - کسب نیکنامی و رضای خدا .
 (۷) یعنی اگر زر را برای شکل و سان او دوست میداری این شکل دردم طاوس هم هست . دوستی زر چو نمان زراست - نسخه .

- سکه زر چونکه بآهن برند ۱ پادشهان بیشتر آهنگرند
- ساخت ازوهمت قارون کلاه ۲ از سر آن رخنه فروشد بچاه
- بار توشد تاش سرتست جای بار گیت شد چونهی زیر پای
- دادن زر گر همه جان دادنست ۳ ناستدن بهتر از آن دادنست
- در سندن حرص جهانت دهد در شدن آسایش جانت دهد
- آنکه ستانی و بیفشانیش زر چونهی روغن صفرا گرس
- زر که زمشرق بدر افشاند هاند ۴ بیخبران مغریش خوانده اند
- مغرب و آن قوم سخا دشمنند ۵ مشرق واهلش بسخا روشنند
- هرچه دهد مشرقی صبح بام ۶ مغربی شام ستاند بوام
- والی جان همه کانه زرست نایب دست همه مرغان پرست
- آن زر رومی که بسنک دمشق ۷ راست برآید بترازوی عشق

(۱-۲) این ایات درنکوهرش زراست یعنی پادشاهان که زر مسکوک را باشمشیران از مردم میگیرند آهنگری بیش نیستند و قارون که کلاه از زر ساخت بسبب همین خلل و از همین رخنه گناه بچاه هلاک فرود شد . (۳) یعنی زرنیخی گرچه بسیار خوب و مثل جان بخشیدن به محتاج است ولی نگرقتن بهتر از گرفتن و دادنست (۴-۵-۶) بقیده قدام زر از مشرق بر میخیزد بسبب تربیت آفتاب ولی چون مغربیان می اندوزند از این جهت زر مغربی معروف شده . یعنی زر از کان مشرق است نه مغرب و مشرقیان اول سخاوتند از آن بمغربیان میدهند و مغربیان چون بسخا دشمنند ذخیره میسازند و دلیل سخاوت مشرق اینستکه صبح بام و بامداد مشرقی روز زر خورشید را بیرون میدهد و مغربی شب در شامگاه ازو میستاند . مغربی شام ستاند بوام - نسخه .
 (۷) زر رومی در خوبی معروف بوده و سنک مسکوک را از دمشق تهیه میکردند . در بیت یعنی زر رومی که در ترازوی امتحان سنک دمشق راست و خوب درآید گرچه زینده است ولی خاکش بر سر کن که فرینده است . از عشق در اینجا عشق زر مقصود است .

گر چه فروزنده وزینده است خاک برو کن که فرینده است
کیست که این دزد کلاهش نبرد وافت این غول ز راهش نبرد

داستان حاجی و صوفی

کعبه روی عزم ره آغاز کرد قاعده کعبه روان ساز کرد
زانچه فزون از غرض کار داشت مبلغ يك بدره دینار داشت
گفت فلان صوفی آزاد مرد ۱ کاستن از عالم کوتاه گرد
در دلم آید که دیانت دروست در کس اگر نیست امانت دروست
رفت و نهانش فرا خانه برد بدره دینار بصوفی سپرد
گفت نگهدار درین پرده راز تاچو من آیم بمن آرایش باز
خواجه ره بادیه را در گرفت شیخ زر عاریه را بر گرفت
یارب وزنهار که خود چند بود ۲ تادل درویش در آن بند بود
گفت بزرگوار خود آراستم یافتم آن گنج که میخواستم
زود خورم تا نکند بستگی آنچه خدا داد با هستگی
باز گشاد از گره آن بند را داد طرب داد شبی چند را
جمله آن زر که بر خویش داشت ۳ بذل شکم کرد و شکم پیش داشت
دست بدان حقه دینار کرد زلف بتان حلقه زنار کرد
خرقه شیخانه شده شاخ شاخ تنگدلی مانده و عذری فراخ
صید چنان خورد که داغش نماند ۴ روغنی از بهر چراغش نماند

(۱) آستن - بکسر نامخفف آستین است و در بعض نسخ آستی غلط کاتب است و فرهنگها هم آستی را با اشتباه از روی غلط کاتب ضبط کرده اند .
(۲) یارب وزنهاو - یعنی خدایا پناه بتمویرم مگر چه اندازه مدت بود که دل درویش در بند آن زر افتاده بود . (۳) شکم پیش داشتن شکم قبله کردن و پرستیدن .
(۴) داغ - علامت و داغی است که صاحب گوسفند بر پوست گوسفند خود میگذارد . یعنی صوفی صید را چنان خورد که داغ و پوستش هم باقی نماند .

حاجی ما چون ز سفر گشت باز ۱ کرد بران هندوی خود تر کتاز
گفت بیاور بدن ای تیز هوش گفت چه؟ گفتا زر، گفتا خموش
در کرم آویزورها کن لجاج از ده ویران که ستاند خراج
صرف شد آن بدره هوا در هوا ۲ مفلس و بدره ز کجا تا کجا
غارتی از ترك نبردست کس ۳ رخت بپند و نسپردست کس
رکنی تور کن دلم را شکست ۴ خردم از آن خرده که بر من نشست
مال بصد خنده بتاراج داد رفت و بصد گریه بیا ایستاد
گفت کرم کن که پشیمان شدیم کافر بودیم و مسلمان شدیم
طبع جهان از خلل آبستنتست گرخللی رفت خطا بر منست
تا کرمش گفت بصد رستخیز ۵ خیز که درویش بپایست خیز
سیم خدا چون بخدا باز گشت ۶ سیم کشی کرد و از او در گذشت
ناصح خود شد که بدین درمیچ . هیچ ندارد چه ستانم ز هیچ
زو چه ستانم که جوی نیستش ۷ جز گرویدن گروی نیستش

(۱) هندو بودن کنایه از پاسبانی است یعنی چون صوفی پاسبانی و هندوئی خود را بدزدی بدل ساخت ، حاجی بدو ترکتاز کرد .
(۲) یعنی آن بدره در راه هوی و هوس بسیار صرف شد . آن بدره هبا درها - مفلس و يك بدره کجا - نسخه . (۳) غارت ازین ترك نبردست کس - نسخه .
(۴) زر رکنی - زر خالص منسوب بر کزن الدوله دلیلی است . یعنی زر رکنی تو رکن امانت دلم را شکست و در زیر این نقص و خرده خرد و شکسته شدم .
(۵) یعنی اینقدر ایستاد تا کرم الهی حاجی را گفت از سر زر برخیز که درویش پیوزش بر خاسته .
(۶) سیم خدا - یعنی صاحب سیم و بدره . سیم کشی - بضم کاف - سیم بخشی بعد اسراف خاقانی گوید : از پس کنیت سگی - چیست بشهر نام من - درد کش ملامتی - سیم کش قلندری .
(۷) یعنی جز گرویدن و پیوزش بمن گرو دیگری ندارد .

آنچه از آنمال درین صوفیست ۱ میم مطوق الف کوفیست
گفت نخواهی که و بالت کنم وانچه حرامست حلالت کنم
دست بدار ای چوفلك زرق ساز ۲ زاستن کوتاه و دست دراز
هیچ دل از حرص و حسد پاک نیست معتمدی بر سر این خاک نیست
دین سره نقدیست بشیطان مده ۳ یاره فغفور بسکبان مده
گردهی ایخواجه غرامت تراست مایه زمفلس تتوان بازخواست
منزل عیبست هنر توشه رو ۴ دامن دین گیر و فرا گوشه رو
چرخ نه بر بیدرمان میزند قافله محتشمان میزند
شحنه این راه چو غارتگرست مفلسی از محتشمی بهترست
دیدم از آنجا که جهان بینیست ۵ کافت زنبور ز شیرینیست
شیرمگر تلخ بدان گشت خود ۶ کز پس مرگش نخورد ددام و دد
شمع ز بر خاستنی و نشست نه ز تمامی طلبدن شکست
باد که باخاک بگرك آشتیست ۷ ایمن ازین راه ز ناداشتیست

(۱) میم مطوق - است و الف کوفی خرزه میباشد . مطوق و الف کوفیست - نسخه .
میم دبیر و الف - نسخه غلط .

(۲) یعنی آستین کوتاه که شمار صوفیانست بگذار تا دست درازی بمال مردم نکفی .

(۳) چون پیش از این پادشاهان یاره و بازوبند داشته اند میگوید بازو بند شاهان را بسکبانان مده .

(۴) یعنی دنیا منزل عیب و نقص است باید از هنر و دین توشه راه گرفت .

(۵) یعنی با چشم جهان بین چنین دیدم که آفت زنبور و گرفتاری او دارائی عمل و شیرینی است .

(۶) گوشت شیر تلخ است و حیوانات دیگر نمیخورند .

(۷) گرك آشتی کنایه از صلح بچنگ آمیخته است چون باد خاک را گاهی جمع میکند و گاهی تفریق پس هم صلح دارد هم چنگ و عاقبت چون بقیه دستی راه می پیماید ازین سبب ایمن است .

مرغ شمرا مگر آگاهیست ۱ کافت ماهی درم ماهیست
زر که ترازوی نیاز تو شد ۲ فاتحه پنج نماز تو شد
پاک نگردی زره این نیاز تاچو نظمی نشوی پاکباز

مقالت چهاردهم در نکوهش غفلت

ای شده خشنود بی کبارگی چون خرو گاوی بعلف خوارگی
فارغ ازین مرکز خورشید گرد غافل از این دایره لاجورد
از پی صاحب خبرانست کار ۳ بی خبرانرا چه غم از روزگار
بر سر کار آی چرا خفته ۴ کار چنان کن که پذیرفته
مست چه خسی که کمین کرده اند کارشناسان نه چنین کرده اند
برنگر این پشته غم پیش بین ۵ درنگر و عاجزی خویش بین
عقل تو پیریست فراموش کار ۶ تا ز تو یاد آرد یادش بیار
گر شرف عقل نبودی ترا نام که بردی که ستودی ترا
عقل مسیحا است ازو سرمکش گر نه خری خربو حل درمکش
یا بره عقل برو نور گیر یا زدرش دامن خود دور گیر

(۱-۲) شمر - آبگیر و مرغ وی مرغابیت . درم پشت ماهی از دور ماهی را نشان میدهد و مرغابی صیدش میکند . یعنی مرغ میدانند که درم آفت ماهی است ولی تو نمیدانی که زر آفت است و آنرا فاتحه پنج نماز و تکبیر الاحرام قرار داده پس بزبان تکبیر و در دل قصد زر داری . (۳) یعنی بی بردن بحقایق و تکبیل عقل و اطاعت اوامر و نواهی الهی کار مردم صاحب خیر است نه خر و گاو علف خورد بی خبر . (۴) یعنی آنچه را در عالم است پذیرفته رفتار کن و بار امانت را بمنزل برسان . (انا عرضنا الامامة الخ) .

(۵) یعنی سر بلندکن و عاقبت نگر شو و عقیبات مرک و عجز خود را ملحوظ دار .

(۶) یعنی عقل تو بسبب پیری نییان پیدا کرده و از تو فراموش کار شده پس تا تو او را بیاد نیآوری و راه را نپرسی راهنمایی نخواهد کرد .

مست مکن عقل ادب ساز را	طعمه گنجشک مکن باز را
می که حلال آمده در هر مقام	دشمنی عقل تو کردش حرام
می که بود کاب تو در جام اوست	۱ عقل شد آن چشمه که جان نام اوست
گرچه می اندوه جهان را برد	۲ آن مغز را بخواجه که آنرا برد
می نمکی دان جگر آمیخته	۳ بر جگر بی نمک آن ریخته
گر خبرت باید چیزی مغز	کز همه چیزیت کند بی خبر
بی خبر آن مرد که چیزی چشید	۴ کش قلم بی خبری در کشید
میل کش چشم خیالات شو	۵ کند نه پای خرابات شو
ای چو الف عاشق بالای خویش	۶ الف تو با وحشت سودای خویش
گر الفی مرغ پرافکنده باش	۷ ورنه چو بی-حرف سرافکنده باش
چون الف آراسته مجلسی	هیچ نداری چو الف مفلسی
خار نه کاوج گرائی کنی	۸ به که چو گل بی سرو پائی کنی
طفل نه پای بیازی مکش	عمر نه سر بدرازی مکش

(۱) یعنی می کیست که تو آبروی و شرف خود را در جام او ریخته و بیاد میدهی عقل را دریاب که چشمه جان و زندگانی اوست . آن چشمه که آن نام اوست . آن چشمه که دل نام اوست . آن چشمه که در کام اوست . سه نسخه .

(۲) یعنی آن می که آن عقل را میبرد مغز . که جان را برد . نسخه . (۳) یعنی می نمکی است با جگر خونین دختر ز آمیخته که بی نمک آن هوا پرستایش بر جگر خود میریزد . (۴) کش قلم بی قلمی - نسخه .

(۵) یعنی چشم خیالات باطل را میل بکش و پای خرابات رو در طلب باده را کند بر نه . (۶-۷) یعنی ای کسیکه الف مانند بقامت خود عاشقی و از خود پرستی با خیالات سودانی خود الفت گرفته اگر میخواهی چون مرغ بی پر بی بهره و مفلس از گنج حقیقت بمانی مانند الف منکبر باش و قد تواضع خم مکن و اگر میخواهی بهره مند شوی چون باء سرافکنده و خاضع باش .

(۸) خار سرکش است و گل دایره وار بی سر و پا . در بعض نسخ است (خاک نه) و اگر چنین باشد در مصراع ثانی (گل) بکسر گافست .

روز با آخر شد و خورشید دور	۱ سایه شودیش چو کم گشت نور
روز شنیدم چو پایان شود	۲ سایه هر چیز دو چندان شود
سایه پرستی چه کنی همچو باغ	۳ سایه شکن باش چو نور چراغ
گر تو ز خود سایه توانی برید	۴ عیب تو چون سایه شود ناپدید
سایه نشینی نه فن هر کسست	سایه نشین چشمه حیوان بسست
ای زبر وزیر سر و پای تو	۵ زیر و زبر تر ز فلک رای تو
صبح بدان می دهدت طشت زر	۶ تا تو ز خود دست بشوئی مگر
چونکه درین طشت شوی جامه شوی	آب ز سر چشمه خورشیدجوی
قرصه خورشید که صابون تست	۷ شوخ کن از جامه پر خون تست
از بس آتش که طبیعت فشانند	۸ در جگر عمر تو آبی نماند
گر تنت از چرک غرض پاک نیست	زرنه همه سرخ بود پاک نیست
گر سخن از پاکتی عنصر شود	۹ معده دوزخ ز کجا پر شود
گرچه ترازو شده راست کار	راستی دل بترازو گمار
هر جو و هر حبه که بازوی تو	کم کند از کیل و ترازوی تو
هست یکایک همه بر جای خویش	روز پسین جمله بیارند پیش

(۱-۲-۳) یعنی روز عمر پایان رسید و خورشید جوانی از تو دور گشت و از دوری خورشید نور عقل کم و سایه جهل و ظلمت حرص در تو بسیار شد ، چون باغ سایه پرستی از شاخ و برگ مکن و چون چراغ ظلمت شکن باش . (۴) یعنی اگر چون پیغمبر سایه و ظلمت را از خود دور کنی از تمام عیب ها مبرا میشوی . (۵-۶) یعنی ای کسیکه سر تو بر زبر و پای تو بر زیر و خودت زیر فلک و رای تو از فلک بالاتر است اندکی بخود آی و بدان که صبح طشت زر خورشید را برای آن بتو میدهد که از خودت دست بشوئی . زیر و زبر پای و سر رای تو - نسخه . (۷) یعنی با صابون خورشید و آب نور شوخ کنی و چرک شوئی کن از جامه خود که آلوده بخون جنایت است . (۸) یعنی آتش شهوت طبیعت در جگر عمر تو آبرویی باقی نگذاشته است .

(۹) یعنی اگر تمام ذات ها پاک بودند دوزخ بی بهره می ماند .

با تو نمایند نهانیت را
 خود مکن این تیغ ترا زوروان
 گل ز کژی خار در آغوش یافت
 راستی آنجا که علم برزند
 از کجی افتی بکم و کاستی
 زاتش تنها نه که از گرم و سرد
 کم دهی ویش ستانیت را
 گرنه فزون میده و کم میستان
 نیشکر از راستی آن نوش یافت
 یاری حق دست بهم برزند
 از همه غم رستی اگر راستی
 راستی مرد بود درع مرد
 داستان پادشاه ظالم با مرد راستگوی

پادشهی بود رعیت شکن
 هر چه بتاریک شب از صبح زاد
 رفت یکی پیش ملک صبحگاه
 از قمر اندوخته شب بازی
 گفت فلان پیر ترا در نهفت
 شد ملک از گفتن او خشناک
 نطع بگسترد و بر او ریک ریخت
 شد ببر پیر جوانی چو باد
 پیشتر از خواندن آن دیو رای
 ۳ وز سر حجت شده حجاج فن
 ۴ بر در او درج شدی بامداد
 راز گشاینده تر از صبح و ماه
 ۵ وز سحر آموخته غمازی
 خیره کش و ظالم و خونریز گفت
 گفت هم اکنون کنم او را هلاک
 ۶ دیو ز دیوانگیش میگریخت
 گفت ملک بر تو جنایت نهاد
 خیز و بشو تاش بیاری بجای

(۱) یعنی ترا زودار مشو و اگر شدی افزون بده و کم بگیر (دیل للمطفین الخ)
 (۲) دست بهم برزند یعنی دوست در یاری تو بهم در دهد . (۳) یعنی از بس
 خنده گیری میکرد و حجت میگرفت فن ظلم حجاج را پیش گرفته بود (۴) یعنی هر چه
 را شب آبتن در صبح میزآید جاسوسان بر در خانه او درج کرده و خبر میدادند .
 هر چه بتاریخ شب از روز - نسخه . بردل او درس شدی - نسخه .
 (۵) یعنی جاسوسی که از ماه شب بیداری و بازیگری اندوخته و از صبح پرده
 دری آموخته بود پیش شاه آمد . از قمر آموخته - و سحر اندوخته - نسخه .
 (۶) پادشاهان قدیم را رسم بوده که در مجلس نطع گسترده و ریک گرم بر آن ریخته
 و گنه کار را بر سر ریک خون میفشاندند تا فرس و سخن مجلس آلوده بخون نشود .

پیر وضو کرد و کفن بر گرفت
 دست بهم سود شه تیز رای
 گفت شنیدم که سخن رانده
 آگهی از ملک سلیمانیم
 پیر بدو گفت نه من خفته ام
 پیر و جوان بر خطر از کار تو
 منکه چنین عیب شمار تو ام
 آینه چون نقش تو بنمود راست
 راستیم بین و بمن دار هش
 پیر چو بر راستی اقرار کرد
 چون ملک از راستیش پیش دید
 گفت حنوط و کفنش بر کشید
 از سر یی داد گری گشت باز
 راستی خویش نهان کس نکرد
 راستی آور که شوی رستگار
 گرسخن راست بود جمله در
 چون بسخن راستی آری بجای
 طبع نظمی و دلش راستند
 ۱ پیش ملک رفت و سخن در گرفت
 و ز سر کین دید سوی پشت پای
 کینه کش و خیره کشم خوانده
 دیو ستمگاره چرا خوانیم
 ز آنچه تو گفتی بترت گفته ام
 شهر و ده آزرده زیکار تو
 در بد و نیک آینه دار تو ام
 خود شکن آینه شکستن خطاست
 گر نه چنینست بدارم بکش
 راستیش در دل شه کار کرد
 راستی او کژی خویش دید
 غالیه و خلعت ما در کشید
 داد گری گشت رعیت نواز
 در سخن راست زیان کن نکرد
 راستی از تو ظفر از کردگار
 تلخ بود تلخ که الحق مر
 ناصر گفتار تو باشد خدای
 کارش ازین راستی آراستند

مقاله پانزدهم در نکوهش رشکبران

هر نفس این پرده چابک رقیب ۲ بازی از پرده بر آرد غریب

(۱) پیر وضو ساخت و کفن بر گرفت - نسخه .
 (۲) یعنی پرده لعبت بازی آسمان که رقیب و لعبت باز وی چابک و زیر دست
 است هر لحظه بازی غریب دیگر از پرده آشکار میکند .

- نطح پر از زخمه ورقاص نه ۱ بحر پر از گوهر و غواص نه
 از درم و دوات و از تاج و تیغ ۲ نیست دریغ ارتونخواهی دریغ
 گر رسد دل بدم جبرئیل ۳ نیست قضا مسمک و قدرت بخیل
 زان بنه چندا نکه بری دیگرست ۴ دخل وی از خرج تو افزون ترست
 پای درین ره نه و رفتار بین ۵ حلقه این در زن و گفتار بین
 سنگش یاقوت و گیا کیمیاست ۶ گر شناسی تو غرامت کراست
 دست تصرف قلم اینجا شکست ۷ کین همه اسرار درین پرده هست
 هر دم ازین باغ بری میرسد ۸ نغز تر از نغز تری میرسد
 رشته جانها که درین گوهرست ۹ مرسله از مرسله زیبا ترست
 راه روان کز پس یکدیگرند ۱۰ طایفه از طایفه زیرک ترند
 عقل شرف جز بمعانی نداد ۱۱ قدر پیری و جوانی نداد
 سنک شنیدم که چو گردد کهن ۱۲ لعل شود مختلفست این سخن
 هر چه کهن تر بتزند این گروه ۱۳ هیچ نه جز بانک چوبانوی کوه
 آنکه ترا دیده بود شیرخوار ۱۴ شیر تو زهریش بود ناگوار

(۱) یعنی نطح آسمان پر از زخمه ساز شاعران جوانست اما کمی نیست که از راه وجد برقص آید، و دریای وجود پر از گوهر فیض است ولی غواص قالی نیست .
 (۲-۳-۴) یعنی هر چه را تو بر خود دریغ نکنی از تو دریغ نمیکنند قضا مسمک و قدر بخیل نیست و اگر خواسته باشی در سخن گفتن همسر و همدم جبرئیل بشوی ممکن است زیرا دخل بنگاه ربوبیت از خرج تو زیادتر است . نیست دریغ از تو بداری دریغ - نسخه . (۵) حلقه این در زن و اسرار بین - نسخه . (۶) یعنی شعراء از تصرف در پرده اسرار مضامین قدسیه دست کوتاه و قلم شکسته اند . کین همه گنجینه درین - نسخه . (۷) تازه تر از تازه تری میرسد - نسخه . (۸) رشته دلها - نسخه .
 (۹-۱۰) یعنی سنک چون کهن شد لعل میگردد ولی این حسودان پیرسنگدل هر چه کهن میشوند بدتر میشوند و چون بانوی حمله کوه جز آوازی نیستند . بانوی کوه در افسانه ها ضرب المثل بوده و صدای کوه را بدو نسبت میداده اند بی بی شهربانوی طهر از هم از همان بانوهاست . (۱۱) یعنی آنکه ترا خورد دیده هرگز بزرگیت اقرار نمیکند و اگر شهد باو بدهی از حسد در دهانش زهر است .

- در کهن انصاف نوان کم بود ۱ پیر هوا خواه جوان کم بود
 گل که نو آمده مراحت دروست ۲ خار کهن شد که جراحت دروست
 از نوی انگور بود توتیا ۳ وز کهنی مار شود ازدها
 عقل که شد کاسه سر جای او ۴ مغز کهن نیست پذیرای او
 آنکه رصد نامه اختر گرفت ۵ حکم ز تقویم کهن بر گرفت
 پیر سگانی که چو شیر ابخرند ۶ گریک صفت ناف غزالان درند
 گر کنم اندیشه ز گرگان پیر ۷ یوسفیم بین و بوم بر مگیر
 زخم تنک زخمه پیران خوشست ۸ آب جوانی چه کنم کاتشت
 گرچه جوانی همه فرزندانگیست ۹ هم نه یکی شاخ زدیوانگیست؟
 یاسمنی چند که بیدی کنند ۱۰ دعوی هندو بسپیدی کنند
 منکه چو گل گنج فشانی کنم ۱۱ دعوی پیری بجوانی کنم

(۱) یعنی کهن سال در حق نوجوان انصاف ندارد . در این موقع نظامی جوان بوده و شعرای کهن سال مانند رشید و طواط و خاقانی و دیگران نسبت بوی حسادت و دشمنی میورزیده اند . (۲) نوی انگور - غوره بودن اوست و از غوره دوی چشم درد میساخته اند .
 (۳) یعنی پیران تقویم پارینه اند و تقویم پارینه بکار نمیآید . (۴-۵) یعنی سگان پیر که از بدگویی بجوانان مانند شیراخر و گندیده دهانند گریک وار ناف غزالان جوان زیبا سخن را میدرند پس اگر من ازینان اندیشناک باشم رواست زیرا من یوسف صدیقم و اینان گریک درنده . (۶) چون پیرا قوت بازو نیست پس جراحت زخمه وی تنک و کوچک و از پوست در نمیگذرد . یعنی هر چند زخمی که پیر بزند اثر سخت ندارد و خوش و قابل تحمل است لکن طبع جوانی آتشین است و مرا با انتقام و امیدارد . (۷-۸) یعنی یاسمن مویان و بسپید مویان پیری که حسدان منند هر چند چون بید خود را سرسبز و جوان نشان داده هزار خنجر بروی من میکشند ولی بسپیدی مو و اندام هندونی و جوانی آنانرا تکذیب میکند اما من با آنکه از سخن گنج افشانی میکنم در جوانی دعوی پیری و افتادگی دارم .

خود منشی کار خلق کردنت ۱ خصمی خود یاری حق کردنت
 آن‌مه نورا که تو دیدی هلال ۲ بدرنپش نام چو گیرد کمال
 نخل چو بر پایه بالا رسد ۳ دست چنان کش که بخرمارسد
 دانه که طرحست فرا گوشه حوضه که دریا شود از آب جوی
 شب چو بیست آن‌مه چشم از سحر دشمن دانا که پی جان بود
 نی منگرکز چه گیا میرسد دل بهنر ده نه بدعوی پرست
 آب صدف گرچه فراوان بود بسکه بیاید دل و جان تافتن
 هر علمی را که قضا نو کند ۴ حفظ تو باید که روا رو کند
 برنشکستند هنوز این رباط ۵ در نوشتند هنوز این بساط
 محتسب صنع مشو زینهار ۶ تا نخوری دره ابلیس وار
 هر که نه بر حکم وی اقرار کرد چرخ سرش در سر انکار کرد

(۱) یعنی خود پرستی پیروی از این پیران خلق و کهنه کردنت و خود افکندن یاری حق. (۲) حاصل معنی این بیت و چند بیت دیگر آنست که هر چه را کوچک دیده چون بزرگ شد بزرگ بخوان. بدر شود نام - نسخه.
 (۳) یعنی نخل کوتاه چون بلند شد مانند بلندان دست بسوی او دراز کن و او را بزرگ بدان و بالا برو تا خرما بیایی و گرنه دست تو بخار نخل خواهد رسید نه بخرمای وی.
 (۴) یعنی هر که را دست قضا از تو علم ساخت و برکشید تو باید پاسبان پیشرفت آن باشی.
 (۵) یعنی هنوز رباط جهان خراب نشده تا بساط شعر و متاع سخن در پیچیده شود و شاعر بوجود نیاید. (۶) یعنی محتسب صنع خدا مشو و ابلیس وار (خلقتی من نار و خلقته من طین) مگو ورنه با تازیانه قهر چون ابلیس رانده میروی.
 دره بکسر دال و تصدید راء تازیانه است.

داستان ملکزاده جوان بادشمنان پیر

قصه شنیدم که در اقصای مرو بود ملکزاده جوانی چوسرو
 مضطرب از دولتیان دیار ملک براوشیفته چون روزگار
 تازگیش را کهنان در ستیز یک شب از آن فتنه پراندیشه خفت ۱
 کای مه نو برج کهن را بکن عیش تو از خوی تو خوشتر شود
 تا بتو بر ملک مقرر شود شاه چوسر از خواب گرانبر گرفت
 تازه بنا کرد و کهن در نوشت تازه کن ملک سرافکنده به ۲
 سر نکشد شاخ تو از سروین پنجه دعوی نگشاید چنار
 تا نشود بسته لب جویبار ۳ آب نزیاید زدل و چشم خاک
 تا نکنی رهگذر چشمه پاک گوش ترا نیک نصیحت گریست
 با تو برون از تو درون پرور نیست چند غلافش کنی ای بر خلاف
 یکنفس آن تیغ بر آرز غلاف ۵ این حق آن هم نفس پاک نیست
 آن نفس از حقه این خاک نیست ۶ نام کرم بر همه خویش کش
 پیش چنین کس همگی پیش کش ۷

(۱) پیرش در آن حال گفت - نسخه. (۲) رخنه گره ملک - نسخه.
 (۳) یعنی لب جویبار کهن را باید بر بست و تازه کرد تا چنار تازه گشت شده رشد کند و اگر لب جویبار باز شد و (لور کند) های کهن پدیدار گشت ریشه چنار نونهال برکنده میشود.
 (۴) یعنی با تو برون از جسم تو درون پرور و نگاهبان جوانی است که ترا نصیحت گر و یکخواهست. (۵-۶-۷) یعنی بکدم شمشیر وجود آن نگاهبان جوان را از غلاف بیرون آر تا چند او را در غلاف نگاه داشته و بدان که نفس آن دوست از حقه این خاک نه و حق او در غلاف ماندن نیست پس در پیش او تسلیم شده هر چه داری بدو کرم کن. آن نفس از گوهر این خاک نیست - نسخه.

دولتیان کاب و درم یافتند دولت باقی ز کرم یافتند
تخم کرم کشت سلامت بود چو ت برسد برك قیامت بود
یاربازان گنج که احسان تست نقد نظامی سره کن کان تست

مقاله شانزدهم در چابك روی

ای بنسیمی علم افراخته ۱ پیش غباری علم انداخته
ده نه و دروازه دهقان زده ۲ ملك نه و تخت سلیمان زده
تیغ نه زخم بی اندازه چیست کوس نه اینهمه آوازه چیست
چون دهن تیغ درم ریز باش ۳ چون شکم کوس تهی خیز باش
میکشدت دیو نه افکنده ۴ دست مده مرده نه زنده
پیش مغی پشت صلیبی مکن ۵ دعوی شمشیر خطیبی مکن
خطبه دولت بفصیحی رسد ۶ عطسه آدم بمسیحی رسد

(۱) یعنی ای کسیکه غبار آسا بنسیمی بلند شده و از سستی در پیش غباری علم انداخته و مغلوب گردیده . ممکن است از نسیم روح و از غبار جسم مراد باشد . سپر افراخته - قلم انداخته - نسخه . (۲) یعنی بی ده دعوی دهخدائی کرده و دروازه دهقان ساخته . (۳) درم ریزی تیغ - رخسندگی اوست .

(۴) یعنی تاکی دیو و شیطان ترا بسوی خود میکشد تو افتاده و بیجان و مرده نیستی دست مده و او را از خود بران (۵) پشت صلیبی کردن کنایه از تسلیم شدن و خم گردیدنست و دعوی شمشیر خطیبی کردن - کتابة از دعوی خطبه فصیح خواندن است . دست صلیبی مکن - نسخه . (۶) یعنی خطبه دولت خواندن شایسته چیست که زبانش چون تیغ عازی فصیح و برنده باشد نه چون شمشیر خطیب درنیام چنانکه عطسه آدم شایسته مسیح است . در خیر است که عطسه اولین آدم را جبرئیل نگاهداشت و در آستین مریم دمید تا بمسیحا حمله شد .

هر که چو پروانه نمی خوش زند ۱ يك تنه بر لشکر آتش زند
یکدو نفس خوش زن و جانی بگیر بخشش تو چرب ربائی که هست
شیرشو از گربه مطبخ مترس ۲ نیست خدائی بخدائی که هست
گردغلی باش بر آتش حلال ۳ طلق شو از آتش دوزخ مترس
چند غرور ای دغل خاکدان ۴ ور زر و یاقوتی از آتش منال
پیشتر از ماد گران بوده اند ۵ چند منی ایدوسه من استخوان
حاصل آن جاه بین تاچه بود ۶ کز طلب جاه نیاسوده اند
گرتوزمین ریزه چو خورشید و ماه ۷ پای نهی برفلك از قدر و جاه
گرچه از ان دایره دیر اوقتی ۸ چونکه زمینی نه بزیر اوقتی؟
تاسر خود را نبری طره وار ۹ پای درین طره منه زینهار
مرغ نه بر توانی پرید ۱۰ تا نکنی جان توانی رسید
با فلك از راه شگرفی درای تات شگرفانه در افتد پیای
باده تو خوردی گنه زهر چیست ۱۱ جرم تو کردی خلل دهر چیست
دهر نکوهی مکن ای نیک مرد ۱۲ دهر بجای من و تو بد نکرد

(۱) دم خوش کنایه از عشق حقیقی و ترك تعلق است .
(۲) چرب ربا - بسیار غارتگر - یعنی بخشش امثال تو بسیار ربای غارتگر برای خدا نیست . بخشش تو جز بریائی که هست - نسخه .
(۳-۴) آتش در طلق نمیگیرد . زر نیز در آتش سره میشود و یاقوت نمی سوزد
(۵) منی - کبر و غرور . (۶) زمین ریزه - یعنی تو که از يك ریزه خاک زمین ساخته شده . (۷) یعنی از دایره فلك قدر و جاه آخر باصل و مرکز خاکی پست خود خواهی افتاد اگرچه دیر بیفتی . (۸) طره اول گیسو و طره دوم گذرگه سر دیوار است یعنی زهار تا بترك سر نگوئی پای بر طره دیوار قدر و جاه دنیوی منه .
(۹) یعنی اگر تو از کثرت باده خود را مسموم کنی گناه زهر چیست .
(۱۰) دهر نکوهی - نکوهش دهر .

- جهد بسی کرد و شگرفی بسی ۱ تا کند از ما بتکلف کسی
 چون من و تو هیچ کسان دهیم ۲ بیهده بر دهر چه تاوان نهم
 تا نبود جوهر لعل آبدار مهر قبولش ننهد شهریار
 سنک بسی در طرف عالمست آنچه از و لعل شود آن کمست
 خار و سمن هر دو بنسبت گیاست این خشک دیده و آن توتیاست
 گرچه نیابد مدد از آب جوی از گل اصلی نرود رنگ و بوی
 آب گرفتم لطف افزون کند خار و خشک را بسمن چون کند
 گرنه بدین قاعده بودی قرار قلب شدی قاعده روزگار
 کار بدولت نه بتدبیر ماست ۳ تا بجهان دولت روزی کراست
 مرد ز بیدولتی افتد بخاک دولتیان را بجهان درچه باک
 زنده بود طالع دولت پرست بنده دولت شوهر جا که هست
 ملك بدولت نه مجازی دهند دولت کس را نه بیازی دهند
 گرد سر دولتیان چرخ ساز ۵ تاشوی از چرخ زدن بی نیاز
 بادوسه کم زن مشو آرام گیر ۶ مقبل آیام شو و نام گیر
 بختور از طالع جوزا بر آیی ۷ جوز شکن آنکه و بخت آزمای

(۱-۲) یعنی دهر بسیار کوشش کرد که در میان ما کسی ایجاد کند ولی ما قابل تریب نبودیم پس بر دهر تارانی نیست . (۳) یعنی هر کسی را کار بدولت کشیدن در دنیا مقدر است و بتدبیر بدست نمی آید . (۴) یعنی ملك و پادشاهی را بدولت و زر از راه حقیقت داده اند زیرا بی زر کار شاه و لشکر میسر نیست . (۵) یعنی پیرامون صاحب دولتان حقیقی گردش کن تا از گردش و چرخ زدن دوراه رزق بی نیاز شوی (۶) کم زن - مدبر و بدبخت و فقیر . (۷) هر کس بطالع جوزا متولد شود صاحب دولت و عقل و بخت است و رسم شاهان قدیم بوده که بخت فرزندان خود را از جوز امتحان میکردند بدینگونه که خرمنی جوز مهیا کرده و هر يك از آنان جوزی برداشته و میشکست اگر مغز داشت خوشبخت بود و او را ولیعهد می ساختند . یعنی از طالع جوزا بخوش بختی برای وانگه جوز بشکن کنایه از اینکه با دولتیان همدم شو تا دولت مند گردی . بخت شوا طالع جوزا برای - نسخه . از طالع جوزا برای - نسخه .

- گر در دولت زنی افتاده شو ۱ از گره کار جهان ساده شو
 ساده دلست آب که دلخوش رسیده وز گرهی عود بر آتش رسید
 پیرو دل باش و مده دل بکس خود تن تو زحمت راه تو بس
 چند زنی دست بشاخ دگر ۱ گاه مرا دولت ازین بیشتر
 جمله عالم تو گرفتی رواست چون بگذاری طلبدن چراست
 حرص بهل کو ره طاعت زند کردن حرص تو قناعت زند
 مرکز این گنبد فیروزه رنگ ۲ بر تو فراخست و بر اندیشه تنک
 یامکن اندیشه بچنگ آورش ۳ یا بیک اندیشه بتنک آورش
 معرفتی در گل آدم نماند اهل دلی در همه عالم نماند
 در دو هنر نامه این نه دبیر ۴ نیست یکی صورت معنی پذیر
 دوستی از دشمن معنی مجوی آب حیات از دم افعی مجوی
 دشمن دانا که غم جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود

داستان كودك مجروح

- كودكي از جمله آزادگان رفت برون بادوسه همزادگان
 پایش ازان پویه در آمد زدست ۵ مهر دل و مهره پشتش شکست
 شد نفس آندوسه همسال او تنك تر از حادثه حال او
 آنکه و را دوسترین بود گفت ۶ در بن چاهیش بیاید نهفت

(۱) یعنی تاکی میگوئی که آه دولت من کاش بیشتر میشد . (۲-۳) یعنی مرکز عالم که خاک باشد برای تو فراخ و برای اندیشه تو تنک است یا بی اندیشه جهان را مسخر کن یا بیک اندیشه بلند و ترك تعلق دنیا را بتنک آورده درهم بیج و دور انداز . (۴) نه دبیر نه فلك و دهر نامه روز و شب است . در شکن نامه این - نسخه غلط . (۵) شکستن مهر دل بمناسبت آنستکه دوستان بسبب مردن وی دل از مهر و محبت وی برداشتند . مهره پایش شکست - نسخه . (۶) دوسترین - مخفف دوست ترین .

تانشود راز چو روز آشکار
 عاقبت اندیش ترین کودکی
 گفت همانا که در این هم‌رهان
 چونکه مرا زین همه دشمن نهند
 زی پدرش رفت و خبردار کرد
 هر که درو جوهر دانائست ۱
 بند فلک را که تواند گشاد ؟
 چون ز کم و بیش فلک در گذشت
 تا نشویم از پدرش شرمسار
 دشمن او بود در ایشان یکی
 صورت این حال نماند نهان
 تهمت این واقعه بر من نهند
 تا پدرش چاره آن کار کرد
 بر همه چیزیش توانائست ۱
 آنکه براو پای تواند نهاد
 کار نظامی ز فلک بر گذشت

مقاله هفدهم در پرستش و تجرید

ای ز خدا غافل و از خویش تن
 این من و من گو که درین قالبست ۲
 چون خم گردون بجهان در میبچ ۳
 زور جهان یش ز بازوی تست ۴
 قوت کوهی زغباری مخواه
 هر کمری کان برضا بسته شد ۵
 حرص ربا خواره ز محرومیست ۶
 کیسه برانند درین رهگذر
 محتشمی درد سری می پذیر
 درغم جان مانده و دررنج تن
 هیچ مگو جنبش او تالبست ۲
 آنچه نه آن تو بآن در میبچ ۳
 سنک وی افزون ز ترازوی تست ۴
 آتش دیگی ز شراری مخواه
 از کمر خدمت تن رسته شد ۵
 تاج رضا بر سر محکومست ۶
 هر که تهی کیسه تر آسوده تر
 ورنه برو دامن افلاس گیر

(۱) بر همه کاویش توانائست - نسخه .

(۲) یعنی جنبش این جان من و من گوی در تن تو تا وقتی است که بلب برسد و از لب که در گذشت آوازه من و من خاموش میشود . (۳) یعنی چون زخارف دنیا از آن تو نیستند مانند خم فلک بآنها در میبچ . هر چه نه آن تو - نسخه .

(۴) ز بازوی ماست - ز ترازوی ماست - نسخه . (۵) نا اید از خدمت تن - نسخه .

(۶) یعنی حرص ربا خواران بسبب محرومی از گنج حقیقت است و تاج رضا و خرسندی کسی بر سر دارد که بحکم قضا قانع و محکوم باشد .

کوسه کم ریش دلی داشت تنک
 گفت رخم گر چه زبانی فشست ۱
 مصلحت کار در آن دیده‌اند ۲
 تا تو چو عیسی بدر دل رسی
 مؤمنی اندیشه گیری مکن
 موج هلاکست سبکتر شتاب ۳
 به که تهی مغز و خراب ایستی ۴
 قدر به بی خوردی و خوابی درست
 مرده مردار نه چون زغن ۵
 گرتن بیخون شده چون نگار ۶
 خون جگری دان بشرایی شده ۷
 تا قدری قوت خون بشکنی ۸
 ریش کشان دید دو کس را بجنک
 ایمنم از ریش کشان هم خوشست
 کز تو خروبار تو بیریده‌اند
 بی خر و بی بار بمنزل رسی
 در تنکی گوش و ستبری مکن
 جان بیر و بار در افکن بآب
 تاج و کدو بر سر آب ایستی
 گنج بزرگی بشرایی درست
 زاغ شو و پای بخون درمزن
 ایمنی از زحمت مردار خوار
 آتشی از شرم بآبی شده
 ضربت آهن خوری ار آهنی

(۱) زبانی - عمله دوزخ . (۲) کز خر تو باز تو بخریده‌اند - نسخه .

(۳) یعنی این دریا از موج هلاک پر است اگر میخواهی جان پیری بارهای تعاق را بآب ریخته کشتی را سبک و تند بران (۴) یعنی بهتر آنست که از فکر دنیا تهی مغز و از زخارف گیتی خراب باشی . (۵) مرده بمعنی عاشق است چنانکه عاشق را کشته و مرده میگویند در مصراع اول هم حرف شرط محذوفست . یعنی اگر عاشق مردار دنیا مانند زغن نیستی چون زاغ باشی و پنجه خون ضعیفان فرو میر . زاغ چون پایش سیاهست خون آلود نیست . زغن - مرغیست شکاری معروف بموش خوار . (۶) نگار - نقش دیوار است یعنی چون نقش دیوار بیخون باشی تا مردار خواران قصدت نکنند .

(۷-۸) این دو بیت در نکوهش خوردن یعنی خون جگریست شراب مبدل شده و آتشی است بآب تبدیل یافته و خطرناک و روزی که خون زیاد شد اگر بخوای قوه او را کم کنی باید ضربت نشتر آهنین بخوری گرچه از آهن باشی . ضربت آتش خوری از (ار) آهنی - نسخه .

- خو مبر از خورد بیکبارگی ۱ خرده نگهدار بکم خوارگی
 شیرز کم خوردن خودسر گشت خیره خوری قاعده آتشت
 روزیک قرصه چو خرسند گشت روشنی چشم خردمند گشت
 شب که صبحی نه بهنگام کرد ۲ خون زیادش سیه اندام کرد
 عقل ز بسیار خوری کم شود ۳ دل چو سپرغم سپرغم شود
 عقل تو جانست که جسمش توئی ۴ جان تو گنجی که طلسمش توئی
 کی دهد این گنج ترا روشنی ۵ تا تو طلسم در او نشکنی
 خاک بنا معتمدی گشت فاش ۶ صحبت نامعتمدی گو مباش
 گر همه عمرت بغم آرد بسر ۷ از بی تو غم نخورد غم مخور
 گفت بزنگی پدر این خنده چیست برسیهی چون تو بیاید گریست
 گفت چو هستم ز جهان ناامید ۸ روی سیه بهتر و دندان سفید

(۱) یعنی حد اعتدال را در خوردن نگاهدار. خرده بمعنی زیرکی و هوش است یعنی از کم خوارگی عقل و هوش خود را نگهداری کن. خود مبر از خوردن - نسخه. خرده نگهدار - نسخه.

(۲) یعنی شب چون نابهنگام از شراب شفق صبحی زد از خون زیاد سیاه اندام شد. (۳) سپرغم - ریحانست مفرح. یعنی دلی که چون سپرغم مفرح میباشد از پر خوری زخمه گاه و هدف تیر غم میگردد. (۴-۵) یعنی جسم تو طلسم گنج جانست تا این طلسم را نشکنی بوصول گنج نخواهی رسید. عقل چو جانست که - نسخه.

(۶) یعنی خاک امین نیست و هر چه بدو سپاری از گیاه و نبات و حیوان نپا میکند پس این قالب خاکی نا معتمد را درهم شکن و از صحبت وی دست بدار.

(۷) یعنی این قالب خاکی اگر در تمام عمر ترا دچار غم خویش کند ذره غم ترا نخواهد خورد پس تو هم از غم وی آزاد باش.

(۸) دندان سفید کردن - کنایه از خندیدنست.

- نیست عجب خنده ز روی سیاه کابر سیه برق ندارد نگاه
 چون تونداری سر این شهر بند برق شو و بر همه عالم بخند
 خنده طوطی لب شکر شکست ۱ قهقهه پر دهن کبک بست
 خنده چو بیوقت گشاید گره ۲ گریه از آن خنده بیوقت به
 سوختن و خنده زدن برق وار ۳ کوتاهی عمر دهد چون شرار
 بیطرب این خنده چو نشمع چیست بیطرب این خنده بیاید گریست
 تا نرنی خنده دندان نمای لب بگه خنده بدندان بخای
 گریه پر مصلحت دیده نیست خنده بسیار پسندیده نیست
 گر کهنی بینی و گر تازه ۴ بایدش از نیک و بد اندازه
 خیز و غمی میخور و خوش مینشین ۵ گاه چنان باید و گاهی چنین
 در دل خوش ناله دلسوز هست ۶ باشبه شب گهر روز هست
 هیچ کس آبی ز هوائی نخورد کز پس آن آب قفائی نخورد
 هر بنه را جرسی داده اند ۷ هر شکری را مگسی داده اند

(۱) یعنی در خنده حد اعتدال نگاه دار و طوطی وار تبسم کن تا شکر شکن شوی و چون کبک قهقهه پر و بسیار مکن و گرنه صید باز شده و دهنت بسته میگردد.

(۲) یعنی خنده که بیوقت گره لب را از سر دهان باز کند گریه به از آنست.

(۳) یعنی در حال سوختن و گرفتاری غم خندیدن باعث کوتاهی عمر است چون برق که از خنده عمرش کوتاه گشته است. (۴-۵) یعنی هر کسی در نیک و بد جهان باید حد اعتدال را نگاهدارد و گاهی غمین از خوف و گاهی شادمان از رجا باشد همیشه غمین یا شاد بودن زبان آورست و از علامات مؤمن یکی اینست که همیشه بین خوف و رجا باشد. گر کهنی بینی یا تازه - نسخه.

(۶) دفع دخل مقدر است یعنی اجتماع خوشدلی و غم با هم محال نیست چنانکه شب سیاه شب گهر - پدید روز را که خورشید است در بر دارد. در شب شب - نسخه.

(۷) یعنی هر بنه دولتی جرس رحلی در پی دارد. هر شکری را جرسی - نسخه.

دایه دانای تو شد روزگار نیک و بد خویش بدو واگذار
 گردهدت سر که چو شیره مجوش ۱ خیر تو خواهد تو چه دانی خموش
 ثابت این راه مقیمی بود ۲ همسفر خضر کلیمی بود
 ناز بزرگانت بیاید کشید تا بزرگی بتوانی رسید
 یار مساعد بگه ناخوشی ۳ دام کشی کرد نه دامن کشی

داستان پیر و مرید

رهروی از جمله پیران کار می شد و با پیر مریدی هزار
 پیر دران بادیه يك باد پاك ۴ داد بضاعت بامینان خاك
 هريك از آن آستنی برفشاند ۵ تاهمه رفتند و یکی شخص ماند
 پیر بدو گفت چه افتاد رای کان همه رفتند و توماندی بجای
 گفت مرید ایدل من جای تو تاج سرم خاك کف پای تو
 من نه بیاد آمدم اول نفس تا بهمان باد شوم باز پس

(۱) یعنی اگر دایه روزگار بتو سرکه داد صلاح نست بخور و چون شیره جوش و خروش مکن . شیره همیشه در ظرف خود بی آتش بجوش می آید .
 (۲) یعنی مقیم و پاینده باید تا در راه تسلیم و رضا بداده روزگار بتواند ثابت قدم باشد و کلیمی باید تا خضری با او همسفر گردد .
 (۳) یعنی دوست حقیقی آنست که در روز سختی دام را از پیش پای تو بکشد تا ادام نیفتی نه آنکه ترا در دام ترك کرده دامن کشان از پی کار خود برود . (۴) یعنی پیر يك باد پاك و تمام برسم امانت بدست مریدان که خود را امینان عالم خاك میدانستند سپرد و آنان امانت را حفظ نکردند . باد پاك شرطه است و باد نا تمام فوه . پاك بمعنی تمام فراوان آمده چنانکه سعدی فرماید (غم عشق آمد و غمهای دیگر پاك ببرد) یعنی تمام برد .
 (۵) یعنی هريك از آن امانت آستینی افشاند و ترك پیر گفته از پی کار خود رفتند .

منتظر داد بدادی شود ۱ و آمده باد بیادی شود
 زود رو و زود نشین شد غبار زان یکی جای ندارد قرار
 کوه باهستگی آمد بجای از سر آنست چنین دیر پای
 پرده دری پیشه دوران بود ۲ بار کشی کار صبوران بود
 بار کش زهد شو ار تر نه بار طبیعت مگش ارخر نه
 تا خط زهد تو مزور نشد ۳ دیده بدو ترشد و او تر نشد
 زهد که بر زرکش سلطان بود ۴ قصه زنبیل و سلیمان بود
 شمع که هر شب بزر افشانیست ۵ زیر قبا زاهد پنهانیست
 زهد غریبست بمیخانه در ۶ گنج عزیزاست بویرانه در
 زهد نظمی که طرازی خوشست ۷ زیر نشین علم زرکشست

مقاله هیجدهم در نکوهش دورویان

قلب زنی چند که برخاستند ۸ قالبی از قلب نو آراستند

(۱) یعنی کسیکه از تو منتظر دادن و بخشش است تا داد و بخشش را دریافت می رود و نیز باد آورده را باد میبرد . (۲) یعنی پرده دری و خلاف امانت شیوه کسانیست که از حقیقت دورند ولی بار امانت کشیدن پیشه صبوران نزدیک بحق .
 (۳) یعنی تا خط زهد تو مزور نشده بود یا آنکه چشم تو همیشه از خوف خدا اشگبار بود ولی خط زهد تو ترنمیشد . ترشدن زهد کنایه از تبدیل شدن بفسق است .
 (۴-۵) یعنی زهد در مقربان و خلعت زر بفت پوشان سلطانی بسیار خوبست چون سلیمان که با آن سلطنت از زنبیل بافی زندگانی میکرد و چون شمع که با همه زر افشانی نور در زیر قبا از قلیله پلاس پوشست . (۶) این بیت در تأیید خوبی زهد مقربان سلطانت یعنی زهد در میخانه غریب و شگرفست - نه در محراب و صومعه . (۷) یعنی زهد نظمی که طراز جامه تقوای مطرز اوست زیر علم خلعت زر بفت سلطان جای دارد و با تقرب پادشاه زاهد است . (۸) یعنی سکه دغل زنی چند که از قلب تازه قالبی برای این دغل زنی تهیه کرده اند . قالبی از دوستی آراستند - نسخه . قالبی از قلب بر آراستند - نسخه .

- چون شکم از روی بکن پشتشان ۱ حرف نگهدار ز انگشتشان
پیش تو از نور موافق ترند ۲ وز پست از سایه منافق ترند
ساده ترا شمع و گره تر زعود ساده بیدار و گره در وجود
جور پذیران عنایت گذار ۳ عیب نویسان شکایت شمار
مهر، دهن در دهن آموخته ۴ کینه، گره بر گره اندوخته
گرم ولیک از جگر افسرده تر ۵ زنده ولی از دل خود مرده تر
صحبتشان بر محک دل مزین ۶ مست نه پای درین گل مزین
خازن کوهند مگو رازشان ۷ غمز نخواهی مده آوازشان
لاف زنان کز تو عزیز می شوند جهد کنان کز تو بچیزی شوند
چون بود آن صلح ز ناداشتی ۸ خشم خدا باد بر آن آشتی
هر نفسی کان غرض آمیز شد دوستی دشمنی انگیز شد
دوستی کان ز توئی و منیست ۹ نسبت آندوستی از دشمنیست

(۱) روی - نوعی از فلز است یعنی پشت و ظاهر زرانود این قلب زنان دغل باز را چون شکم و باطنشان از فلز روی بدان و از آنان پرهیز کن .

(۲) موافقت نور بسبب پیدایش باطن و نفاق سایه از راه نهادن باطن است .

(۳) یعنی عنایت را گذاشته و بر خلق جور روا میدارند . عیب نویسان شکایت نگار - نسخه .

(۴) یعنی مهر و محبت را از دهانها شنیده و بدمن میگویند و از سیر زبان ولی کینه آنها از راه دلس (۵) یعنی بظاهر در دوستی گرم ولی در باطن از جگر خود افسرده تر و بیمحبت ترند . (۶) یعنی صحبت اینانرا برای امتحان هم پذیر . (۷) یعنی اینان چون گره نگهبان راز تو نیستند و هر چه گوئی بهمه کس باز گفته غمز و افشا میکنند .

(۸) یعنی لاف دوستی و صلح آنان با تو چون برای کسبه عزت و معیشت و از راه تنگدستی است پس بر چنین صلح و دوستی خشم خدا باد .

(۹) یعنی هر دوستی که در آن دوئی و منی و توئی باشد نسبت بدشمنی و بدبختی میبواند .

- زهر تر از دوست چه خواند؟ شکر
دوست بود مرهم راحت رسان
گر به بود کز سرهم پوستی ۱
دوست کدام؟ آنکه بود پرده دار
جمله بر آن کز تو سبق چون برند
باتو عنان بسته صورت شوند
دوستی هر که ترا روشنست
تن چه شناسد که ترا یار کیست
یکدل داری و غم دل هزار
ملك هزارست و فریدون یکی
برده درد هر چه درین عالمست
چون دل تو بند ندارد بر آن
گر نه تنک دل شده وین خطاست ۲
گردل تو نرتنگی راز گفت ۳
چون بود از هم نفسی ناگزیر
پای نهادی چو درین داوری ۴
تا شناسی گهر یار خویش ۵
عیب ترا دوست چه داند؟ هنر
گر نه رها کن سخن ناکسان
بچه خود را خورد از دوستی
برده درند اینهمه چون روزگار
سکه کارت بچه افسون برند
وقت ضرورت بضرورت شوند
چون دلت انکار کند دشمنست
دل بود آگه که وفادار کیست
یک گل پژمرده و صد نیش خار
غالبه بسیار و دماغ اندکی
راز ترا هم دل تو محرمست
قفل چه خواهی ز دل دیگران
راز تو چون روز بصحرای چراست
شیشه که می خورد چرا باز گفت
هم نفسی را ز نفس وا مگیر
کوش که همدست بدست آوری
یاوه مکن گوهر اسرار خویش

(۱) یعنی آنکه بنام دوستی بچه خود را میخورد گر به است نه آدمی . هم دوستی - هم جنسی است . (۲-۳) تنک دل - کیست که اسرار دل او چون ریک در آب روی در شیشه آشکار باشد . یعنی دل تو از تنگی و نازکی رازگو است چون شیشه می که از تنگی راز خود را پنهان نمیدارد .

(۴-۵) یعنی چون پای در دایره زندگانی نهاده از همدستی و رفیقی ناگزیری ولی تا اصل و گوهر ذات یار خود را شناسی گوهر رازت را باو مپار . طرح مکن گوهر - نسخه .

داستان جمشید با خاصگی محرم

خاصگی محرم جمشید بود ۱ خاص تر از ماه بخورشید بود
کار جوانمرد بدان درکشید کز همه عالم ملکش برکشید
چون بوثوق ازدگران گوی برد ۲ شاه خزینه بدرونش سپرد
باهمه نزدیکی شاه آن جوان دورتری جست چو تیر از کمان
راز ملک جان جوانمرد سفت با کسی آن راز نیارست گفت
پیر زنی ره بجوانمرد یافت ۳ لاله او چون گل خود زرد یافت
گفت که سرو از چه خزان کرده ۴ کاب زجوی ملکات خورده
زرد چرائی نه جفا میکشی تنگدلی چیست درین دلخوشی
برتو جوان گونه پیری چراست ۵ لاله خود روی تو خیری چراست
شاه جهانرا چو توئی رازدان رخ بگشا چون دل شاه جهان
سرخ شود روی رعیت ز شاه خاصه رخ خاصگیان سپاه
گفت جوان رای تو زین غافلست بی خبری ز آنچه مرا درد است
صبر مرا همنفس درد کرد روی مرا صبر چنین زرد کرد
شاه نهادست بمقدار خویش درد من گوهر اسرار خویش
هست بزرگ آنچه درین دل نهاد راز بزرگان نتوانم گشاد

(۱) چون ماه کسب نور از خورشید میکند خاصگی خورشید است .

(۲) یعنی چون در میدان اطمینان گوی سبقت از دیگران در بود شاه خزینه راز خود را باو سپرد .

(۳-۴) یعنی پیره زنی آن جوان لاله رخسار را چون چهره خرد پزمرده یافت و گفت ای جوان با اینکه آب ازجوی شاهان مینخوری چرا سرو سبزه قامت خود را خزان کرده . گفت که سروا چه خزان خورده . نسخه .

(۵) خیری - کلی است زرد .

در سخنش دل نه چنان بسته ام ۱ کز سر کم کار زبان بسته ام
زان نکنم باتو سرخنده باز تا بزبان بر نپرد مرغ راز
گر زدل این راز نه بیرون شود ۲ دل نهم آنرا که دلم خون شود
ور بکنم راز شهان آشکار ۳ بخت خورد بر سر من زینهار
پیر زنش گفت مبر نام کس همدم خود هم دم خود دان و بیس
هیچ کسی محرم این دم مدان ۴ سایه خود محرم خود هم مدان
زرد به اینت چهره دینارگون زانکه شود سرخ بفرقاب خون
می شنوم من که شبی چند بار پیش زبان گوید سر زینهار
سر طلبی تیغ زبانی مکن روز نه راز فشانی مکن
مرد فرو بسته زبان خوش بود ۵ آن سک دیوانه زبان کش بود
مصلحت تست زبان زیر کام تیغ پسندیده بود در نیام
راحت این پند بجانها درست کافت سرها بزبانها درست
دار درین طشت زبانشرا نگاه ۶ تاسرت از طشت نگوید که آه

(۱) یعنی در سخن شاه نه چنان دل را سخت بسته ام که از سر بعضی کارها زبان بسته باشم بلکه از تمام کارها زبان بسته ام نامیادا عادت بگفتن غیر این راز کار مرا بواگفتن راز بکشد . (۲-۳) یعنی اگر دل بر این راز گذارم و بیرون ندهم دل بر خون شدن دل خود نهاده ام و اگر آشکار کنم بخت زینهار خوار و عهد شکن با سر شده و سرم را بجد کردن خواهد سپرد . (۴) همدم خود هم دم خود هم مدان - نسخه .
(۵) سک دیوانه همیشه زبانش از دهن بیرون آویخته . اشتر دیوانه زبان کش بود - نسخه .
(۶) یعنی در طشت آسمان زبان خود را نگاهدار تا از دیدار طشت خونریزی پادشاه سرو کارت باه و افسوس نیفتد .

لب مگشای ارچه درونوشهاست
تا چو بنفشه نفست نشوند
بد مشنو وقت گرانگوشیست
چند نویسی قلم آهسته دار
آب صفت هرچه شنیدی بشوی
آنچه بینند غیوران شب
لاجرم این گنبد انجم فروز
گرتو درین پرده ادب دیده
شب که نهانخانه گنجینه هاست
برق روانی که درون پرورند
هر که سر از عرش برون میبرد
چشم و زبانی که برون دوستند
عشق که در پرده کرامات شد
این گره از رشته دین کرده اند
غنچه که جان پرده اینراز کرد

۱ کز پس دیوار بسی گوشهاست
هم بزبان تو سرت ندروند
زشت مگو نوبت خاموشیست
بر تو نویسند زبان بسته دار
آینه سان آنچه بینی مگوی
باز نکویند بروز ای عجب
آنچه بشب دید نکوید بروز
باز مگوی آنچه بشب دیده
دردل او گنج بسی سینه هاست
آنچه بینند بر او بگذرند
گوی ز میدان درون میبرد
از سر مویند و زتن پوستند
چون بدر آمد بخرابات شد
پنبه حلاج بدین کرده اند
چشمه خونشد چو دهن باز کرد

(۱) اشارتست به (کلام اللیل بمعنوی النهار) . (۲) روز مگوی آنچه - نسخه .
(۳) یعنی دردل شب گنج سینه های پر از اسرار حقیقت پنهانست . (۴) برق روان -
یعنی سالکان تند رو که اسرار حق آموخته اند هر چه بینند ازو میگذرند و باز نمیگویند .
(۵) یعنی چشم ظاهر بین موثیست بر سر قابل ستردن و زبان رازگو پوستی است
بر تن شایان بریدن . (۶) یعنی عشقی که در باطن و درون معجزه و کرامت است
اگر بیرونی شد و بزبانها افتاد تبدیل بهوس خرابانی میگردد .
(۷) یعنی گره انبان راز عشق که باعث کفمان اوسه از رشته دین ساخته اند و
حلاج رشته اش از آن پنبه شد که بر خلاف دین راز را هویدا ساخت .
(۸) یعنی غنچه که جان وی پرده راز مشکین دم عشق بود چون دهن باز و راز
را آشکار کرد چشمه خون گردید .

کی دهن اینمرتبه حاصل کند
این خورش از کاسه دل خوشبود
اینست فصاحت که زبان بستگیست
روشنی دل خبر آنرا دهد
آن لغت دل که بیان دلست
گردل خرسند نظمی تراست

۱ قصه دل هم دهن دل کند
چون بدهان آوری آتش بود
۲ اینست شتابی که در آهستگیست
کو دهن خود دگرانرا دهد
ترجمتش هم بزبان دلست
ملك قناعت بتمامی تراست

مقالات نوزدهم در استقبال آخرت

مجلس خلوت نگر آراسته
شمع فروزان و شکر ریخته
دشمن جانست ترا روزگار
بین که بزنجیر کیانرا کشید
با تو دنیا طلب دین گذار
کز در بیدادگران باز گرد
از تف این بادیه جوشیده

۳ روشن و خوش چون مه ناکاسته
۴ تخت زده غالیه آمیخته
خویشتن از دوستیش واگذار
هر که درو دید زبانرا کشید
۵ بانك بر آورده رقیبان بار
گرد سراپرده این راز گرد
۶ بر تو نپوشند که پوشیده

(۱) یعنی دهان را حد آن نیست که بتواند راز دل باز گوید. گفتن راز دل درخور
دهان دل است . (۲) یعنی درمذهب عشق فصاحت بستن زبان و شتاب در آهستگی
و درنگ کردنست . (۳-۴) یعنی در بزم خلوت آخرت شمع الهی روشن و شکر افاضات
قدسی نثار و تخت تعالی برزده و غالیه انقاس رحمانی آمیخته و مهیاست پس بجانب این
خلوت شتاب و دوستی دنیا را بدرود زن . (۵) رقیبان بار - یعنی پاسبانان بارگاه
دین و پیغمبران . دین گداز رقیبان راز - نسخه .
(۶) یعنی ای که از تف سراب دنیا جوشیده زشتی های پوشیده ترا نخواهند چشم
پوشی کرد و همه را بر تو در قیامت عرض کرده و مکافات میدهند .

- سردنفس بود سگ گرم کین ۱ روبه از اندوخت مگر پوستین
 دوزخ گوگردش داین تیره دشت ۲ ای خنک آنکسکه سبکتر گذشت
 آب دهانی بادب گرد کت ۳ درتف این چشمه گوگرد کن
 باز ده این وام فلک داده را ۴ طرح کن این خاک زمین زاده را
 جمله بر انداز باستانی ۵ تا تو فرو مانی و آزادی
 هر که درین راه منی میکند ۶ بر من و تو راه زنی میکند
 خصمی کژدم بتر از ازدهاست ۷ کاین ز تو پنهان بود آن بر ملاست
 خانه پراز دزد جواهر بیوش ۸ بادیه پر غول بتسیح کوش
 غارتیانی که ره دل زنند ۹ راه بنزدیکی منزل زنند
 ترسم از آنشب که شیخون کنند ۱۰ خوارت ازین باده بیرون کنند
 دشمن خردست بلائی بزرگ غفلت از وهست خطائی سترک
 باعدوی خرد مشو خرد کین ۱۱ خردشوی گرنشوی خرد بین
 با همه خردی بقدر مایه زور ۱۲ میل کش بیچه شیر است مور

(۱) سرد نفسی کنایه از بيمهري است . یعنی روباہ از بيمهري سگ پوستين حزم و احتياط پوشيده و خانه خود را بزيای گريز دو در ساخته تو هم بيمهري دنيا را بين و از در ديگر اين خانه دو در بوي عقبی بگريز .

(۲) تيره طشت - سبز طشت - نسخه . (۳) یعنی تف این چشمه گوگرد را به نفی خاموش کن و از آن در گذر . (۴) وام فلک داده - جان و خاک زمین زاده - جسم است . (۵) یعنی کسانی که دعوی منیت و تکبر در راه سلوک دارند رهزنانند نه رهبران و چون بتو نزدیکند از ایشان بترس . چندیت بعدم پرورنده همین نکته است . (۶-۷) یعنی جواهر عقل و دین را از دزدان بیوش و بتسیح و تهلیل دفع غولان راه کن خاصه نزدیک منزل و هنگام نزع که (اکثر ما یسلب الايمان عند النزع) (۸) یعنی میترسم در شب نزع غولان شیخون کرده ترا خوار و بیدین از منزل دنیا بیرون کنند . (۹-۱۰) یعنی خصم را کوچک مبین زیرا مور با خوردی و کم زوری بیچه شیر را میل بچشم کشیده کور میکند . معروفست که بیچه نوزاد خود را شیر اگر حفظ نکند مور چشم او را بیرون میاورد . گرنشوی خرده بین - نسخه .

- قافله برده بمنزل رسید ۱ کشتی پرگشته بساحل رسید
 تات نینند نهانشو چو خواب ۲ تات نرانند روانشو چو آب
 پای درین صومعه ننهاد نیست ۳ چون بنهی واستده داد نیست
 گرنروی در جگرت خون نهند ۴ راتبت از صومعه بیرون نهند
 گر سفر از خاک نبودی هنر ۵ چرخ شب و روز نکردی سفر
 تا ندرد دیو گریبانت خیز ۶ دامن دین گيرو درایمان گریز
 شرع ترا خواند سماعش بکن ۷ طبع ترا نیست وداعش بکن
 شرع نسیمی است بجانش سپار ۸ طبع غباری بجهانش گذار
 شرع ترا ساخته ریحان بدست ۹ طبع پرستی مکن او را پرست
 برد هر کس چوصبا درمتاز ۱۰ بادم هر خس چوهوا درمساز
 اینهمه چون سایه تو چون نور باش ۱۱ گرهه داری زهمه دور باش
 چنبر تست این فلک چنبری ۱۲ تاتوازین چنبر سرچون بری
 گرتو برقصه کند حال خویش ۱۳ یاخبری گویدت از سال خویش
 تنک بود غار تو با غور او ۱۴ هیچ بود عمر تو با دور او

(۱-۲) یعنی قافله در راه برده بمنزل و کشتی پر از زندگی بساحل رسید ، اینک چون آب خود رو باش (موتوا قبل ان تموتوا) و چون خواب پنهان و نه میبرند و نهات میکنند .

(۳-۴) یعنی صومعه دنیا را همه چیز عاریت است و هر چه گرفتی باید باز پس دهی . اگر خود نروی ترا خون جگر ساخته و راتب و مقرری ترا ازین عالم بیرون خواهند گذاشت تا روز و روزیت سر آید .

(۵) یعنی بگفتار شرع که ترا میخواند گوش فرا ده و از طبع جسم که ترا برود خواهد زد فرار کن . (۶) گرهه داوی - یعنی اگر دارای تمام مراتب کمالی .

(۷-۸) یعنی اگر فلک چنبری شمه از تاریخ خودشرا باز گوید خواهی دانست که غار منزلاگاه تو با غور و عقب او و عمر تو با دور او نسبت هیچ است .

آخر گفتار تو خاموشیست حاصل کار تو فراموشیست
تا بجهان در نفسی میزنی به که در عشق کسی میزنی
کاین دو نفس باچو تو افتاده ۱ خوش نبود جز بچنان باده
هیچ قبائی نبرید آسمان ۲ تا دوکله وار نبرد از میان
هر چه کنی عالم کافر ستیز بر تو نویسد بقلم های تیز
و آنچه گشائی ز در عز و ناز بر تو همان در بگشایند باز
چشم تو گر پرده طنایست ۳ باتو درین پرده همان بازیست
نیک و بد آنان که بسی دیده اند ۴ نیک بدان - بد نپسندیده اند
هر که زهی رفت نشانی بداد هر که بدی کرد ضمانی بداد
صورت اگر نیک و اگر بدبری ۵ نام تو آنست که باخود بری
خار بود نام گل خار پوش ۶ عنبر نام آمده عنبر فروش
قلب مشو تا نشوی وقت کار هم زخود و هم زخدا شرمسار
بانک براین دور جگر تاب زن ۷ سنک براین شیشه خوناب زن

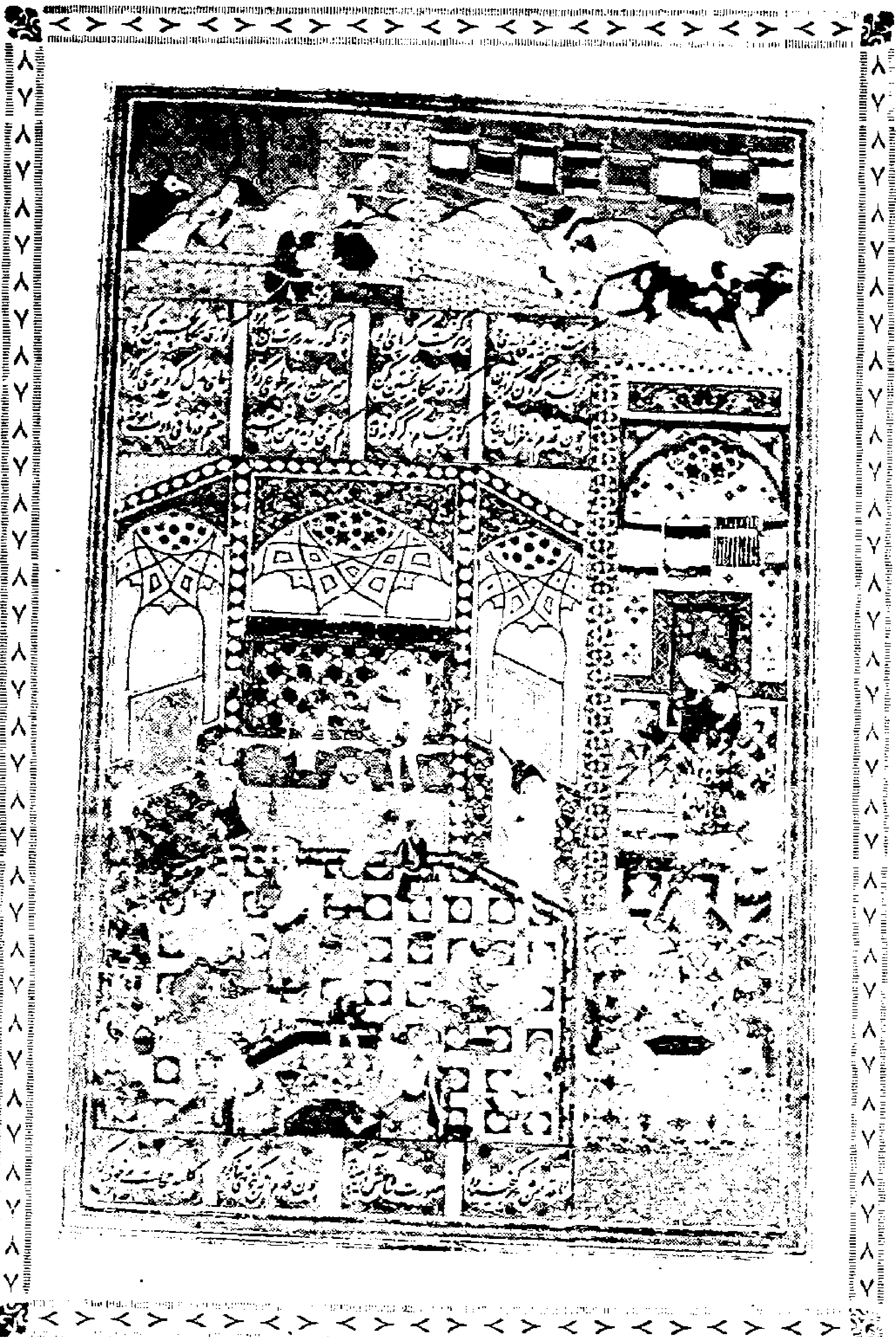
(۱) یعنی این دمی و نفسی چند از دنیا را بافتاده چون توجز باده عشق کشیدن خوش نیست.
(۲) یعنی هر جامه را که آسمان میدوزد دو کله وار و دو اندازه کلاه آن را میدزدد، یکی بدنیا میآید و دیگری میرود.
(۳) یعنی اگر چشم تو پرده طنز و تشنجه بر دیگران شود در پرده دنیا همین معامله با تو خواهد رفت (کما تدین تدان) (کما تزوع نحصد).
(۴) یعنی نیکو بدان که نیک و بد دیدگان دنیا بدی را نپسندیده اند.
(۵-۶) یعنی در آنجهان آخرت صورت نیک و بد هیچ است و سیرت نیک و بد را بحساب میآورند و هر خوبی که از فرشته یا دیو با خود ببری همان نام را بتر خواهند گذاشت و بصورت عمل خود در حشر خواهی درآمد چنانکه گل خار پوش را خار مینامند نه گل و عنبر فروش را عنبر نام مینهند.
(۷) بانک زدن - مغلوب کردنست و شیشه خونابی بودن فلک - بناسبت اینست که خون خلق را چون شیشه حجام میمکد.

رجم کن این لعبت شنگر فرا ۱ در قلم نسخ کش این حرف فرا
دست بر این قلعه قلعی بر آر ۲ پای درین ابلق ختلی در آر
تا فلک از منبر نه خرگهی ۳ بر تو کند خطبه شاهنشهی
کار تو باشد علم انداختن ۴ کار من است این علم افراختن
آدمیم رفع ملک میکنم ۵ دعوی از انسوی فلک میکنم
قیمتم از قامت افزون ترست ۶ دورم از این دایره بیرون ترست
آب نه و بحر شکوهی کنم جغد نه و گنج پژوهی کنم
چون فلکم بر سر گنجست پای لا جرم سخت بلندست جای

داستان هارون الرشید با حلاق (۶)

دور خلافت چو بهارون رسید ۱ رایت عباس بگردون رسید
نیم شبی پشت بهم خوابه کرد ۲ روی در آسایش گرمابه کرد
موی تراشی که سرش میسپرد ۳ موی بمویش بغمی میسپرد
کای شده آگاه ز استادیم ۴ خاص کن امروز بدامادیم

(۱) یعنی لعبت شنگر فکون خورشید را رجم و سنگسار کن.
(۲-۳) یعنی قلعه قلع گون فلک را زیر پای درافکن و ابلق در رنگ شب ورز را زیر ران بکش تا خطبه شاهنشاهی جهان وجود بنام تو خوانده شود.
(۴-۵) یعنی تو مرد این میدان نیستی ظم افزای کار منست که نظامیم و با صورت آدمی رفعت ملکی دارم و آنسوی فلک میدان منست.
(۶) حلاق - بفتح اول و تشدید ثانی سر تراش است در چاپ اول بر طبق نسخ بسیار حجام بجای حلاق ضبط شده و غلط است.
(۷) یعنی نیم شبی خوابگاه را تهی و هم خوابه را تنها گذاشته بحمام رفت.
نیم شبی گشن بهم خوابه کرد - نسخه.
(۸) یعنی موی تراشی که موی او را میسپرد در هر موئی غمی برای او میافزود و او را بغمی میسپرد.



خطبه تزویج پراکنده کن دختر خود نامزد بنده کن
 طبع خلیفه قدری گرم گشت ۱ باز پذیرنده آزرم گشت
 گفت حرارت جگرش تافتست ۲ وحشتی از دهشت من یافتست
 بیخودیش کرد چنین یافه گوی ۳ ور نه نکردی زمن این جستجوی
 روز دگر نیکترش آزمود بز درم قلب همان سکه بود
 تجربتش کرد چنین چند بار قاعده مرد نگشت از قرار
 کار چویی رونقی از نور برد ۴ قصه بدستوری دستور برد
 کز قلم موی تراشی درست ۵ بر سرم این آمده این سربست
 منصب دامادی من بایش ترک ادب بین که چه فرمایدش
 هر که کاید چوقضا بر سرم ۶ سنک در اندازد در گوهرم
 دردهنش خنجرو دردست تیغ سر بدو شمشیر سپارم دریغ
 گفت وزیر ایمنی از رای او ۷ بر سر گنجست مگر پای او

(۱-۲-۳) یعنی خلیفه بطبع غضبناک شد ولی در حقش انصاف داد و با خود گفت از حرارت حمام و خوف من یاره میگوید. دهشتی از وحشت من یافتست - نسخه.
 (۴) یعنی یک حلاق می رونق چون نور وجود خلیفه را از کار انداخت و فکر منور او را مشغول کرد، خلیفه از دستوری دستور مدد جست. (۵) یعنی از قلم موی تراشی بر سرم این مصیبت آمده و کشف این سر با نت و بس. کز قلم موی تراشی چه زشت - بر سر من آمده این سرنوشت - نسخه. کز قلم موی تراشی درشت - نسخه. (۶) سنک زند لرم و بر گوهرم - سنک زند دره ن و در گوهرم - نسخه.
 (۷) یعنی وزیر گفت از رای زند در کار او ایمن باش پای او بر سر گنج است از آن مغرور است.

چونکه رسد بر سر ت آن ساده مرد
گو ز قدمگاه نخستین بگرد
گر بچند گردن گرا بزن ۱ ورنه قدمگاه نخستین بکن
میرمطیع از سر طوعی که بود ۲ جای بدل کرد بنوعی که بود
چون قدم از منزل اول برید
گونه حلاق دگر گونه دید
کم سخنی دید دهن دوخته
چشم و زبانی ادب آموخته
تا قدمش بر سر گنجینه بود ۳ صورت شاهش در آینه بود
چون قدم از گنج تهی ساز کرد ۴ کلبه حلاقی خود باز کرد
زود قدمگاهش بشکافتند
گنج بزیر قدمش یافتند
هر که قدم بر سر گنجی نهاد ۵ چون بسخن آمد گنجی گشاد
گنج نظامی که طلسم افکنست ۶ سینه صافی و دل روشنست

مقاله بیستم در وقاحت ابنای عصر

ما که بخود دست بر افشاندیم ۷ بر سر خاکی چه فرو مانده ایم

(۱) چنیدن - سقیزه کردن و گرا بتشدید راء - مو تراش و حلاق .
(۲) میرمطیع - مقصود خلیفه است که گفته دستور را بطوع قبول کرده و در حمام جای نشست خود را بدل کرد . (۳-۴) یعنی تا بر سر گنج ایستاده بود خیالات شاهانه در آینه خاطرش خطور میکرد ، ولی چون قدم خود را از سر گنج تهی کرد همان ادب حلاقی خود را پیش گرفت . (۵-۶) یعنی سخن سنج اگر بر سر گنج باشد جمشع سیم و زر در گنج سخن میگشاید ولی نظامی چنان نیست و گنجینه بی طلسم او سینه صافی از علایق دنیا و دل روشن بنور تجرید است .
(۷) دست بر افشاندن ترك گفتن است . یعنی ما که خودی خود را ترك گفته ایم در این عالم چرا فرو مانده ایم .

صحبت این خاک ترا خار کرد
خاک چنین تعبیه بسیار کرد
عمر همه رفت و پسر گستریم ۱ قافله از قافله واپس تریم
این دو فرشته شده در بند ما ۲ دیو ز بد نامی پیوند ما
گرم رو سرد چو گلخن گریم ۳ سرد پی گرم چو خاکستریم
نور دل و روشنی سینه کو
راحت و آسایش پارینه کو
صبح شباهنك قیامت دمید ۴ شد علم صبح روان نا پدید
خنده غفلت بدهان در شکست ۵ آرزوی عمر بجان در شکست
از کف این خاک با فسونگری
چاره آن ساز که چون جان بری
بر پر ازین دام که خونخواره ایست
زیر کی از بهر چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدنندان تراست ۶ روبه از آنست که به دان تراست
جهد بر آن کن که وفارا شوی
خود نپرستی و خدا را شوی
خاک دلی شو که وفائی دروست
وز گل انصاف گیائی دروست
هر هنری کان زدل آموختند ۷ بر زه منسوج وفا دوختند

(۱) گستر - ابر بگشردن و گسترنده و یک نوع خار-بیا و در اینجا خار سیاه مقصود است . یعنی قافله عمر رفت و ما مانند بوته خار در عقب مانده ایم . عمر همه رفت و نه بس کس تریم - نسخه . همه رفت و به پی گستریم - نسخه .

(۲) از دو فرشته رقیب و عقید مقصود است .

(۳) گلخن گر - تون تاب حمام است که بسبب آتش افروزی گرم و بمقاسبت شغل پست خنک خوی مییابد خاکستر هم سرد پی از آنست که آتش نیست و گرم از آنست که نسب با آتش میرساند . (۴) صبح شباهنك یعنی صبح سیاه تر از شب و شباهنك بودن صبح قیامت نسبت بگنه کارانست . نیز ستاره که پیش از صبح میدمد و او را طارق و کاروان کش هم گویند شباهنك نام دارد .

(۵) آرزوی جرعه بجان در شکست - نسخه .

(۶) یعنی گرگ از روباه قوی دندان تراست ولی عقل و زیرکی روباه را از دام نجات داد . (۷) زه منسوج - کناره آنست و زهوار و پراویز نیز گویند .

۱	چون نپسندی گهري کم بود	۱	گر هنري در تن مردم بود
۲	چشمه آن آب دوچندان شود	۲	گر پيسنديش دگرسان شود
۳	گر هنري در طرفي بنگرند	۳	مردم پرورده بجان پرورند
	وين هنر امروز درين خاک نيست		خاک زمين جز بهنر پاک نيست
	بي هنري دست بدان در زند		گر هنري سر زميان بر زند
	تا هنرش را بزبان آورند		کار هنرمند بجان آورند
	نسبت اندیشه بسودا کنند		حمل رياضت بتماشا کنند
	اسم وفا بندگي را يگان		نام کرم ساخته مشتي زيان
۴	خوانده سخن را طرفي لور کند	۴	گفته سخارا قدری ريشخند
۵	برمه و خورشيد زنج ميزند	۵	نقش وفا بر سر يخ می زند
	بر دل اين قوم جراحت بود		گر نفسي مرهم راحت بود
۶	دست بشيرينه برويش کشند	۶	گر زلبي شربت شيرين چشند

(۱-۲) یعنی اگر گوهر هنر و استعداد در کسی هست از پسندیدن و تشویق زیاد میشود و از نا پسندیدن و عیبجویی از راه حسد آن گوهر هنر گم و سرچشمه مسدود میگردد .

(۳) مردم پرورده - مردم پرورش و تربیت یافته .

(۴) یعنی حسودان سخاوت را ریشخند و سخن را لور کنند و مفاک تیره نام نهاده اند . لور کند - بر وزن (شورخند) کندال و مفاک هائیس که بسبب کندن سیل در اطراف رودها و نهرها پدید آید .

(۵) نقش بر یخ زدن - فراموش کردن و زنج زدن در اینجا بمعنی طعنه و تشبیه و پر گوئیست .

(۶) شیرینه - شیروار و شیر مانند چون پلنگینه و گرگینه . یعنی اگر از لب کسی شربت شیرین بچشند شیر مانند پنجه بصورت او کشیده و چهره اش را مجروح میسازند . در چاپ اول شیرینه بمرض شیرینه ترجمه شده و درست نیست . دویین بیت کاتبان تصحیحات بسیار کرده اند بجای (لبی) (نیی) و (رزی) و (کسی) نوشته و (برویش) را (پروین) و (گردون) و چیزهای مهمل دیگر کرده اند .

۱	سر که فروشند چوانگور خام	۱	بر جگر پخته انجیر فام
	جز خلل و عیب ندانند جست		چشم هنرین نه کسیرا درست
۲	يك هنر از طبع کسی پر بود	۲	حاصل دریا نه همه در بود
	پای ملخ پر بود از دست مور		دجله بود قطره از چشم کور
۳	بی هنر و برهنر افسوسگر	۳	عیب خرنند این دوسه ناموسگر
۴	تلخ تر از غصه دل بر دلند	۴	تیره تر از گوهر گل در گلند
	باد شوند از بچراغی رسند		دود شوند از بدماغی رسند
۵	نامزد و نامورانش که اند	۵	حال جهان بین که سرانش که اند
۶	می شکنند همه چون عهد خویش	۶	این دوسه بدنام کهن مهد خویش
۷	نشکنم اربشکنم افزون شوم	۷	من بصفقت چون مه گردون شوم
۸	بافلک این رقعہ بسر چون برند	۸	رنج گرفتم ز حد افزون برند
	منکر دیرینه چواصحاب نوح		برسخن تازه تر از باغ روح

(۱) یعنی با مردم پخته و دانا چون غوره خام ترش روئی و بد خوئی میکنند .

(۲) یعنی حاصل دریا همه در نیست نهنگ هم هست و از يك طبع و يك شخص يك هنر بسیار و کافیت . يك سخن از طبع کسی - نسخه .

(۳) دوسه ناموسگر - کنایه از کسانیست که ناموس هنر و سخن را بزور بر خود بسته اند . (۴) گوهر بمعنی ذاتست یعنی از اصل و ذات گل در این عالم خاک و گل تیره تر و از غصه دل در کام دل تلخ ترند .

(۵) نامزد نامورانش که اند - نسخه . (۶-۷) مهد خویش - زمانه خویش . یعنی این دوسه بد نام کن زمانه در صدد شکست من بر آمده اند غافل از اینکه من چون ماه گردون از پس کاستن بفرودن بر میگردم ، (۸) یعنی گرچه در شکستن من زحمت بسیار بکشند ولی من آسمان هستم و با آسمان شطرنج دغل نتواند باخت . رقعہ بساط شطرنج است .

ای علم خضر غزائی بکن ۱ وی نفس نوح دعائی بکن
 دل که ندارد سر بیدادشان ۲ باد فرامش کند ار یادشان
 بابدشان کان نه باندازه ایست خامشی من قوی آوازه ایست
 حقه پر آواز بیک در بود گنگ شود چون شکمش پر بود
 خنبره نیمه بر آرد خروش لیک چوپر گردد گردد خموش
 گرپری ازدانش خاموش باش ترک زبان گوی و همه گوش باش

داستان بلبل با باز

درچمن باغ چو گلبن شکفت بلبل با باز در آمد بگفت
 کز همه مرغان تو خاموش ساز ۳ گوی چرا برده آخر بیاز
 تا تو لب بسته گشادی نفس یک سخن نغز نگفتی بکس
 منزل تو دستگه سنجری طعمه تو سینه کبک دری
 منکه بیک چشم زد از کان غیب صد گهر نغز بر آرم ز جیب
 طعمه من کرم شکاری چراست خانه من بر سر خاری چراست
 باز بدو گفت همه گوش باش خامشیم بنگر و خاموش باش
 منکه شدم کارشناس اندکی صد کنم و باز نگویم یکی
 رو که توئی شیفته روزگار زانکه یکی نکنی و گوئی هزار

(۱) خضر در ظلمات گویند علمدار لشکر است کند بود. یعنی ای خضر علم غزائی بر افراز وای نوح منکرانرا بنفرینی غرق طوفان کن .
 (۲) در این بیت از مقام نقرین تنزل کرده و میگوید دل من بر بیداد آنهاست ندارد و راضی نیست و اگر دیگر دل من از آنان یاد کند از من گم و فراموش باد .
 (۳) باز - مخفف بازی است چنانکه خاقانی گوید :
 حاسدت با تو اگر نزد عداوت بازد آب دندان از او کس توان یافت بیاز
 یعنی بلبل بیازگفت که در چوگان بازی ترقی و تعالی تو که سازت خاموش است و آوازنداری چگونه گوی بیقت از همه مرغان برده . کوهه مرغان تو خاموش است - گوی چرا برده آخر بیاز - نسخه غلط است و در چاپ اول با اشتباه در متن ضبط و غلط شده .

منکه همه معنیم این صید گاه سینه کبکم دهد و دست شاه
 چون توهمه زخم زبانی تمام کرم خورو خار نشین والسلام
 خطبه چو بر نام فریدون کنند گوش بر آواز دهل چون کنند
 صبح که با بانگ خروست و بس ۱ خنده از راه فسوسست و بس
 چرخ که در معرض فریاد نیست ۲ هیچ سراز چنبرش آزاد نیست
 بر مکش آوازه نظم بلند تا چو نظمی نشوی شهر بند

انجام کتاب

صبحك الله صباح ای دبیر ۳ چون قلم از دست شدم دستگیر
 کاین نمط از چرخ فزونی کند ۴ با قلمم بو قلمونی کند
 زین همه الماس که بگداختم گزلکی از بهر ملک ساختم
 کاهن شمشیرم در سنک بود ۵ کوره آهنگریم تنک بود
 دولت اگر همدمیئی ساختی ۶ بخت بدیون نیز نپرداختی
 در دلم آید که گنه کرده ام کین ورقی چند سیه کرده ام

(۲-۱) یعنی صبح بسبب دبدبه بانگ خروس خنده افسوسی بیش نیست و فلک بعثت خاموشی تمام گردنها را بچنبر کشیده است .
 (۳-۴) یعنی ای دبیر صبح تو بخیر باد اکنون که من هنگام صباح قلم را از دست گذاشته و مخزن را تمام کردم تو قلم بردست گیر و این نامه را بزبانی بنویس تا طرز نوین من در شعر از چرخ بالا رفته و نگارش قلم من بو قلمون وار بانقشهای شگرف جلوه کند . (۵) یعنی چون آهن شمشیرم از سنک استخراج میشد و کوره آهنگریم نیز کوچک و تنک بود و شمشیر در آن جای نمیگرفت بضاعت صوری و معنوی بیش از ساختن یک گزاک برای ملک نداشتم .
 (۶) همدم - کسی را میگفته اند که دم و نفسش با غواص برابر است و چون غواص بقعر آب میرفته اندازه نفس او را از همدم گرفته و او را از قعر بالا میکشیدند و بعد در دوست موافق حقیقت ثانوی شده . یعنی اگر دولت بامن همدم بود بساختن این گزاک تنها نپرداخته و شمشیرهای رخشان میساختم

- آنچه درین حجله خر گاهيست ۱ جلوه گری چند سحر گاهيست
 زین بره میخورچه خوری دودها ۲ آتش در زن بنك سودها
 بیش رو آهستگی پیشه کن ۳ گر کنی اندیشه بانديشه کن
 هر سخنی کز ادبش دوريست ۴ دست بر او مال که دستوريست
 و آنچه نه از علم بر آرد علم ۵ گرمم آن حرف درو کش قلم
 گر نه درو داد سخن دادی ۶ شهر بشهرش نفرستادی
 این طرفم کرد سخن پای بست ۷ جمله اطراف مرا زیر دست
 گفت زمانه نه زمینی بجنب ۸ چون زمان چند نشینی بجنب
 بکر معانیم که همتاش نيست ۹ جامه باندازه بالاش نيست
 نیم تنی تا سر زانوش هست ۱۰ از سر آن بر سر زانو نشست
 بایدش از حله قد آراستن ۱۱ تا ادبش باشد بر خاستن
 از نظر هر کهن و تازه ۱۲ حاصل من چیست جز آوازه
 گرمی هنگامه و زر هیچ نه ۱۳ زحمت بازار و دگر هیچ نه

(۱) یعنی عروسان حجله این خرگاہ هنگام سحر از بطن طبع من بوجود آمده اند .
 (۲) نمکسود - قدید خشك ناگوار است یعنی باکباب بره تازه این کتاب از قدیدهای
 کهنه چشم پوش (۳-۴) یعنی در خواندن این کتاب تأمل پیشه کن و بدقت معانی
 را بین و اگر سخنی یا قتی که از ادب و فصاحت دور است بدستور من دست
 بر او مال و حک کن .

(۵) معلوم میشود نظامی پس از انجام نسخ چند ازین کتاب بشهرها فرستاده است .
 (۶) یعنی سخن مرا در طرف گنجه پای بند کرده با آنکه تمام اطراف عالم زیر
 دست سخن منند . (۷) زمن - بفتح اول و کسر ثانی - زمین گیر .

(۸-۱۰) در جواب زمانه میگوید . سبب نیندید من آنست که عروس بکر معانی
 و مضامین من جامه باندازه بیکر خویش ندارد و نیم تنه پوشیده که بزانش
 نمیرسد از آن سبب نشسته چون اگر بر خیزد با نیم تنه خلاف ادبست پس باید
 سرا پای او را بجله آراست تا جنبش و برخاستن او خلاف ادب نباشد

- گنجه گره کرده گریبان من ۱ بی گرهی گنج عراق آن من
 بانك بر آورد جهان کای غلام ۲ گنجه کدامست و نظامی کدام
 شکر که این نامه بعنوان رسید ۳ بیشتر از عمر بیایان رسید
 کرد نظامی ز پی زیورش ۴ غرقه گوهر ز قدم تا سرش
 باد مبارك گهر افشان او ۵ بر ملکى کاین گهر است آن او

(۱) در این بیت بوطن اصلی و مسقط الراس خویش که عراق عجم باشد اظهار
 اشتیاق میکند یعنی با آنکه گنجه عراق بدون هیچ گره و سخنی از آن منست
 شهر گنجه خود را بگریبان من انگل و گره کرده است .

(۲) یعنی گهر افشانی نامه مخزن الاسرار بر پادشاهی که گهر این کتاب خاص اوست
 مبارك باد . ممکن است گهر در صراع دوم به معنی خوبی و سرشت باشد . یعنی
 گهر افشانی این نامه بر آن پادشاهی که گهر افشانی خوی و طبیعت اوست مبارك باد .
 ترجمه اخیر از افادات آقای میرزا محمد علیخان ناصح است .

الحاقی

- مرغ قلم نامه پرواز کرد ۱ بر سر قرطاس دو پر باز کرد
 پای ز سر کرد و ز لب درفشاند ۲ مخزن اسرار بیایان رساند
 بود حقیقت ز شمار درست ۳ بیست و چارم ز ربیع نخست
 از که هجرت شده تا اینزمان ۴ بانصد و هفتاد و دو افزون بر آن

چاپ دوم مخزن الاسرار در فروردین ماه سال ۱۳۲۱ شمسی

در چاپخانه ارمغان انجام یافت

شرح بر خمه نظامی

برای دیوان حکیم نظامی افاضل شروح بسیار نوشته و از جمله امیر علشیر نوائی و عبدالرحمن جامی بوده اند . مشهور است که جامی در خانه شرح خود نوشته : پانصد یا هزار بیت لابنجل باقیست که در قیامت باید دامن نظامی را گرفته و از خودش شرح آن آیات را بخواهیم . آن شروح بنظر ما نرسیده و از شرح امیر علشیر نوائی در بعضی کتب لغت که در هندوستان تألیف و طبع شده فقط نامی دیده ایم . شرح اسکندرنامه - چند ساله چاپ از هندوستان و شرح مخزن الاسرار - دو نسخه خطی قدیمی ما را دست افتاده که یکی را محمود نام بلخی در حدود سنه هشتصد و دیگری را قاضی ابراهیم تبتی در سند بنام یوسف محمد خان تألیف و در حقیقت همان شرح محمود بلخی را زیر و رو کرده و تاریخ تألیف وی معلوم نیست همین قدر از قرائن مستفاد میشود که در اواسط سلطنت صفویه تألیف شده است این دو شرح بیشتر اصطلاحات عرفانی را بترجمه پرداخته اند اینک از آن شروح ترجمه يك بیت برای نمونه نقل میشود . در ترجمه این بیت صفحه ۱۶۶ - سطر ۱

چون شکم از روی بکن پششان حرف نگهدار ز انگشتشان
 قاضی ابراهیم چنین مینگارد : مقرر است که روی شکم و پشت یکیست و لهذا شیخ در مقام روگردان ساختن مدعیان میفرماید که روی ایشانرا از پشت ساز یعنی ایشانرا از خود روگردان کن و از مخالطه ایشان اجتناب لازم شمار و حرف خود را از انگشت ایشان نگهدار یعنی ایشانرا نگهدار بر تو اعتراض کنند و در بعض (چون شکم از روی تهی پششان) واقع است یعنی پشت و شکم ایشان هر دو در بیرونی متفقند ای سراسر بی روی و بی حیابند و بعضی در این مقام تکلف کنبد که آنچه روی شکم میماند فی الحقیقه پشت است و رویش آنست که بجانب درونست .

محمد بلخی شعر را غلط (چون شکم از روی تهی پششان) نقل کرده و چنین ترجمه میکنند :

چون شکم یعنی مثل شکم . با شهوت و بی رویند . و تهی از روی نگاه داشتن در حالت طمع و شهوت پششان یعنی در غیبت حرف نگهدار یعنی قول و فعل خود از غیب گیری ایشان نگهدار . و انگشت بر حرف نهادن غیب گرفتن است . انتهى

در حاشیه يك نسخه چاپ هندوستان مینویسد : یعنی چنانکه شکم بحسب ظاهر پشت از روی کرده است همچنین تو نیز هر چند رو بروی آنها بنشین مگر بدل ای باطناً معرض باش و مخاطب شده پیش آنان سخن خود مخوان چرا که از روی حسد بیهوده معرض گشته و ترا برنج خواهند انداخت . انتهى

اگر این ترجمه کنندگان شعرا تصحیح کرده و ملتفت میشدند که مقصود از (روی) فلز است نه (رخسار) دوچار اینهمه تکلف و لاطایل نمیشدند .

نظریات آقای ناصح

فاضل محترم آقای میرزا محمد علیخان ناصح که در تصحیح و مقابله این کتاب بهترین یار و مدد کار ما بوده پس از ختم طبع و مطالعه در چند موقع نظر و فکر بموقعی داشته اند که اینک نگاشته میشود .

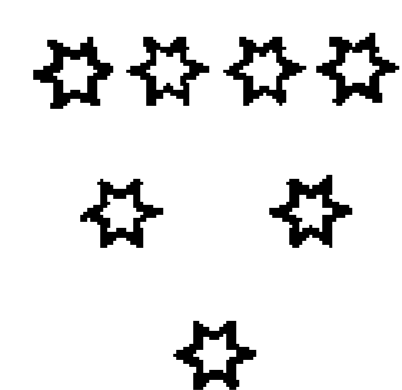
صفحه ۲۴ بیت ۱۲ . (شیشه هه را نفسش بشکند) ظاهراً نفس بمعنی رأی و اراده است چو روشن نفس بمعنی روشن فکر و رأی استعمال میشود .

صفحه ۲۷ بیت ۱۵ با بیت ۱ در صفحه ۲۸ ظاهراً در نعت پیغمبر است و در اینجا بسور و اشتباه کاتبان آمده

صفحه ۲۸ بیت ۰ . (پای مرا هم سر بالا تریست) یعنی پای من هنوز هم سر و قصد بالا رفتن دارد و اینمعنی انطباق است از اینکه همسر بمعنی جفت مقصود باشد .

صفحه ۵۲ بیت ۱ (دولتی خاک) ظاهراً الف درینگونه موارد افتاده مبالغه راست یعنی بسیار صاحب دولت .

صفحه ۱۵۷ بیت ۹ . گر تو زمین ریزه . مراد تنهایی در قدح است چه زمین پیستی معروف و با لفظ ریزه مؤکد میشود یعنی تو خاک پست و خرد . خاقانی فرماید : (مثنی خیس ریزه که اهل سخن نیند) .



(مخزن الاسرار)

چاپ دوم

در فروردین ۱۳۲۱ انجام یافت



مطبعه ارفغان

بدون اجازه مصحح و محشی (وحید دستگردی) هیچکس
در خارج و داخل حق طبع این کتاب و نقل حواشی و
تصحیحات را بلفظ و معنی نخواهد داشت .